

هویت ادبی و فرهنگی ما چگونه شکل گرفت؟

(مروری بر زندگی و کارنامه های جاودانه بزرگان ادبیات و فرهنگ حوزه زبان پارسی)

(یک پژوهشی منسجم در یک بخش به خاطر سهولت بهتر محققین و دانشمندان و دانش پژوهشان گران ارج)

«اگر حیات باقی بود این سلسله تا بزرگان و اندیشمندان معاصر ادامه خواهد یافت»



استاد صباح، نویسنده، محقق و پژوهشگر توانای کشور

"از عموم دانشمندان و عزیزان خواننده صمیمانه تقاضا دارم اگر اشتباهات و غلطی های تایپی و تزئین های تصویری وجود دارد به بزرگی خویش پوزشم را بپذیرند. درین مجموعه تلاش گردیده تا تصحیح و نوآوری های لازم که در اصل منبع صدمه وارد ننماید، صورت گیرد، در متن و همچنان در پایان از ماخذ و منابع اصلی یادآوری گردیده است. با عرض حرمت - محقق و گردآورنده (صبح)"

زرتشت بزرگ



زرتشت چنین گفته است: «سخن ها را بشنوید و با اندیشه روشن در آن ها بنگرید و راهی را که باید در پیش گیرید برای خود برگزینید، از آن دو مینوی همزادی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکی را می نمایاند و دیگری بدی را؛ و میان این دو، دانا راستی را برمی گزیند و نادان

دروغ را.

زرتشت، زردشت، زردهشت یا زراثشت بنیادگذار دین زرتشتی یا مزدیسنا، و سراینده گاتاها کهن ترین بخش اوستا است.

زرتشت توجه مورخین معاصر را حداقل به دو دلیل جلب کرده است: یکی مبدل شدن زرتشت به شخصیت ای افسانه ای است چنانچه در طی سال های ۳۰۰ قبل از میلاد تا ۳۰۰ بعد از میلاد اعتقادات مبنی بر اینکه او از علوم غیبیه مطلع بوده و از رسوم جادوگری آگاه، رایج شده بود. دیگر برداشت یکتاپرستانه او از خدا بوده که باعث گمانه زنی های مورخین معاصر در مورد تأثیرپذیری مسیحیت و یهودیت از تعلیمات زرتشت شده است.

دستور دالا پیرامون زرتشت می گوید: ما همه چیز درباره محمد و موسی و عیسی و حتی بودا می دانیم ولی هیچ آگاهی علمی و دقیقی پیرامون زرتشت بزرگ آریایی و نخستین پیام آور جهان نمی دانیم. از سروده های به جای مانده از زرتشت (گاتاها) می یابیم که نامش زرتشت و نام خانوادگی اش سپتام یا سپتم است. اوستا شناسان نام زرتشت را از دو واژه زرت به معنی زرد - زال و پیر و اشتر به معنی شتر معنی میکنند. در مجموعه شتر زرد یا پیر معنی می دهد. عده دیگری این نام را شایسته چنین بزرگ مردی نمی دانند و بر این باور هستند که زرت به معنی روشنائی معنی میدهد و اشتر را از ریشه اش یا درخشیدن می دانند.

که در مجموعه "زرین روشنائی" ترجمه می شود. آنان بر این باورند که نام اصلی وی سپتم است که معنی سپید یا سپیدترین بوده است که پس از برانگیخته شدن به پیام آوری جهان زرتشت خطاب شد به معنی روشنائی مینوی. بودا نیز همین کار را کرده است. نامش گوتم بوده به معنی گاوین و گاونر بزرگ که پس از برانگیخته شدن به ارشاد مردمان نام بذ را بر میگزیند که به معنی دانا است.

سپتام زرتشت اوستایی در پارسی امروزی زرتشت اسپنتمان نامیده می شود. او بر خلاف ادیان دیگر که هزاران سال پس از وی آمدند هرگز ادعاهای همچون پسر خدا - نور خدا و . . . نکرد. با اندیشه کردن در سروده های گات ها ما در می یابیم که او انسانی برجسته - دانا - خردمند - یکتا پرست و بی ادعا است. او تنها گمراهان را به راه نیک دعوت می کند و آنان را از راه خطا سرزنش می کند ولی هرگز آنان را به آتش جهنم و سربهای آتشین آخرت و زنجیرهای جهنم و دوزخ دهشتناک وعده نمی دهد. هرگز فرمان جهاد در راه خدا برای کشتار گمراهان را نمی دهد تا هر کجا کافری را دیدید او را بکشید. او تنها آموزه های خردمندان و فیلسوفانه خود را در روزگاری به مردم منتقل می کند که به دلیل وسعت تاریخی اش زمانش بر همگان پوشیده است.

روی گات ها متوجه می شویم که او از خویشاوندانش به نام خاندان اسپنتمان هیچداسب نام می برد. از دختر خردمندش پوروچیستا به معنی پر بینش نام می برد و در جای دیگر از میدیوماه سپنتمان که گویا پسر کاکایش است. در کتاب دساتیر زرتشت را به خاندان مه آبدیان که هزاران سال پیش از کیومرث پیشدادی است نسبت داده است. خود کیومرث به بیش از شش هزار سال پیش تعلق دارد.

شاه گشتاسب کیانی بزرگ ترین یاور و گسترش دهنده دینی بهی بوده است که آئین وی ار پذیرفت. زمان پادشاهی کیانیان نیز به بیش از سه هزار سال می رسد. فرسوشتر و جاماسب که از نامداران خاندان هوگو بودند از نزدیک ترین یاران زرتشت بوده اند. گویا پس از درگذشت زرتشت جاماسب رهبر پیروان او میگردد. خاندان فریان نیز که ریشه تورانی داشته اند (در ترکستان کنونی) از یاران نزدیک زرتشت بودند. یاران زرتشت در تاریخ به سه گروه نامیده شده اند. گروه نخست خیتو که در معنی

خودمانی می باشد. اینان کسانی هستند که لقب آزادگان به آنان داده شده است و تمامی گفتار او را با جان و دل پذیرفته بودند و در گسترش آن کوشش میکردند. گروه دوم ورزن می باشد که به کسانی گفته می شود که در حلقه قرار دارند. آنان اندکی از زرتشت دور بودند و در درک درست واژها و سخنان زرتشت کمی دورتر از گروه دوم بودند. به آنان انجمنیان نیز گفته اند.

گروه سوم اریمن نام دارد که امروزه آریامنش نامیده می شود. که در آن روزگار دوستان زرتشت خطاب می شدند. آنان از دور و از کشورهای دیگر به سخنان او ایمان آورده بودند.

علی اکبر جعفری خاورشناس و محقق دین زرتشتی معتقد است: گاتها به لهجه خوراسانی سروده شده است و هجای گاتها هجای رگ ویدی است. این لهجه در باختر رود سند رایج بوده است. زرتشت از خاندانهایی نام می برد که متعلق به خراسان بزرگ و سرزمینهای سند و پنجاب در شرق ایران است. در تمامی سروده های او از مردمان آریایی نژاد سخنهایی دیده می شود. گفتگوی ها اوستا بیشتر از خراسان بزرگ است. شاه گشتاسب نیز از بلخ بود و بیشتر شواهد حاکی از آن است که زرتشت از شرق ایران بوده است. اما در این میان گروهی با استناد به متن اوستا که از رغه یاد شده است وی را از آذربایجان می دانند. منجمه ارباب کیخسرو شاهرخ. رغه به احتمالی همان مراغه کنونی در آذربایجان است. در فصل بیستم بندهش زرتشت را از حوالی رود ارس (شمال آذربایجان) و مادرش را از رغه یا مراغه معرفی میکند. این دسته پدر زرتشت را پورشاسب می دانند و مادرش را دغدو می خوانند. دغدو واژه ای اوستایی (دغدوا) است که به معنی دختر پاک و نجیب است. زرتشت در سن سی سالگی در بالای کوه سبلان در آذربایجان به پیامبری برگزیده شد و سپس شهرها را یکی پس از دیگری برای گسترش دینش طی کرد. زاد روز اشو زرتشت در ششم فروردین ماه می باشد که امروز بسیاری وبخصوصایرانیان آن را احترام و جشن می گیرند.

در همان روز به گفته اوستا پدرش پوشاسب به شادی و جاودانگی فرزندش درختی کاشت. نوع درخت معمولاً چهارمغز یا بادام یا سرو یا کاج می باشد احترام به طبیعت برای آنکه با افزودن یک فرزند ممکن است طبیعت نیز آلوده شود پدر و مادر در آن زمان همیشه برای حفظ منابع طبیعی درختی را با دنیا آوردن فرزندشان می کاشتند.

فردوسی بزرگ زاده شدن زرتشت را چنان مهم دانسته است که زادروز وی را همچون پدیدار شدن درختی می داند که شاخه و برگ آن را خرد و دانش و اندرز فرا گرفته است. وی را نابود کنند اهریمن و بنیان گذار یکتاپرستی جهان میداند و میگوید پس از وی آتش پرستی از میان می رود و آتش تنها نور اهورامزدا و روشنایی مقدس قدرت او می گردد.

چو یک چند گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ درختی گشن بیخ بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد کسی جز چون او بر خورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت که اهریمن بد کنش را بکشت
به شاه جهان گفت که پیغمبرم تو را سوی یزدان همی رهبرم
بیاموز آئین و دین بهی که بی دین همی خوب نه آید شهی
در گذشت زرتشت

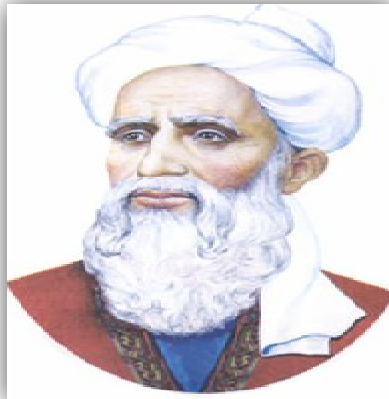
تاریخ نگاران نوشته اند زرتشت پس از هفتاد و هفت سال از عمر خویش که بیشتر آن را برای هدایت و دادن خرد و آگاهی به مردمان صرف نموده بود روزی در آتشکده شهر بلخ مشغول عبادت بوده است. گشتاسب شاه کیانی و پسرش اسفندیار که از حامیان بزرگ وی بودند نیز برای رسیدگی به شهرهای دیگر از بلخ خارج می شوند و ارجاسب که دشمن دیرینه زرتشت بود از این هنگام بهره برد و توربراتور فرمانده سپاه خود را با لشگری بسیار راهی بلخ کرد.

لشکر تورانی دروازه های شهر بلخ را با تمام دلاوری ها مردم در هم شکستند و هنگامی که زرتشت با لهراسب و گروهی دیگر از یارانش مشغول عبادت به درگاه اهورامزدا بودند توسط سپاه تورانی کشته می شود. فتحوای کلام شاهنامه فردوسی دلالت بر مرگ توأم با خشونت زرتشت، در هنگام حمله ارجاسب به بلخ، در این شهر می کند.

از آنجا به بلخ آمد سپاه
جهان شد ز تاراج و کشتن سپاه
نهادند سر سوی آتشکده
بر آن کاخ و ایوان زرآزده
همه زند و آستا همی سوختند
چه پر مایه تر بود بر توختند
ورا هیرید بود هشتاد مرد
زبانشان ز یزدان پر از یاد کرد
همه پیش آتش بکشتندشان
ره بندگی بسر نوشندشان
ز خونشان بمرد آتش زردهشت
ندانم چرا هیرید را بکشت.

زرتشت در هنگام یورش ناگهانی قبایل تور در بلخ به دست یک تورانی کشته شد. در کتاب های پهلوی نام قاتل وی توربرادروش یاد شده است.

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی



رودکی شاعر قرن سوم و چهارم هجری است. نام و نسبش را ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نوشته اند. وی در اواسط قرن سوم هجری در روستای بنج Banoj از قرای رودک سمرقند به دنیا آمده است و از این رو به رودکی معروف شده است. در خردسالی حافظه ای قوی داشت و گویند در هشت سالگی قران را حفظ کرد و به شاعری پرداخت. علاوه بر آن آوازی خوش داشت و بریبط می نواخت. شاعران در اشعار خود او را استاد شاعران و سلطان شاعران خوانده اند. وی احتمالاً مذهب شیعه اسماعیلی داشته است. رودکی از شاعران روزگار سامانیان و از خاصان امیر نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۳) بوده است.

درباره شمار اشعار وی اقوال مختلف وجود دارد، برخی تعداد اشعار وی را بیش از یک میلیون نوشته اند و برخی گفته اند صد هزار بیت یا صد دفتر بوده است.

وی غیر از اشعاری که در قالب غزل، قصیده و قطعه دارد کلیله و دمنه را هم به نظم در آورده بود که از آن ابیاتی پراکنده موجود است. گفته اند وقتی رودکی مثنوی کلیله و دمنه خویش را به امیر نصر هدیه کرد، گذشته از پادشاه که چهل هزار درم به وی بخشید، یاران و نام آوران درگاه نیز شصت هزار درم به وی دادند و در این سالها بود که رودکی به موجب روایات دوصد غلام داشت و دوصد شتر زیر بنه اش می رفت.

بدینگونه جوانی شاعر در دربار بخارا، در صحبت زیبارویان و سیاه چشمان آن دیار همراه با نشید و مستی گذشت. عشق، موسیقی، شراب و طلا، روزگار او را از شادمانی لبریز کرده بود و از غالب اشعارش روح طرب و شادی و بی توجهی به آنچه مایه اندوه باشد، مشهود است. وفات وی را به سال 329 هـ.ق نوشته اند. از آن همه آثار گرانبهای پدر شعر فارسی، امروز فقط حدود 550 بیت از ماخذ کهن به دست آمده است.

از گوشه ها و کنایه هایی که شاعران نزدیک به روزگار او مثل دقیقی، ابوزراعه جرجانی و ناصر خسرو در باب این استاد شاعران آورده اند، پیداست که او را شاعری نابینا می شناخته اند. اما از سخن او، آنچه هست، بر نمی آید که همه عمر شاعر در آن تاریکیهای دنیای کوران گذشته باشد. نه فقط ادعای دیدن در اشعار او هست بلکه تشبیهات حسی نیز در سخنان او کم نیست. خاصه دنیای رنگ که بر کوران مادرزاد فروبسته است، در شعر او جلوه ای تمام دارد. به علاوه آن مایه عاشقیها و دلفریبهای روزگار جوانی که یاد آن ایام پیری شاعر را گرم می کند، البته از یک مرد نابینا به سختی برمی آید. چند نمونه از رباعیات رودکی:

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی به غم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب هجرانش چنین است، وصالش چونست؟
جز حادثه هرگز طلبم کس نکند یک پرسش گرم جز تبم کس نکند
ور جان به لب آیدم بجز مردم چشم یک قطره آب بر لبم کس نکند.
بر عشق توام نه صبر پیداست نه دل بی روی توام نه عقل برجاست نه دل
این غم که مراست کوه قافست نه غم این دل که توراست سنگ خاراست نه دل.
اینهم نمونه از اشعار غنایی و عاشقانه رودکی:

دلا تا کی همی جویی منی را چه داری دوست هرزه دشمنی را
چرا جویی جفا از بی وفایی چه کوبی بیهده سرد آهنی را
ایا سوسن بناگوشی که داری به رشک خویشتن هر سوسنی را
یکی زین برزن نا راه بر شو که بر آتش نشانی برزنی را
دل من ارزنی، عشق تو کوهی چه سایه زیر کوهی ارزنی را
بیا اینک نگه کن رودکی را اگر بی جان روان خواهی تنی را

نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله می نویسد که نصرین احمد سامانی زمستانها را در بخارا می گذرانید و تابستان به سمرقند و شهرهای خراسان می رفت. یک سال به هرات رفت، تابستان را در آنجا سپری کرد، خوشش آمد و پاییز و زمستان را هم در آنجا ماند و اقامت او چهار سال طول کشید. امیران که از این اقامت طولانی دلتنگ شده بودند، چاره در آن دیدند که به رودکی متوسل شوند تا او کاری کند که امیر به بخارا بازگردد. رودکی ابیات زیر را سرود و در مجلس سلطان آن را به یاری چنگ و با صدای حزین خواند. گویند امیر نصر چنان به هیجان آمد که بدون آنکه چکمه بپوشد بر اسب نشست و روی به بخارا نهاد.

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ مارا تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو مهمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان سروسوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی گر به گنج اندر زیان آید همی.

تعداد شعرهای رودکی را از صد هزار تا یک میلیون بیت دانسته اند؛ آنچه اکنون مانده، بیش از هزار بیت نیست که مجموعه ای از قصیده، مثنوی، قطعه و رباعی را در بر می گیرد. از دیگر آثارش منظومه کلیله و دمنه است که محمد بلعمی آن را از عربی به فارسی برگرداند و رودکی به خواسته امیرنصر و ابوالفضل بلعمی آن را به نظم فارسی در آورده است (به باور فردوسی در شاهنامه، رودکی به هنگام نظم کلیله و دمنه کور بوده است).

این منظومه مجموعه ای از افسانه ها و حکایت‌های هندی از زبان حیوانات است که تنها یکصدویست و نو بیت آن باقی مانده است و در بحر رمل مسدس مقصور سرود شده است؛ مثنویهای دیگری در بحرهای متقارب، خفیف، هزج مسدس و سریع به رودکی نسبت می دهند که بیتهایی پراکنده از آنها به یادگار مانده است. گذشته از آن شعرهایی دیگر از وی در موضوعات گوناگون مدحی، غنایی، هجو، وعظ، هزل، رثاء و چکامه، در دست است.

عوفی درباره او می گوید: " که چنان زکی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گرفت و معنای دقیق می گفت، چنانکه خلق بر وی اقبال نمودند و رغبت او زیادت شد و او را آفریدگار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود. از ابوالعبک بختیار بر بط بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او به اطراف واکناف عالم برسد و امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان بود، او را به قربت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او به حد کمال رسید.

رودکی در سرودن انواع شعر مخصوصاً قصیده، مثنوی، غزل و قطعه مهارت داشته است و از نظر خوشی بیان در تاریخ ادبیات پارسی پیش از او شاعری وجود ندارد که بتواند با وی برابری کند. به واسطه تقرب به امیر نصر بن احمد سامانی (301-331) رودکی به دریافت جوایز و صلّه فراوانی از پادشاه سامانی و وزیران و رجال در بارش نائل گردید و ثروت و مکنتی زیاد به دست آورده است چنانکه به گفته نظامی عروضی هنگامی که به همراهی نصر بن احمد از هرات به بخارا می رفته، چهار صد شتر بینه او بوده است.

علاوه بر دارا بودن مقام ظاهری رفعت پایه سخنوری و شاعری رودکی به اندازه ای است که از معاصران او شعرای معروفی چون شهید بلخی و معروفی بلخی او را ستوده اند و از گویندگان بعد از او کسانی چون دقیقی، نظامی عروضی، عنصری، فرخی و ناصر خسرو از او به بزرگی یاد کرده اند.

امروز مردم این ناحیه در آسیای مرکزی بخصوص آنهایی که اهل سرایش و ادب هستند عشقی بسیار به او. سخنان رودکی در قوت تشبیه و نزدیکی معانی به طبیعت و وصف، کم نظیر است و لطافت و منانت و انسجام خاصی در ادبیات وی مشاهده می شود که مایه تأثیر کلام او در خواننده و شنونده است. از غالب اشعار او روح طرب و شادی و عدم توجه به آنچه مایه اندوه و سستی باشد مشهود است و این حالت گذشته از اثر محیط زندگی و عصر حیات شاعر نتیجه فراخی عیش و فراغت بال او نیز می باشد. با وجود آنکه تا یک میلیون و سیصد هزار شعر بنا به گفته رشیدی سمرقندی به رودکی نسبت داده اند تعداد اشعاری که از او امروز در دست است به هزار بیت نمی رسد. از نظر صنایع ادبی گرانبهارترین قسمت آثار رودکی مدایح او نیست، بلکه مغاللات اوست که کاملاً مطابق احساسات آدمی است، شاعر شادی پسند بسیار جالب توجه و شاعر غزلسرای نشاط انگیز، بسیار ظریف و پر از احساسات است.

گذشته از مدایح و مضمون های شادی پسند و نشاط انگیز در آثار رودکی، اندیشه ها و پندهایی آمیخته به بدبینی مانند گفتار شهید بلخی دیده می شود. شاید این اندیشه ها در نزدیکی پیری و هنگامی که توانگری

او بدل به تنگدستی شده نمو کرده باشد، می توان فرض کرد که این حوادث در زندگی رودکی، بسته به سرگذشت نصر دوم بوده است. پس از آنکه امیر قرمطی را خلع کردند مقام افتخاری که رودکی در دربار به آن شاد بود به پایان رسید. با فرا رسیدن روزهای فقر و تلخ پیری، دیگر چیزی برای رودکی نمانده بود، جز آنکه بیاد روزهای خوش گذشته و جوانی سپری شده بنالد و مویه کند.

دقیقی بلخی شاعر حماسه سرا



اهل نظر دقیقیی را بنا بر هزار بیت حماسه گشتاسپ نامه که سروده است حماسه سرا می‌شناسند و اغلب ارج و قدری که بروی می‌نهند بنا بر همان هزار بیت است که حکیم فردوسی با بزرگواری تمام آنرا در کاخ بلند و بی‌گزند شاهنامه پناه داده است و او را بنا بر فضل تقدم بر خود مقدم شمرده است، چه به شهادت تاریخ و بحق دقیقیی نخستین کسی است که حماسه را به معنی دقیق آن از لحاظ صورت و معنی وارد شعر کرد، اگر چه پیش از او مسعودی مروزی مثنوی بزمی‌یی را در بحر هزج ساخت که خلاصه گونه‌یی از شاهنامه بحساب می‌آمد و یا ابو شکور بلخی آفرین‌نامه خود را در بحر متقارب بنظم کشیده اگر نقل سخن دقیقیی در شاهنامه قبول خاطر فردوسی را فراهم نمی‌آورد و هزار بیت گشتاسپنامه بنامی نقل نمی‌شد، شاید امروز حتی کمتر از آنچه که او را می‌شناسند می‌شناختند وای بسا یکصد و چند بیت از غزلیات و قطعات او هم که در تذکره‌ها و کتب لغت بطور پراکنده نقل شده است، بنام شاعران دیگری درمی‌آمد و امروز دیگر نام دقیقیی از صفحات تاریخ ادب این مرز و بوم محو شده بود.

ازین رو اقدام فردوسی را مؤثرترین سبب جاودانگی نام دقیقیی می‌توان شمرد. این امر يك پیوستگی ابدی را در میان نام سراینده حماسه ملی ماو نام دقیقیی بوجود آورده است بنحوی که نام فردوسی با هیچ شاعر دیگر این حد بستگی و پیوستگی ندا رد. اما شاید این پرسش به ذهن محقق برسد که آیا نقل هزار بیت گشتاسپنامه در شاهنامه فردوسی، خود سبب نگردیده است تا بطور غیرمستقیم جنبه شعر دقیقیی مورد تأیید خواننده قرار گیرد و در نتیجه ذهن راحت طلب پژوهندگان ادب، حماسه پردازی « دقیقیی» را پذیرفته و دیگر کمتر بدنبال تحقیق و تتبع مطلب تازه‌یی در خصایص شعری او برونند؟

اگر ابیات ابتدای این نوشته را بدون توجه به اینکه از دقیقیی است بخوانیم و در آن از جهت مایه شعری و قریحه شاعر آن دقیق شویم، سراینده را شاعری توانا در تعزل و تشبیب، و غزل‌سرایی خوش قریحه و لطیف طبع می‌یابیم، برغم آنکه روح حماسه بر تندیی و تیزی و حدت و شدت حکم می‌کند. قضاوت فردوسی هم دربارہ وی آنجا که می‌گوید: جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و روشن روان همین مدعا را ثابت می‌کند چه بی‌شک فردوسی علاوه بر گشتاسپنامه دیگر اشعار او را هم دیده و احیاناً

دیوانش را خوانده بوده است و با توجه به مجموعه اشعارش او را شاعری فصیح و گشاده زبان می‌خواند زیرا اگر اطلاق گشاده زبانی را نسبت به دقتی فقط به مناسبت گشتاسپ‌نامه بدانیم با آنچه بعد از آن فردوسی می‌گوید، که: نگه کردم این نظم سست آمد م بسی بیت ناتند رست آمد م مغایرت دارد زیرا چگونه ممکن است فردوسی صاحب نظم سست و ابیات ناتندرست را گشاده زبان بنامد!

بنابراین فردوسی دو قضاوت درباره دقتی دارد. یکی قضاوت جزئی و تخصصی و آن همان است که درباره حماسه او داور می‌کند و بر سستی‌اش رأی می‌دهد، قضاوت دوم آنست که در مجموع و با وجود ناتندرستی ابیات حماسه‌اش او را فصیح و گشاده زبان می‌خواند. اگر فردوسی ازین نوع داوریه‌ها و نقدها درباره شاعر یا شاعران دیگری که ما آنها را بهتر و بیشتر از دقتی می‌شناسیم، کرده بود حداقل با مقایسه بین آنها تا اندازه‌ای اگرچه اندک به معیارهای فردوسی در این نقد او دست یافتیم. اما متأسفانه دقتی تنها شاعری است که به محک نقد فردوسی خورده و بوسیله او سنجیده شده است و البته داوریه‌های دیگری هم هست که با وجود معدودیت آنها روزنه‌های کوچکی را از دنیای شاعری دقتی بروی ما می‌گشاید و یکی از آن میان بیان «چهار مقاله نظامی» است.

نظامی عروضی می‌گوید وقتی که امیر اسعد خواست فرخی شاعر را به امیر ابوالمظفر چغانی معرفی کند خطاب به امیر چغانیان گفت: ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقتی روی در نقاب خاک کشیده است کسی مثل او ندیده. این داوریه چهار مقاله را، دور از اشتباهات تاریخی آن کتاب ارجمند، می‌توان معتبر شمرد و ارج نهاد مضافاً اینکه فرخی خود دنباله سخن امیر اسعد را در قصیده داغگاه می‌گیرد و به امیر چغانی می‌گوید:

تا طرازنده مدیح تو دقتی درگذشت ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه بار تا بوقت من زمانه مرو را مهلت نامند زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار هر گیاهی کز سر گور دقتی برد مدگر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار یک نقد دیگر درباره دقتی نقد مؤلف تذکره عرفات‌العاشقین است که این تذکره خود اگر چه در لفظ پردازی مستحیل شده است اما از استدلال بدان چیزی نمیکاهد. درباره دقتی می‌گوید:

«الحق میوه نخل کلامش در غایت زمره و رسیدگی، شیوه نغز بیانش در نهایت دقت و سنجیدگی، اختر نظمش حلقه در گوش هلال سپهر کرده، شاهد طبعش با ده در ساغر مهر خورده، آفتاب نیک طبعش در اضاءت چون ذکای ذکاء سرور مجلس فطرتش در سرایت چون نوای نواء محیط خاطرانش چون بحر گردون موج، برج عرش فطرش روح الهه فکرت را معراج. در نهایت تحقیق معانی و در غایت تدقیق سخندانی.»

سراج‌الدین آرزو در تذکره خود بنام مجمع‌النفائس می‌گوید دقتی از آفتاب مشهورتر است. باری این مجموع داوریه‌ها حکایت از این دارد که دقتی شاعری بوده است توانا که از جوانی به سرودن شعر پرداخته و بزودی کلام شیرین و سخن منظومش در اطراف و اکناف سایر و روان شده است زیرا با قرآینی که درباره تاریخ تولد و قتل وی در دست است که بآن اشاره خواهد شد دقتی در حدود سی و پنج سالگی کشته می‌شود درحالی‌که از او در این هنگام حداقل یک دیوان شعر مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و یک مثنوی رزمی بنام گشتاسپ نامه بجا مانده است.

آنچه به وجود دیوان دقتی و باقی ما ندن آن بعد از قتل وی دلالت دارد، علاوه بر داوریهایی که صاحبان تذکره‌ها و تراجم درباره شعر دقتی کرده‌اند و چند نمونه آن ذکر شد اشاره بی است که ناصر خسرو در سفرنامه خود بدان دارد. ناصر خسرو می‌گوید «وقتی سفر مصر و حجاز را پیش گرفتم در تیریز مدتی توقف کردم و در آنجا شاعری قطران نام بنزد آمد و از من خواست تا دیوان دقتی و منجیک را نزد من بخواند و مشکلات خود را بپرسد.

بنا بر این روایت قطران تیریزی دیوانی از دقتی را در دست داشته است که از خواندن آنها بتنهائی و بدون معلم ناتوان بوده و اگرچه زبان قطران زبان آنری یا ترکی بوده است ولی با همه تسلطی که در

زبان فارسی داشته و ما در اشعارش این تسلط را می‌بینیم قادر نبوده است دیوان دقیقی را بخواند و این خود نشان می‌دهد که دیوان دقیقی احتمالاً اشعار زیادی را در خود داشته است. باری با اینهمه حقیقت اینست که دقیقی را باید ابتدا شاعر قصیده پرداز و غزل‌سرا دانست و سپس مثنوی‌پرداز و حماسه‌سرا زیرا اولاً هزار بیت گشتاسپ نامه را اگر شاعر بفرض محال برای خواهش دل خود ساخته باشد نه به سفارش یک امیر یا فرمانروا تازه از نظر تعداد ابیات نسبت به دیوانی که محققاً از او بجا مانده بوده است در اقلیت است. دیگر اینکه هزار بیت ابتدای شاهنامه نه تنها معرف مقام شاعری دقیقی نیست، بلکه مرتبه او را اندکی تقلیل داده است. با این ویژگی که ابیات هزارگانه با دو بدبختی مواجه گردید.

نخست آنکه فردوسی می‌گوید: نگه کردم این نظم سست آدمم بسی بیت ناتندرست آدمم و بدبختی دوم آنکه گشتاسپ نامه دقیقی خود را در کنار شاهنامه فردوسی که گوهر یکتای بحر سخنوریست به خواننده عرضه می‌کند و ناگزیر قدرت شاعری فردوسی و کلام محکم او به خواننده این جرأت و جسارت را می‌دهد تا سخن دقیقی را به چیزی نگیرد و حق هم دارد. بی‌شک اگر دقیقی گشتاسپ نامه را بنظم نکشیده بود امروز چیزی از مقام شاعری او نمی‌کاست فقط بشرط آنکه دیوانش باقی می‌ماند. اما کسی نمیداند که اگر دقیقی به نظم هزار بیت حماسه گشتاسپ نمی‌پرداخت آیا باز هم مقدمی برای فردوسی و شاهکارش پیدا می‌شد؟ و آیا فردوسی امروز همان فردوسی بود که هست یا نه. بنابراین می‌شود اندکی سستی گشتاسپ نامه را به بسیاری فضل تقدش بخشید و آخرالمراد راضی بود و در سنجش آن با شاهنامه به این گفته توجه داشت که شاهنامه حاصل سی سال کار فصیحی زمان دور است.

اینکه بپردازیم به زندگی شخصی شاعر. نه تنها دیوان پر ارج این شاعر همچون دیوان رودکی پیش از وی طعمه حوادث ناگوار روزگار شد و جز ابیات پراکنده و چند قطعه چیزی از آن باقی نماند، بلکه اطلاعات ما از زندگی و شرح احوال او نیز بسیار اندک و ناچیز است. آگاهی ما درباره دقیقی از روی منابعی نزدیکتر به زمان شاعر است - منابع قرن چهارم و پنجم و ششم - تنها به اینجا میرسد که نام او دقیقی است و درباره چغانیان و سپس سامانیان مدح گفته و بعد از سرودن هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسب به دست غلامش کشته میشود. فردوسی در همان نقد کوتاهی که از زندگی و آثارش کرده است می‌گوید:

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود یکایک ازو بخت برگشته شد بدست یکی بنده بر کشته شد. محمد عوفی در تذکره خود در لباب‌الالباب نام کامل او را «ابومنصور محمدبن احمد دقیقی» آورده است اما از سال تولد و وفات او لب فرو بسته. آقای استاد ذبیح الله صفا، با استفاده از قراین و در ضمن یک بررسی دقیق و عالمانه تولد دقیقی را در حدود سال 330 هجری و قتلش را در سالهای بین 365 تا 370 هـ بدست می‌دهد. همین عوفی که نام دقیقی را در تذکره خود آورده است اولین کسی است که بعد از وی درباره زادگاهش سخن می‌گوید و او را بلخی و گاهی طوسی می‌خواند. البته عوفی خود در قرن ششم و هفتم می‌زیسته است و لباب‌الالباب را در سال 618 تألیف کرده. و از همه کسانی که درباره دقیقی سخن گفته اند «بجز فردوسی» و دیگر شاعران پیش از عوفی به وی نزدیکتر است. مآخذ دیگری که درباره زادگاه دقیقی سخن گفته‌اند حداقل در حدود 500 سال متأخر از لباب‌الالباب عوفی‌اند. لطفعلی بیگ آذر در قرن دوازدهم در تذکره خود «آتشکده» می‌نویسد «در وطن او اختلاف کرده‌اند بعضی او را از بلخ و طوس و بعضی از بخارا و جمعی از سمرقند می‌دانند. رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصاحی خود «ج یک ص 214» می‌گوید:

«برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش» ابوریحان بیرونی دانشمند و مورخ قرن چهارم در آثارالباقیه خود از شاعری «نامش ابوعلی محمد بن احمد بلخی» و شاهنامه او نام می‌برد.

بارتولد خاورشناس مشهور با توجه به این گفتار حدس زده است که شاید منظور ابوریحان از ابوعلی محمدبن احمد بلخی، شاعر صاحب شاهنامه، همان دقیقی است. از بحث درباره زادگاه وی که بگذریم، یک نکته دیگر نظر محققان و به خصوص خاورشناسان را درباه او به خود جلب کرده است و آن این اعتقاد

دقیقی است. در آثار دقیقی چند دلیل بر زردشتی بودن او موجود است که استادصفا نیز در تاریخ ادبیات آنها را نقل و به آنها استناد بر زردشتی بودن وی داده است که مشهورتر از همه این ابیات است: دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خون رنگ و کیش زردهشتی «ایارده یعنی پازند و خرده یعنی خرده اوستا» در تحقیقات و مقالاتی که هرمان اته درباره تاریخ ادبیات خراسان، در 1875 م. بزبان آلمانی منتشر ساخت مقاله‌یی درباره معاصران رودکی بود که در آن بر زردشتی بودن دقیقی تکیه کرده و در آن باب سخن گفت. بعد از اته، نلد که در سال 1892 در جلد دوم مجموعه تحقیقات و بررسی‌های خود که مربوط به زبان فارسی است از دقیقی و زردشتی بودن آن بحث کرده است. مستشرق دیگری اهل آلمان به نام پل هرن که لغت فرس ا سدی را در سال 1897 به طبع رساند از دقیقی و زردشتی بودن او سخن گفت اما دوا رد براون در تاریخ ادبیات مشهورش به سال 1902 انتشار یافت اظهار کرد که دقیقی زردشتی نبوده است. مستشرق دیگر از آلمان بنام ه. شدر در مقاله‌ی تحت عنوان «آیا دقیقی زردشتی بود؟» - که در جشن نامه جورج یاکوب به چاپ رسانید، استدلال کرد که دقیقی زردشتی نبوده است.

از جمله دیگر مستشرقانی که با زردشتی بودن دقیقی مخالفت کرده‌اند یکی هلموت دیتز آلمانی است که این عقیده را در دائره‌المعارف اسلام در سال 1945 انتشار داد. مستشرق معروف فرا نسوی ژیلبر لازار نیز در کتاب خود بنام نخستین شاعران زبان فارسی که در سال 1964 انتشار داد زردشتی بودن دقیقی را رد کرد. محققان و صاحب نظرانی درباره دقیقی سخن گفته و اظهار نظر کرده‌اند بطور متوسط نیمی بر زردشتی بودن و نیمی بر زردشتی نبودن وی عقیده دارند، اما حقیقت این است که زردشتی بودن یا نبودنش چه تأثیر مهمی برای خواننده شعرش و برای ما دارد؟ ما امروز شعر دقیقی را منهای مذهبش مورد مطالعه قرار می‌دهیم و او را به عنوان شاعری که صاحب یک دیوان خوب، صاحب قصاید، غزلیات و قطعات خوبی بوده است می‌شناسیم. ما دقیقی را به عنوان مقد می برای فردوسی و گشتاسپ نامه‌اش را مقدمه‌یی بر حماسه ملی می‌شناسیم و از این رو کافی است اگر از او به نام دقیقی بلخی یاد کنیم و بس.

ناصر خسرو



حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی، معروف به ناصرخسرو، از شاعران بزرگ و فیلسوفان برتر قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) است که بر اغلب علوم عقلی و نقلی زمان خود از قبیل فلسفه یونانی و حساب و طب و موسیقی و نجوم و فلسفه و کلام تبحر داشت در سال ۳۹۴ در روستای

قبادیان در بلخ در خانواده ثروتمندی چشم به جهان گشود. و در یمگان بدخشان در سال 481 هجری پدرود حیات گفت.

شعر ناصر خسرو

شعرهای ناصر خسرو در سبک خراسانی سروده شده است، سبکی که شاعران بزرگی مانند رودکی، عنصری و مسعود سعد سلمان به آن شیوه شعر سروده‌اند. البته، شعر او روانی و انسجام شعر عنصری و مسعود سعد سلمان را ندارد، چرا که او بیش از آن که شاعر باشد، اندیشمندی است که باورهای خود را در چهارچوب شعر ریخته است. شاید او را بتوانیم نخستین اندیشمندی بدانیم که باورهای دینی، اجتماعی و سیاسی خود را به زبان شعر بیان کرده است.

در دیوان او سوای ستایش بزرگان دین و خلیفه‌های فاطمی از ستایش دیگران، وصف معشوق و دلبستگی‌های زندگی چیزی نمی‌بینیم و حتی وصف طبیعت نیز بسیار اندک است. هر چه هست پند و اندرز و روشنگری است. گاهی نیز دانش‌های زمان خود از فلسفه، پزشکی، اخترشناسی و شگفتی‌های آفرینش را در قصیده‌های خود جای می‌دهد تا از این راه خواننده را به فکر کردن وادارد و باورهای خود را اثبات کند.

ناصر خسرو شعرهای خود را در قالب قصیده گفته و از غزل گریزان است. او بارها از غزل‌سرایان روزگار خود انتقاد کرده است، چرا که بر این باور بود در زمانی که مفهوم عرفانی عشق از درون تهی می‌شود و آنجا که دل و عشق را با سیم و زر معامله می‌کنند، چه جای آن است که عاشق رنج و سختی دوری را تحمل کند:

جز سخن من ز دل عاقلان مشکل و مبهم را نارد زوال

خیره نکرده‌ست دلم را چنین نه غم هجران و نه شوق وصال

نظم نگیرد به دلم در غزل راه نگیرد به دلم در غزال

از چو منی صید نیابد هوا زشت بود شیر، شکار شگال

نیست هوا را به دلم در، مقر نیست مرا نیز به گردش، مجال

او به همان اندازه که ستایش امیران و فرمان‌روایان را نادرست می‌داند، غزل‌سرایی برای معشوقان و دلبران را نیز بی‌هوده می‌داند. بی‌گمان او شیفته‌ی خردورزی است و شعری را می‌پسندد که شنونده را به فکر کردن وادارد. از این روست که چنین می‌گوید:

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را

تو برپایی آنجا که مطرب نشیند سزد گر ببری زبان جری را

صفت چند گویی به شمشاد و لاله رخ چون مه و زلفک عنبری را

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه‌ست مر جهل و بد گوهری را

به نظم اندر آری دروغی طمع را دروغست سرمایه مر کافری را

پسندوست با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مر عنصری را

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را

از ویژگی‌های شعرهای ناصر خسرو، فراخواندن مردم به خودشناسی است که در کتاب روشنایی نامه بسیار به آن پرداخته است. او خودشناسی را نخستین گام در راه شناخت جهان هستی می‌داند و می‌گوید:

بدان خود را که گر خود را بدانی ز خود هم نیک و هم بد را بدانی

شناسای وجود خویشتن شو پس آنکه سرفراز انجمن شو

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی

ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را ببینی

تفکر کن ببین تا از کجایی درین زندان چنین بهر چرایی

ناصرخسرو بنیاد جهان را بر عدل می‌داند و بر این باور است که با خردورزی می‌توان داد را از ستم باز شناخت:

راست آن است ره دین که پسند خرد است که خرد اهل زمین را ز خداوند عطاست
عدل بنیاد جهان است بیندیش که عدل جز به حکم خرد از جور به حکم که جداست
او بر ستمکاران می‌تازد و آنان را از گرگ درنده بدتر می‌داند:
گرگ درنده گرچه کشتنی است بهتر از مردم ستمکار است
از بد گرگ رستن آسان است وز ستمکار سخت دشوار است
سپس همگان را این گونه از ستمکاری باز می‌دارد:

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر نبید است به چرخشت
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که که را کشتی تا کشته شدی زار تا با ز کجا کشته شود آن که تو را کشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت
او مردمان را از همکاری با ستمگران و مردمان پست نیز باز می‌دارد:
مکن با ناکسان زنهاری مکن با جان خود زنهاری
بپرهیز ای برادر از لئیمان بنا کن خانه در کوی حکیمان
و این گونه بر دانشمندانی که دانش خود را در راه پایداری حکومت خودکامگان به کار می‌گیرند، می‌تازد:

علما را که همی علم فروشند ببین به ربایش چو عقاب و به حریمی چو گراز
هر یکی همچو نهنگی و ز بس جهل و طمع دهن علم فراز و دهن رشوت باز
کوتاه سخت آن که ناصرخسرو در شعرهای خود مردم را به خردورزی فرامی‌خواند و از ستمکاری و
یاری رساندن به ستمکاران باز می‌دارد. او از مردم می‌خواهد راه پیامبر و اهل بیت او را ببیمایند که
سرچشمه‌ی دانش و آگاهی و چراغ راه آدمی هستند. او خود در این راه گام بر می‌داشته و در این راه
سختی‌های فراوانی را به جان چسبیده است. او نمونه‌ی آدم‌هایی است که در راه باورهای خود از سختی‌ها
نمی‌هراسند و می‌کوشند مردمان را نیز به راه درست رهنمون باشند.

ناصرخسرو در نگاه اندیشمندان

ناصرخسرو هر چند در روزگار خود بی‌مهری فراوانی دید، اما اکنون در میان اندیشمندان جایگاه
ویژه‌ای پیدا کرده است. شعرها و کتاب‌های او روز به روز در شرق و غرب توجه بیشتری را به خود
جلب می‌کند و ضرورت پژوهش و مطالعه‌ی آثار وی هر روز آشکارتر می‌شود.

آربری درباره‌ی روح آزادگی ناصرخسرو می‌گوید: "پیشینیان ناصرخسرو در مدح شاهان و شاهزادگان
قصیده سرایی‌ها می‌کردند ولی موضوع‌های ناصرخسرو تنها به ذکر توحید و عظمت الهی و اهمیت دین
و کسب پرهیزگاری و تقوی و پاکدامنی و عفت و فضیلت و خوی نیک و تعریف از علم منتهی می‌شود.
علامه قزوینی نیز او را شاعری بلندمرتبه و سترگ و اخلاقی می‌شمارد و سراسر آثارش را نفیس و
پرمایه و معنوی می‌داند."

دکتر ذبیح الله صفا، پژوهشگر چهره دست، پیرامون ویژگی‌های شعر ناصرخسرو می‌گوید: "ناصرخسرو
بی‌گمان یکی از شاعران بسیار توانا و سخن‌آور فارسی است. او به آنچه دیگر شاعران را مجذوب
می‌کند، یعنی به مظاهر زیبایی و جمال و به جنبه‌های دل‌فریب محیط و اشخاص توجهی ندارد و نظر او
بیشتر به حقایق و مبانی و باورهای دینی است. به همین خاطر حتی توصیف‌های طبیعی را هم برای
ورود در مبحث‌های عقلی و مذهبی به کار می‌برد. با این همه، نباید از توانایی فراوان ناصرخسرو در

توصیف و بیان ویژگی‌های طبیعت غافل بود. توصیف‌هایی که او از فصل‌ها و شب و آسمان و ستارگان کرده در میان شعرهای شاعران فارسی کمیاب است."

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب پیرامون نیرومندی سخنان ناصر خسرو و شجاعت او در در خرده‌گیری بر ستمگران زمان خود چنین می‌گوید: "سخنانش قوت و عظمت بی‌مانند داشت. مثل سیل گران از بالا به پایین می‌غلطید و روان می‌شد. با قوت و صلابت سخن می‌گفت و خواننده در برابر او خود را چون مردی می‌دید که زیر نگاه غول بلندبالایی باشد. نگاه غول خشم‌آلود نه بدخواه. این غول خشم‌آلود خوش قلب، هنوز در دیوان او جلوه دارد که با لحنی از خشم آکنده سخن می‌گوید و او را بر این مردم ساده‌لوح نادان که دست‌خوش هوس‌های خویش و دستکش اغراض حاکمان فاسد و رشوه‌خوار هستند، خشمگین می‌دارد، خروش سخت بر می‌دارد."

دکتر غلامحسین یوسفی نیز توصیفی این چنین از ناصر خسرو و شعر او دارد و می‌گوید: "شعر ناصر خسرو از نظر محتوا و صورت، واژگان و آهنگ و اوج و فرود و شتاب و درنگ همان ساخت اندیشه‌ی اوست در قالب وزن و کلمات. همان قیافه‌ی همیشه جدی و مصمم و تا حدی عبوس و فارغ از هر نوع شوخ‌طبعی و شادی‌دوستی که به عوان داعی و حجت به خود گرفته در شهرش نیز بازتاب دارد. شهر ناصر خسرو هم از نظر درون مایه و مضمون مقاوم و تسلیم‌ناپذیر است، هم از نظر لفظ و آهنگ. به پاره‌ای آهن سرخ‌شده‌ای می‌ماند که از زیر ضربه‌های پتک آهنگری زورمند بر سندان بر می‌جهد، شراره است و شراره‌افکن. و این همه بازتابی است از روح آزرده و نستوه ناصر خسرو."

دکتر مهدی محقق پیرامون ویژگی‌های اخلاقی ناصر خسرو می‌گوید: "یگانه خوی نیک و صفت برجسته‌ی او که او را از دیگر شاعران ممتاز می‌سازد، این است که دانش و ادب خود را دستاویز لذت دنیوی قرار نداده و هرگز به مدح و ستایش خداوندان زر و زور نپرداخته و دیوان او مجموعه‌ای از پند و اندرز، حکم و امثال و در عین حال درس‌هایی از اصول انسانیت و قواعد بشریت است. او زشتکاری‌های اجتماع خود را به خوبی درک کرده و یک تنه زبان به اعتراض و خرده‌گویی گشود. ناصر خسرو به اصطلاح امروز جنگ سرد را در پیش گرفت و با موعظه و نصیحت و بدگویی از امیران و دست‌نشانندگان آن‌ها و بر ملا کردن زشتکاری‌های امیران و فقیهان زمان خود کاخ روحانیت و معنویت آنان را بی‌پایه جلوه می‌داد. او شاعرانی که شعر خود را وقف ستایشگری کرده بودند و همچنین فقیهانی که با گرفتن بهره‌ی خود با دیده‌ی تجویز به کارهای زشت قدرتمندان می‌نگریستند، مورد نکوهش و طعن قرار می‌دهد."

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن نیز پیرامون پیوند ادب و سیاست در شعر ناصر خسرو می‌گوید: "هیچ شاعری در زبان فارسی از حکومتی با آن همه تلخی حرف نزده است که ناصر خسرو از سلجوقیان. عزنوی‌ها را هم البته قبول ندارد. با حسرت از دوران سامانی یاد می‌کند که به فرهنگ و ایرانیت ارادت داشتند. وی یک شاعر به تمام معنا سیاسی است. هر حرفی می‌زند، یک منظور اجتماعی در پشت آن نهان دارد."

دکتر محمد دبیر سیاقی در مقدمه‌ای که برای سفرنامه‌ی ناصر خسرو نوشته است، توانمندی‌ها او را چنین شرح می‌دهد: "مسافری که نامش ناصر خسرو است و علوم متداول زمان را با ژرفی آموخته است و در خاندانی دیوانی، گوشش به بسیار تعابیر و اصطلاحات و فنون دبیری و ترسل‌آشناست و خود به فضل و ادب شهرتی گرفته است و بر روابط مردم اجتماع از هر دست بینایی دارد و از زبانی گشاده برخوردار است و شنیده‌ها و دیده‌ها را می‌تواند خوب بازگو کند و مطالب را نیک بپرورد و در قالب عبارات بریزد."

دکتر نادر وزین‌پور نیز در مقدمه‌ای که برای سفرنامه‌ی ناصر خسرو نوشته است بر راستی و درستی گزارش‌نویسی ناصر خسرو اشاره می‌کند و می‌گوید: "مبالغه در ذکر وقایع، سخن نابجا و سخیف و

مغرضانه به هیچ وجه در کتاب وجود ندارد و از خرافات و افسانه‌سرایی هرگز مایه نگرفته است، زیرا ناصر خسرو واقع بین، هرگز از عقاید پوسیده و افکار بی‌پایه‌ی عوام الناس پیروی نمی‌کند.

سال‌شمار زندگی

394 هجری قمری: در روستای قبادیان بلخ به دنیا آمد.

437 هجری قمری: سفر خود را به سوی مکه آغاز کرد.

438 هجری قمری: به بیت المقدس وارد می‌شود.

444 هجری قمری: سفر هفت‌ساله‌اش به پایان می‌رسد و به بلخ وارد می‌شود.

453 هجری قمری: به دلیل تبلیغ برای فرقه‌ی اسماعیلی از بلخ رانده می‌شود. زاد المسافرین را نیز در همین سال می‌نگارد.

462 هجری قمری: جامع الحکمتین را به نام امیر بدخشان، شمس‌الدین ابوالمعالی علی بن اسد حارث، نوشت.

481 هجری قمری: در یمگان بدخشان از دنیا رفت.

نگارش‌های ناصر خسرو

1. سفرنامه

2. دیوان شعر

3. زادالمسافرین، در اثبات باورهای پایه‌ای اسماعیلی‌ها به روش استدلال است.

4. وجه الدین (روی دین)، در تاویل‌ها و باطن عبادت‌ها و فرمان‌های دین به روش اسماعیلیان است.

5. سعادت نامه

6. روشنایی نامه (منظوم)

7. خوان اخوان، پیرامون باورهای دینی اسماعیلیان است.

8. شش فصل (روشنایی نامه نثر)

9. گشایش و ره‌ایش

10. عجائب الصنعه

11. جامع الحکمتین، شرح قصیده‌ی ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی

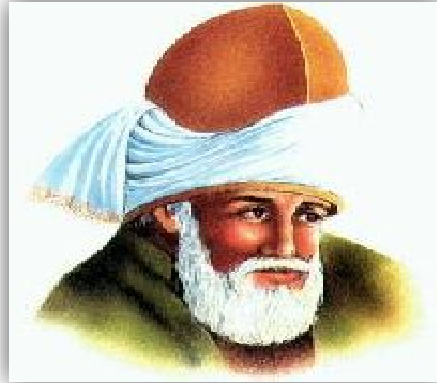
12. بستان العقول، در دست نیست و تنها در جامع الحکمتین از آن نام برده است.

13. لسان العالم، در دست نیست و تنها در جامع الحکمتین از آن نام برده است.

14. اختیار الامام و اختیار الایمان، در دست نیست و تنها در جامع الحکمتین از آن نام برده است.

15. رساله الندامه الی زاد القیامه، زندگی‌نامه‌ی خود نوشت که برخی به او نسبت داده‌اند.

جلال الدین محمد بلخی



نامش محمد و لقبش جلالدین است. از عنوان های او خداوندگار و مولانا در زمان حیاتش رواج داشته و مولوی در قرن های بعد در مورد او به کار رفته است. در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری در شهر بلخ متولد شد.

پدرش، بهالدین ولدین ولد نیز محمد نام داشته و سلطان العلماء خوانده می شده است. وی در بلخ می زیسته و بی مال و مکنتی هم نبوده است. در میان مردم بلخ به ولد مشهور بوده است. بها ولد مردی خوش سخن بوده و مجلس می گفته و مردم بلخ به وی ارادت بسیار داشته اند.

بها ولد بین سالهای ۶۱۶_۶۱۸ هجری قمری به قصد زیارت خانه خدا از بلخ بیرون آمد. بر سر راه در نیشابور با فرزند سیزده چهارده ساله اش، جلال الدین محمد به دیدار عارف و شاعر سوخته جان، شیخ فریدین عطار شتافت. جلال الدین محمد، بنا به روایاتی در هجده سالگی، در شهر لارنده، به فرمان پدرش با گوهر خاتون، دختر خواجه لالای سمرقندی ازدواج کرد. پدرش به سال ۶۲۸ در گذشت و جوان بیست و چهار ساله به خواهش مریدان یا بنا به وصیت پدر، دنباله کار او را گرفت و به وعظ و ارشاد پرداخت. دیری نگذشت که سید برهان الدین محقق ترمذی به سال ۶۲۹ ه.ق به روم آمد و جلال الدین از تعالیم و ارشاد او برخوردار شد.

به تشویق همین برهان الدین یا خود به انگیزه درونی بود که برای تکمیل معلومات از قونیه به حلب رهسپار شد. اقامت او در حلب و دمشق روی هم از هفت سال نگذشت. پس از آن به قونیه باز گشت و به اشارت سید برهان الدین به ریاضت پرداخت. پس از مرگ برهان الدین، نزدیک پنج سال به تدریس علوم دینی پرداخت و چنانچه نوشته اند تا ۴۰۰ شاگرد به حلقه درس او فراهم می آمدند.

تولد دیگر او در لحظه ای بود که با شمس تیریزی آشنا شد. مولانا درباره اش فرموده: "شمس تیریزی، تو را عشق شناسد نه خرد." اما پرتو این خورشید در مولانا ما را از روایات مجعول تذکره نویسندگان و مریدان قصه باره بی نیاز می سازد. اگر تولد دوباره مولانا مرهون برخورد با شمس است، جاودانگی نام شمس نیز حاصل ملاقات او با مولاناست. هر چند شمس از زمره وارستگیانی بود که می گوید: گو نماوند ز من این نام، چه خواهد بودن؟

آنچه مسلم است شمس در بیست و هفتم جمادی الاخره سال ۶۴۲ ه.ق از قونیه بار سفر بسته و بدین سان، در این بار، حداکثر شانزده ماه با مولانا دمخور بوده است.

علت رفتن شمس از قونیه روشن نیست. این قدر هست که مردم جادوگر و ساحرش می دانستند و مریدان بر او تشنیع می زدند و اهل زمانه ملامتش می کردند و بدینگونه جانش در خطر بوده است.

باری آن غریب جهان معنی به دمشق پناه برد و مولانا را به درد فراق گرفتار ساخت. در شعر مولانا طوماری است به درازای ابد که نقش "تومرو" در آن تکرار شده است. گویا تنها پس از یک ماه مولانا خبر یافت که شمس در دمشق است و نامه ها و پیامهای بسیاری برایش فرستاد. مریدان و یاران از ملال خاطر مولانا ناراحت بودند و از رفتاری که نسبت به شمس داشتند پشیمان و عذر خواه گشتند. پس مولانا فرزند خود، سلطان ولد، را به جستجوی شمس به دمشق فرستاد. شمس پس از حدود پانزده ماه که در آنجا بود پذیرفت و روانه قونیه شد. اما این بار نیز با جهل و تعصب عوام روبرو شد و ناگزیر به سال ۶۴۵ از قونیه غایب گردید و دانسته نبود که به کجا رفت. مولانا پس از جستجوی بسیار، سر به شیدایی بر آورد. انبوهی از شعرهای دیوان در حقیقت گزارش همین روزها و لحظات شیدایی است.

پس از غیبت شمس تبریزی، شورمایه جان مولانا دیدار صلاح الدین زرکوب بوده است. وی مردی بود عامی، ساده دل و پاکجان که قفل را "قلف" و مبتلا را "مفتلا" می گفت. توجه مولانا به او چندان بود که آتش حسد را در دل بسیاری از پیرامونیان مولانا بر افروخت. بیش از ۷۰ غزل از غزل های مولانا به نام صلاح الدین زیور گرفته و این از درجه دل بستگی مولانا به وی خبر می دهد. این شیفتگی ده سال یعنی تا پایان عمر صلاح الدین دوام یافت.

روح ناآرام مولانا همچنان در جستجوی مضراب تازه ای بود و آن با جاذبه حسام الدین به حاصل آمد. حسام الدین از خاندانی اهل قنوت بود. وی در حیات صلاح الدین از ارادتمندان مولانا شد. پس از مرگ صلاح الدین سرود مایه جان مولانا و انگیزه پیدایش اثر عظیم او، مثنوی معنوی، یکی از بزرگ ترین آثار ذوقی و اندیشه بشری، را حاصل لحظه هایی از همین هم صحبتی می توان شمرد.

روز یکشنبه پنجم جمادی الآخره سال ۶۷۲ ه. ق هنگام غروب آفتاب، مولانا بدرود زندگی گفت. مرگش بر اثر بیماری ناگهانی بود که طبیبان از علاجش درمانده بودند. خردو کلان مردم قونیه در تشییع جنازه او حاضر بودند. مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ او زاری و شیون داشتند. مولانا در مقبره خانوادگی خفته است و جمع بسیاری از افراد خاندانش از جمله پدرش در آنجا مدفون اند.

رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
ترک من خراب شبگرد مبتلا کن
ماییم و موج سودا، شب تا به روز تنها
خواهی بیا بیخشا، خواهی برو جفا کن
از من گریز تا تو، هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت، ترک ره بلا کن
ماییم و آب دیده، در کنج غم خزیده
بر آب دیده ما صد جای آسیا کن
خیره کشی است مارا، دارد دلی چو خارا
بکشد، کسش نگوید: "تدبیر خونبها کن"
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد
ای زرد روی عاشق، تو صبر کن، وفا کن
دردی است غیر مردن، آن را دوا نباشد
پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن؟
در خواب، دوش، پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر ازدهاست بر ره، عشق است چون زمرد
از برق این زمرد، هین، دفع ازدها کن.

ابوریحان بیرونی



این مرد بزرگ و دانشمند در بامداد پنجشنبه سوم ذی‌الحجه سال 362 ه.ق. در بیرون یعنی حوالی خوارزم دیده به جهان گشود و با تولد او (در شهر بیرون که امروز یکی از شهرهای کوچک ازبکستان کنونی است و در شمال شرقی اورگنج و در سمت راست رود جیحون قرار دارد) یکی دیگر از بزرگترین مفاخر جهان را به خود دید. هیچ اطلاعی در باره اصل و نسب و دوره کودکی بیرونی در دست نیست. نزد ابو نصر منصور علم آموخت در هفده سالگی از حلقه ای که نیم درجه به نیم درجه مدرج شده بود، استفاده کرد تا ارتفاع خورشیدی نصف النهار رادراکث رصد کند، و بدین ترتیب عرض جغرافیایی زمینی آن را استنتاج نماید چهار سال بعد برای اجرای یک رشته از این تشخیص ها نقشه هایی کشید و حلقه ای به قطر 15 ذراع تهیه کرد.

در 376 بیرونی ماه گرفتگی (خسوفی) رادراکث رصد کرد و قبلاً با ابوالوفا ترتیبی داده شده بود که او نیز در همان زمان همین رویداد را از بغداد رصد کن. اختلاف زمانی که از این طرق حاصل شد به آنان امکان داد که اختلاف طول جغرافیایی میان دو ایستگاه را حساب کنند وی همچنین با ابن سینا فیلسوف برجسته و پزشک بخارایی به مکاتبات تندی در باره ماهیت و انتقال گرما و نور پرداخت در دربار مامون خوارزمشاهی قرب و منزلت عظیم داشته چند سال هم در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر به سر برده، در حدود سال 404 هجری قمری به خوارزم مراجعت کرده، موقعی که سلطان محمود غزنوی خوارزم را گرفت در صدد قتل او برآمد و به شفاعت درباریان از کشتن وی در گذشت و او را در سال 408 هجری با خود به غزنه برد در سفر محمود به هندوستان، ابوریحان همراه او بود و در آنجا با حکما و علماء هند معاشرت کرد و زبان سانسکریت را آموخت و مواد لازمه برای تالیف کتاب خود موسوم به تحقیق ماللهند جمع‌آوری کرد.

بیرونی به نقاط مختلف هندوستان سفر کرد و در آنها اقامت گزید و عرض جغرافیایی حدود یازده شهر هند را تعیین نمود خود بیرونی می نویسد که در زمانی که در قلعه نندنه به سر می برد، از کوهی در مجاورت آن به منظور تخمین زدن قطر زمین استفاده کرد. نیز روشن است که او زمان زیادی را در غزنه گذرانده است تعداد زیاد رصدهای ثبت شده ای که به توسط او در آنجا صورت گرفته است با رشته ای از گذرهای خورشید به نصف النهار شامل انقلاب تابستانی سال 398 آغاز می شود و ماه گرفتگی همان سال را نیز در بر دارد. او به رصد اعتدالین و انقلابین در غزنه ادامه داد که آخرین آنها انقلاب زمستانی سال 400 بود.

ابوریحان شخصیتی کم‌نظیر و ماندگار است که جهان از قرن نوزدهم به بعد او را شناخت. ابوریحان مردی است که به اکثر علوم زمان خود احاطه داشته است. او از اولین کسانی است که به پیدا کردن وزن مخصوص بسیاری از اجسام مبادرت ورزید و آن‌چنان وزن مخصوص این اجسام را دقیق محاسبه کرده که اختلاف آنها با وزن مخصوصهایی که دانشمندان قرون اخیر با توجه به تمام وسایل جدید خود تهیه کرده‌اند بسیار ناچیز است. ابوریحان در طول عمر خود به شهرهای مختلفی سفر می‌کرد و به اندازه‌گیری طول و عرض جغرافیایی آن شهرها می‌پرداخت و سپس موقعیت هر شهر را روی یک کره مشخص می‌کرد و پس از سالها توانست آن نقاط را روی یک نقشه مسطح پیاده کند و این مقدمه علم کارتوگرافی بود که این‌کار با ابوریحان شروع شد.

بیرونی تقریباً به تمام علوم زمان خود مسلط بود و همین‌طور در تمام شاخه‌های ریاضیات آن زمان دستی داشت. وی در جبر، مثلثات، هندسه و نگاشت گنج‌نگاشتی، مجموع سری‌ها، آنالیز ترکیبی، روش‌های حل معادلات جبری، مسایل حل‌ناپذیر ریاضی مانند تثلیث زاویه، قضیه سینوس‌ها در صفحه، عددهای گنگ، مقاطع مخروطی و... پژوهش‌های فراوان داشت و آثار بزرگی از خود به جا گذاشت. ابوریحان در طول هفتاد و دو سال زندگی خود حدود 143 کتاب نوشت (که از مهمترین کتابهای وی می‌توان به التفهیم، آثار الباقیه، قانون مسعودی، و تحقیق مالهند و... اشاره کرد) این تعداد، اوراق نوشته شده به وسیله او را به دوازده هزار برگ می‌رساند. بیرونی تالیفات بسیار در نجوم و هیات و منطق و حکمت دارد از جمله تالیفات او قانون مسعودی است در نجوم و جغرافیا که به نامه سلطان مسعود غزنوی نوشته، دیگر کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه در تاریخ آداب و عادات ملل و پاره‌ای مسائل ریاضی و نجومی که در حدود سال 390 هجری به نام شمس المعالی قابوس بن وشمگیر تالیف کرده این کتاب را مستشرق معروف آلمانی زاخائو در سال 1878 میلادی در لیبزیک ترجمه و چاپ کرده و مقدمه‌ای بر آن نوشته است. دیگر کتاب مالهند من مقوله فی العقل اوامر ذوله در باره علوم و عقاید و آداب هندیها که آن را هم پروفیسور زاخائو ترجمه کرده و در لندن چاپ شده است دیگر التفهیم فی اوائل صناعه التنجیم در علم هیات و نجوم و هندسه. بیرونی هنگامی که شصت و سه ساله بود کتابنامه‌ای از آثار محمد بن زکریای رازی پزشک تهیه نمود و فهرستی از آثار خود را ضمیمه آن کرد این فهرست به 113 عنوان سر می‌زند که بعضی از آنها بر حسب موضوع گاه با اشاره کوتاهی به فهرست مندرجات آنها تنظیم شده‌اند این فهرست ناقص است زیرا بیرونی دست کم چهارده سال پس از تنظیم آن زنده بود و تا لحظه مرگ نیز کار می‌کرد به علاوه هفت اثر دیگر او موجود است و از تعداد فراوان دیگری هم نام برده شده است. تقریباً چهار پنجم آثار او از بین رفته‌اند بی‌آنکه امیدوی به بازیافت آنها باشد از آنچه بر جای مانده در حدود نیمی به چاپ رسیده است.

زمانی که در اروپای غربی، جهل قرون وسطایی حکومت می‌کرد و اثری از علم در هیچ جای دنیا به چشم نمی‌خورد، جز سوسوهای از علم در هند و چین، دانشمندی بنام درشرق درخشیدند که از آن میان، ابوریحان بیرونی شاخص است. ابوریحان یکی از شخصیت‌هایی است که به عقیده شهریار هونز به‌درستی شناخته نشده است. ابوریحان در همه زمینه‌ها کار کرده است. ابوریحان اولین کسی بود که به کروییت زمین اعتقاد داشت. اولین کسی بود که جز به تجربه هیچ چیز را قبول نداشت. فرانسویس بیکن را که سرچشمه تجربه می‌دانند، قرن‌ها پس از او مسئله تجربه را مطرح کرد.

از کتابهای اوست «الجماهیر». ابوریحان در این کتاب شرح می‌دهد که جز با تجربه و مشاهده نباید و نمی‌تواند چیزی را بپذیرد. مشهور است وقتی ابوریحان در بستر مرگ بوده، مسئله‌ای از کسی می‌پرسد. او می‌گوید: «حالا چه وقت پرسیدن است؟» ابوریحان می‌گوید: «بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم.» آن شخص می‌گوید: «وقتی از خانه ابوریحان بیرون آمدم، هنوز یک کوچه بیشتر نرفته بودم که صدای شیون بلند شد.»

ابوریحان بیرونی به دستور محمود غزنوی به هند رفت. محمود غزنوی به دنبال جنگ و تصرفات بود اما ابوریحان به محفل علمای هند رفت. رهاورد این سفر کتابی شد به نام «کتاب‌الهند» شامل تمام گذشته هند، و اگر این کتاب نبود، حتی خود هندیان هم از سابقه هند هیچ اطلاعی نداشتند. این کتاب حاوی مباحث مردم‌شناسی فراوانی هم هست. اما متأسفانه به فارسی ترجمه نشده است. ابوریحان وقتی در هند بود، زبان سنسکریت را آموخت و بسیاری از کتابهای عربی و نیز کتابهای خودش را به سنسکریت ترجمه کرد. چند کتاب هم از سنسکریت به عربی ترجمه کرد.

ابوریحان در طول عمر خود با قناعت زندگی می‌کرد و به تجملات و ظواهر دنیا اهمیتی نمی‌داد و زمانی که در غروب شب جمعه دوم رجب 440 ه. ق برابر با 1048 م. در غزنه چشم از جهان فروبست، ثروت زیادی را برای خانواده‌اش باقی نگذاشت و ثروت خانواده‌اش همان نام نیک ابوریحان بود که همیشه برای آنها جاودان ماند.

دانشنامه علوم چاپ مسکو ابوریحان را دانشمند همه قرون و اعصار خوانده است. در بسیاری از کشورها نام بیرونی را بر دانشگاهها، دانشکده‌ها و تالار کتابخانه‌ها نهاده و لقب «استاد جاوید» به او داده اند. بیرونی گردش خورشید، گردش محوری زمین و جهات شمال و جنوب را دقیقاً محاسبه و تعریف کرده است. خورشید گرفتگی هشتم اپریل سال 1019 میلادی را در کوههای لغمان (افغانستان کنونی) رصد و بررسی کرد و ماه گرفتگی سپتامبر همین سال را در غزنه به زیر مطالعه برد. ادوارد ساخائو درباره زبان دانی و لغت‌شناسی او می‌گوید: تالیفات ابوریحان به دو زبان است، عربی و پارسی، و از مطالعه کتب او معلوم می‌شود که ابوریحان زبان سنسکریت و زبان عربی و سریانی را می‌دانسته است. و ادوارد براون از قول ساخائو می‌افزاید: که اگر در دوران ما کسی بخواهد با استفاده از ادبیات و علوم جدید زبان سنسکریت و فرهنگ هنر را مورد مطالعه قرار دهد باید سالها بکوشد تا بتواند چون ابوریحان بیرونی با دقت و تعمق کامل به ماهیت تمدن باستانی هند پی ببرد و حق مطلب را ادا کند. و عبدالحمید دجیلی درباره بیرونی چنین می‌گوید: اگرچه ابوریحان معمولاً آثار خود را به عربی و سنسکریت می‌نوشت، اما از لحاظ پارسی دارای تسلط کامل بود تا آنجا که کتاب التفهیم وی که به دو زبان پارسی و تازی نوشته شده است هم‌اکنون به عنوان یک مرجع لغت پارسی مورد توجه دانشمندان و ادبای فارسی است و می‌افزاید هنگامی که ایشان از بابت تسلط ابوریحان بر فلسفه، تاریخ، طب، و هندسه آگاه می‌شود و از آن سخن می‌گوید نمی‌تواند بپذیرد که وی ادیبی ممتاز نیز بشمار می‌آمده است. صاحب اعیان‌الشیعه در مورد او می‌گوید: که محاسباتش در علوم ریاضی آنچنان دقیق بود که با اندازه‌گیریهای زمان ما هیچ‌گونه اختلافی نشان نمی‌دهد و عنوان می‌کند که برتری بیرونی بر دیگران آن است که نوشته‌های خود را با خطوط و اشکال همراه می‌کرده است تا خواننده کتاب، افکار او را نه تنها از طریق نظری بلکه از راه عملی آن بخوبی دریابد و فرا گیرد. نظر پردازی، نقش کوچکی در تفکر او ایفا می‌کرد وی بر بهترین نظریه‌های علمی زمان خود تسلط کامل داشت اما دارای ابتکار و اصالت زیادی نبود و نظریه‌های تازه‌ای از خود نساخت ابوریحان بیرونی در سال 440 هجری در سن هفتاد و هشت سالگی در غزنه بدرود حیات گفت.

داستانهایی از ابوریحان بیرونی

پیرمرد باز هم به گذشته اندیشید. سلطان محمود. خاطره‌ای به یاد آورد ...

قصر سرسبز سلطان محمود از طراوت بهار جلا یافته بود. سرسبزی باغ، سلطان را سر شوق آورده بود و او را به سوی خود می‌خواند. تصمیم گرفت که به داخل باغ برود. ناگهان منصرف شد و تصمیمی گرفت. به چهار در خروجی عمارت نظری افکند. سپس رو به ابوریحان کرد و گفت: ای حکیم دانشمند که در علم و حکمت یکه تازی، اندیشه و استشاره کن و بگو ما از کدامین یک از این چهار در بیرون خواهیم رفت. آنگاه روی کاغذی بنویس و در زیر تخت من قرار بده. ابوریحان در چهره سلطان

نگریست. خنده شومی گوشه لب سلطان بود. بیرونی اسطرلاب خواست. ارتفاع گرفت و محاسبه کرد. چندی که تعقل کرد روی کاغذ چیزی نوشت و در زیر تخت سلطان قرار داد. محمود به یکباره بر خواست و دستور داد تا با بیل و تیشه بر دیوار عمارت شکافی بازکنند و از باغ خارج شد. آنگاه گفت: کاغذ را بیاورید. سلطان محمود کاغذ را خواند. بیرونی این طور پیش بینی کرده بود: ((از این چهار در از هیچ یک بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری بکنند و از آن در بیرون شود!)) سلطان محمود برآشفتم. از خشم تیره شد و فریاد کشید. آنگاه دستور داد تا ابوریحان را از بالای عمارت باغ به پایین پرتاب کنند. واجه حسن به فراست دریافت که شفاعت کردن در آن لحظه موثر نخواهد بود. بنابراین دستور داد تا در پایین عمارت دام نرمی قرار دهند. ابوریحان به پایین پرتاب شد و به لطف نرمی دام، از مرگ گریخت.

سلطان پس از چند روز از کشتن ابوریحان پشیمان شد. خواجه حسن میمندی شرح حال رفته را بازگفت. بار دیگر ابوریحان در نزد سلطان محمود حاضر شد. این بار بر چهره سلطان شادی نشسته بود و بر چهره ابوریحان بی تفاوتی. محمود گفت: ای ابوریحان! آیا از این که قرار بود از بام عمارت به پایین بیفتی و جان به در ببری نیز خبر داشتی؟

ابوریحان گفت: آری ای امیر. سلطان محمود دلیل خواست. ابوریحان باز گفت: تقویم روزانه ام گواه است. و تقویم را به محمود نشان داد. سلطان در احکام آن روز ابوریحان این گونه خواند: ((مرا از جای بلندی بیندازند، ولیکن به سلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم!)) سلطان محمود باز دیگر خشمگین شد و دستور داد تا ابوریحان را به زندان بیاورند. ابوریحان شش ماه در حبس بود و بار دیگر به وساطت خواجه حسن میمندی آزاد شد...

پیرمرد روزهای زندان سلطان محمود را به یاد آورد. چه سالهای سختی را پشت سر گذاشته بود. ابوریحان در سال 418 هجری قمری زمانسنج ویژه ای را بر پایه نظام خورشیدی برای مسجد جامع غزنین ساخت و در همان سال با ملاقات سیاحان چینی در دربار سلطان محمود اطلاعات مفیدی از ایشان کسب کرد. ابوریحان بیرونی به واسطه سفرهای پیاپی اش به هند در ملازمت سلطان محمود، زبان سانسکریت را آموخت و در باره هندوان دانش های بسیاری کسب کرد و سرانجام در سال 424 هجری قمری، شاهکاری به نام تحقیق مالهند را تالیف نمود.

پیرمرد به یاد عالمان هم عصر خویش افتاد. ابن هیثم بصری را به یاد آورد که با او در هندسه بحث کرده بود. سپس به یاد ابن سینا افتاد و مناظره معروفش با شیخ الرئیس را به یاد آورد. ابوریحان از فلسفه یونانی و ارسطویی پرسیده بود و ابن سینا پاسخ گفته بود. صحبت آن دو به سکون ارض و میل اجسام به مرکز زمین و امتناع خلاء و ابطال جزء لایتجزی و تنهای ابعاد و... هم کشیده بود و به اعتراض ابوریحان بر پاسخ های ابن سینا انجامیده بود. پیرمرد، حالا که به گفتگوهایش با ابن سینا فکر می کرد، افسوس لحظات گذشته را می خورد... این قافله عمر عجب می گذرد!

در بازگشت به غزنین و در سال 423 هجری قمری، بیرونی تالیف کتاب اقانون مسعودی را به اتمام رساند و به سلطان مسعود تقدیم کرد. ارزش این کتاب تا حدی بود که آنرا تا حد مقایسه با المجسطی بطلمیوس بالا برد. این کتاب دایره المعارف کاملی در نجوم به شمار می رفت، همان طور که قانون الطب شیخ الرئیس ابوعلی سینا دایره المعارف طبی بود. ابوریحان، پیلواری را که سلطان مسعود برای قدرانی از قانون مسعودی برایش فرستاده بود را باز فرستاد. علاوه بر آن، ابوریحان بر تالیف التفهیم را در نجوم و نیز الجماهر را در شناخت گوهر ها و کانی شناسی همت گماشت.

ابوریحان در محاسبات خویش از نوعی ترازوی ویژه استفاده می کرد که پدر بزرگ ماشین حساب های امروزی محسوب می شود. مسائلی را که او در ریاضیات پایه گذاشت، شالوده طرح اعمال و راه حل ها توسط حکیم عمر خیام نیشابوری شد و در قرن هفت از این دو به خواجه نصیرالدین طوسی انتقال یافت.

ابوریحان عدد پی را محاسبه کرد، محیط زمین را اندازه گیری نمود، موقعیت ستارگان را با اسطرلاب بدست آورد و کره جغرافیایی ساخت.

سال 440 هجری قمری فرار سیده است. مردی که به جز در نوروز و مهرگان دست از کار نمی کشید اینک در بستر بیماری افتاده است. نفس های آخر بزرگ مرد علم و حکمت فرار سیده است. علی بن عیسی الولوجی به دیدن او آمده است. ابوریحان به یاد مسئله ای می افتد: ای شیخ! حساب جدات ثمانیه را که وقتی به من گفתי بازگویی که چگونه بود؟! شیخ گفت: ای حکیم بزرگوار. اکنون چه جای این سوال است؟

ابوریحان می گوید: کدامیک از این دو امر بهتر است؟ بدانم و بمیرم یا ندانم و نادان درگذرم؟ شیخ مسئله را بازگفت و از حضور ابوریحان مرخص شد. چندی دور نشده بود که صدای شیون و زاری از خانه او بلند شد... ابوریحان بیرونی در گذشت.

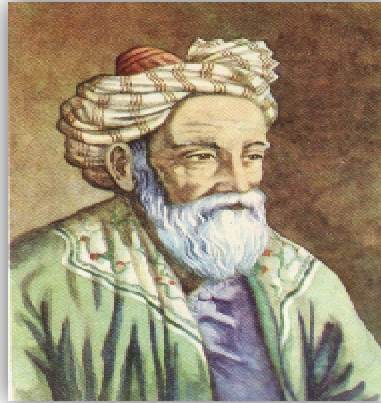
ابوریحان بیرونی کاشف آمریکا

پیشینگان همه معتقد بودند که بخش خشکی معمور و قابل سکونت زمین منحصر به ربع شمالی است که آنرا ربع مسکون میگفتند، ولی ابوریحان دانشمندی است که به نیروی علم و فراست حدس زد و اعتقاد داشت که در ربع شمالی دیگر یا در نیم کره ی جنوبی زمین یعنی در نقطه ی مقابل مقاطر ربع شمالی که فقط آنرا مسکون و معمور می دانستند نیز خشکی وجود دارد و دو ربع دیگر کره ی زمین را آب دریا فرا گرفته و وجود همین دریا ها ما بین دو قاره جدایی انداخته و مانع از ارتباط دو قسمت خشکی با یکدیگر شده است.

گفته های این دانشمند در دو جای کتاب ارزشمندش (الهند) ثبت و بحث شده است و نیز در کتاب (تحدید نهایات الاماکن) که تاریخ تحریرش به سال 409 هجری قمری است در این باره که آیا در نیم کره جنوبی زمین نیز خشکی قابل عمارتی هست بحث مفصلی کرده است.

باری خشکی مقاطر با ربع شمالی که ابوریحان حدس زده بود با همان سرزمینی منطبق میشود که واقع بین اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام است و پس از 462 سال توسط کریستوف کلمب کشف شد و آنرا (آمریکا) نامیدند. کریستوف کلمب هم چنانچه معروف است از روی قواعد و اطلاعات و بصیرت علمی آن قاره را کشف نکرده، چرا که اصلاً از وجود چنین سرزمینی آگاهی نداشت و احتمال آن را هم نمی داد و بطوریکه گفتند او به مقصد هندوستان سفر کرده بود و در اثر اتفاقاتی که رخ داد در آن قاره سر در آورد که آنرا هیچ نمی شناخت، اما ابوریحان از روی قواعد متقن و بصیرت علمی بوجود چنین سرزمینی پی برده و آنرا چندین قرن (در حدود پنج قرن) پیش از کریستوف کلمب صریح و واضح خبر داده بود.

ابوالموید بلخی



ابوالموید بلخی چامه سرایی سده ۴ و دوران سامانیان بود. او شاهنامه بزرگی هم به نثر تدوین کرد که به شاهنامه بزرگ مؤیدی معروف بود. قدیمترین کتابی که از این اثر نام برده تاریخ بلعمی است که خود به تاریخ ۳۵۲ نوشته شده است. وی نخستین کسی است که داستان یوسف و زلیخا را به نظم کشید آثار دیگر او گرشاسپنامه و اخبار نریمان شاید هم هر کدام جزئی از شاهنامه‌ی او بوده‌اند. و عجایب البلدان اثر دیگر اوست که در قرن چهارم و اوائل قرن پنجم مشهور بوده.

ابوالفضل بیهقی



ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (زاده ۳۷۰ ه.ش. ۹۹۵ در روستای حارث آباد بیهق در نزدیکی سبزوار، درگذشته ۴۵۶ ه.ش ۱۰۷۷ در غزنین) مورخ و نویسنده معروف دربار غزنوی است. شهرت او بیشتر به خاطر نگارش کتاب معروف به تاریخ بیهقی است که مهترین منبع تاریخی در مورد دوران غزنوی است. او اوائل عمر را در نیشابور به تحصیل دانش اشتغال داشت، سپس به سمت دبیری وارد دیوان محمود غزنوی و حکمرانان بعد از او شد و در سال ۴۱۸ ه.ش. پس از درگذشت استادش بونصر مشکان به سمت دبیر دیوان شاهی برگزیده شد. در روزگار عبدالرشید غزنوی، هفتمین امیر غزنوی، بیهقی به بالاترین مقام در دیوان، صاحب دیوان رسالت رسید. در همین دوران گرفتار تهمت و کین بداندیشان شد. امیربدگمان او را از کار برکنار کرد و به زندان انداخت. طغرل، غلام گریخته دربار محمود بر امیر عبدالرشید شورید و او را کشت. باز بیهقی به زندان افتاد به همراه گروهی دیگر از

درگاهیان و درباریان. وی در سال ۴۳۷ ه.ش. پس از آزادی از زندان شروع به نوشتن کتاب معروف خود، تاریخ بیهقی، نمود. بیهقی نوشتن تاریخ را در چهل و سه سالگی، آغاز کرد و بیست و دو سال از عمر خویش را بر سر نوشتن آن نهاد. کتاب، تاریخی است در سی مجلد ولی از این سی مجلد تنها شش جلد مانده است. جلد نخست موجود نیز از میانه آغاز می‌شود.

یکی از بخش‌های بسیار گیرای این کتاب داستان حسنک وزیر است. بیهقی هشتاد و پنج سال زیست و در سال ۴۵۶ ه.ش در گذشت و به این ترتیب نوزده سال پس از اتمام تاریخ خویش زنده بوده و هرگاه به اطلاعات تازه‌ای در زمینه کار خود دسترسی می‌یافته، آن را به متن کتاب می‌افزوده است.

بیهقی در تاریخ نویسی روشی سنجیده و علمی دارد. هر واقعه را یا چنان که خود دیده و باز از اشخاص مطمئن شنیده باز می‌گوید. تاریخ در نظر او تنها شرح جنگ و پیروزی شاهان نیست. وی می‌خواهد داد تاریخ به تمامی بدهد. بنابراین هر واقعه را با همه جزئیات و خصوصیات لازم تصویر می‌کند. توصیف‌های او از وضع‌ها و موقع‌های گوناگون چنان روشن، دقیق و واقعی است که خواننده خود را در برابر پرده سینما می‌یابد و تمام عظمت و شکوه یا درد و اندوه صحنه مورد بحث را حس می‌کند. بیهقی، برای آن که نکته‌ای را فرو نگذارد، حتی به خلوت و درون حرم سلطان نیز راه می‌یابد، اما توصیف رویدادها را با متانت و نجابتی در خور پژوهشگری بزرگوار انجام می‌دهد.

بیهقی نویسنده‌ای فروتن و کم ادعاست. در همان زمان که او به نوشتن کتاب خود مشغول بود، دو مورخ بزرگ دیگر نیز در حال نوشتن تاریخ دوران غزنویان بودند، زیرا ایشان نیز پایان کار غزنویان را نزدیک می‌دیدند. یکی از این دو تن گردیزی و دیگری مولف ناشناس تاریخ سیستان است و هر دو کتاب نیز در نوع خود نکات تاریخی بسیار دارد. اما بیهقی که تاریخی چنین ارزنده و کم نظیر پرداخته خود از ایشان و دیگر کسان که به کار تاریخ مشغول بودند چنین یاد می‌کند: " مرا مقرر است که امروز که من این تالیف می‌کنم... بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند... ایشان سوارانند و من پیاده... و چنان واجب‌کندی که ایشان بنوشتندی و من بیاموزمی و چون سخن گویندی من بشنومی."

حنیف افخمی ستوده درباره تاریخ بیهقی مینویسد: ترجیح نظم یا شعر بر نثر فصیح ادبی و فرهنگی ابداً عجیب نیست زیرا هم آثار حماسی و هم آثار حکمی هر دو، به نثر موجودند و هم به نظم اما توفیق آثار منظوم بسیار بیشتر از آثار منثور است. به نظم کشیدن آثار منثور نیز خود دلیل محکمی است بر این رجحان ذاتی. طبیعی است با چنین دیدگاهی نثر ارزشمندتر، نثر شاعرانه‌تر است. مطالعه سیر حرکت نثر از مرسل به فنی، آن هم در نهایت تکلف و تصنع، خواننده را کاملاً متقاعد می‌کند که حداقل در نظر قدما، نثر هر چه شاعرانه‌تر - و البته عالمانه‌تر - ارزشمندتر.

نثرهای فنی دائماً به سمت استفاده هر چه بیشتر از عناصر شاعرانه حرکت کرده‌اند، چه در جهت عوامل لفظی و آوایی چون جناس و تسجیع و تصویر، و چه عناصر معنایی مانند تشبیه و مجاز و کنایه و... که این استفاده، لزوماً نتایج مثبت نیز به همراه نداشته است.

اما بحث ما جای دیگری است.

امروز اگر شاعر معاصر بخواهد علاوه بر استفاده از سنت نظم فارسی از مواریت نثر هم بهره‌بردار، آیا طبیعی‌تر نمی‌نماید که به سراغ متون فنی برود؟ گیریم که نثر مرزبان‌نامه ناسالم است، کلیله و دمنه چه طور؟ (قضیه گلستان فرق می‌کند. گلستان بن مایه زبان فارسی امروز است).

چرا با وفور این همه کتاب، تاریخ بیهقی یکی از اثرگذارترین آثار بر شعرای معاصر است؟ چرا زبان بیهقی برای ما شاعرانه است؟ قیل از این که به سراغ جواب سؤال برویم بهتر است کمی راجع به خود سؤال بحث کنیم تا غرابیت آن آشکارتر شود. نخستین سؤال که مطرح می‌شود این است که آیا مضمون تاریخ بیهقی شاعرانه است؟ و پاسخ نخست این است که نه، تضاد تاریخ و شعر به قدمت ارسطو است. از آن سوی، متون منثوری داریم با مضامینی بسیار شاعرانه چون بسیاری از کتب عرفانی، آن‌گونه که

بعضی از ادبای معاصر، بعضی از کتب عرفانی فارسی را، حداقل در بخش‌هایی، شعر منثور می‌دانند. به هر حال بیهقی از این توانش معنایی بی‌بهره است.

مسئله دیگر وفاداری بیهقی به تاریخ است یا حداقل سعی در وفادار بودن - در این مورد مفصلاً در ادامه بحث خواهد شد - دعوی بیهقی در نگارش کتاب، گزارش وقایع است آن‌گونه که رخ داده‌اند. طبیعی است چنین روشی، راه را بر تخیل - و بالطبع شعر - ببندد. تفکر عقلانی بیهقی او را حتی از نقل هر آنچه که افسانه می‌شناسد، منع می‌کند. "باطل ممتنع را که عامه‌دوست‌تر دارند." در اثر او جایی نیست.

این وفاداری به واقعیات، باعث شده است که او حتی خود را درگیر زمان نیز نکند. نکته جالب دیگر، توافق نظر دانشگامیان و حافظان سنت با شاعران و نوآوران در ادبی بودن این تاریخ است. توافقی که همیشه وجود ندارد. اما چرا چنین است؟

جواب را باید در دو بخش بررسی کرد:

الف) چرا زبان بیهقی برای ما شاعرانه است؟

ب) چرا زبان بیهقی شاعرانه است؟

الف) چرا زبان بیهقی برای ما شاعرانه است؟

شکل‌گرایان روسی اولین بار اعلام کردند که شعر، زبان غریب‌گردانی شده است یا به تعبیر دکتر شفیع کدکنی، رستاخیر واژه‌هاست. یکی از تکنیک‌های غریب‌گردانی، زبان آرکائیک است. زبان بیهقی برای هیچ فارسی‌زبانی، زبانی معمول و متداول محسوب نمی‌شود. در شعر معاصر نیز تأثیرات زبانی بیهقی مشهود است. اما زبان بیهقی موقعیت ممتازی از نظر تاریخی و سبک‌شناسی دارد. به تصریح استاد بهار "سبکی خاص در این قرن به وجود آمده و از حیث سبک و شیوه استقلالی داشت." بیهقی در دوره گذار از نثر مرسل به فنی می‌زیسته و می‌نوشته است. نثر او به تعبیری بینابین است "یعنی هم همان صلابت و فخامت و سادگی و استواری و پارسی‌مداری عهد سامانی و غزنوی را دارد و هم مختصاتی از نثر در حال نضج فنی در آن است." نثر او نه آن قدر ساده است که به راحتی از آن عبور کنیم و نه آن قدر پیچیده که از عهده ارتباط برقرار کردن با آن برنماییم. توجه ما را جلب می‌کند اما قطعاً چنین جذابیتی را برای هم عصران خود نداشته است.

رویکرد معطوف به خواننده هر چند روشنگر است اما مسئله را توجیه نمی‌کند به این دلیل ساده که متون قدیمی زیادند اما کدامشان با اقبال تاریخ بیهقی مواجه شده‌اند؟! اصل مسئله در خود اثر نهفته است.

ب) چرا زبان بیهقی شاعرانه است؟

همان‌طور که گفته شد ویژگی‌هایی در خود متن تاریخ بیهقی است که این متن را نسبت به سایر متون کهن برتری می‌دهد. بعضی از این ویژگی‌ها دلایل زبانی و یا ادبی دارند.

نگرش اخلاقی و حرفه‌ای بیهقی در نگارش تاریخ، خالق بعضی دیگر از ویژگی‌هاست. جبر جامعه نیز الزاماتی را برای بیهقی ایجاد کرده که به خلق زیبایی منجر شده است. نکته آخر اینکه تاریخ بیهقی از آن دست کتب تاریخی است که مورخ، خود در وقایع تاریخی حاضر بوده است. پس بیهقی نمی‌توانسته بی طرف باشد اما در عین حال سعی می‌کرده بی‌طرفانه عمل کند. این پارادوکس خالق زیبایی شده است. در ادامه هر کدام از ویژگی‌ها، جداگانه بررسی می‌شوند.

ویژگی‌های زبانی و ادبی

زبان و ادب در این نوشتار، مترادف فرض نشده‌اند. به نظر نگارنده هر گاه کلمات برای برقراری ارتباط استفاده شوند، ما در حوزه زبان قرار داریم اما آنجایی که کلمات در خدمت خلق زیبایی و تأثیرگذاری به مخاطب باشند، قدم به دنیای ادبیات گذاشته‌ایم، بدیهی است در چنین حالتی هم ارتباط وجود دارد اما تنها هدف، نیست.

غیر از اطناب که او در کتابش به آن اشاره مب کند و شواهدیدر ادامه می‌آوریم بیهقی در نوشتن نامه‌های اداری، بارها به تقلید خود از بونصر مشکان اشاره کرده است و این که او نامه‌های بونصر

مشکان را نمونه‌های نثر اداری می‌دانسته است و از منشوری که بونصر می‌نوشته است "نسخته‌ها نیشته می‌شده است" اما در نوشتن تاریخ به سرمشقی اشاره نکرده است. تنها می‌گوید دیگرانی که از او فاضل‌ترند، درگیر مهمات مملکتی‌اند ناگزیر او وارد این میدان شده است. آن تواریخی را هم که دیده است پسندیده، چه اندران زیادت و نقصان کرده‌اند و آرایش آن خواسته‌اند.

ناگزیر بیهقی باید خلاق‌تر باشد و به طبع سلیم خود بیشتر اعتماد کند و زبان و سبک خود را، خود بسازد. شاید اگر نویسنده‌ای دیگر بود، اثری خسته‌کننده از آب در می‌آمد اما این دبیر پیر آن قدر تجربه و اعتماد به نفس دارد که از هر عاملی در جهت غنای زبان اثر خود بهره بجوید.

"واژه‌نامه تاریخ بیهقی تکان دهنده است زیرا در نیمه راه [کتاب] هنوز واژگان جدیدی ظاهر می‌شوند. بیهقی هیچ‌گاه از يك فعل واحد در دو جمله پیاپی استفاده نمی‌کند. مثلاً اگر در يك جمله، پوشیده، به معنی مخفی کردن آمده است، در جمله بعدی پنهان ساختن معنی می‌دهد. یا چنانچه اگر آغاز کردن در يك صفحه مورد استفاده قرار گرفته است، مترادف عربی آن (ابتدا کردن) در صفحه بعد آمده است." (زمانه و زندگی و کارنامه بیهق)

زبان عربی در دربار غزنه، زبان دربار است. اما هنوز بسیاری از نامه‌های درباری به فارسی نوشته می‌شود. بیهقی علاوه بر تسلط به این دو زبان رسمی، آبخور دیگری هم دارد و آن جامعه است. بررسی اصطلاحات زبان گفتاری مردم عصر، خود نیازمند تحقیق مستقل و مفصلی است اما برای نمونه ببینید کدام عبارت بهتر از این می‌تواند، بیچارگی عبدالرحمان فضولی را بیان کند: "مادرمرده و ده درم وام!" بیهقی از هیچ از يك امکانات خود چشم نمی‌پوشد. زبان سخنوری عربی و فارسی، اصطلاحات و دقت بیان دبیری، کنایات و اصطلاحات زبان عامه، همه در کنار هم معجونی مفرح ساخته است.

تشبیه در آثار بیهقی بیشتر از هر آرایه دیگری مورد توجه قرار گرفته است. این تشبیهات اغلب قرار دادی نیستند و بیشتر به معنی و اهمیت آن می‌افزایند. تسبیح در این دوره حداقل در کتب تاریخ بلائی جان نثر شده است اما از آرایه‌های لفظی نمونه‌های قابل توجهی از واج‌آرایی یا دقیق‌تر "صدا معنایی"، یافت می‌شود. مثلاً محمود در خشم می‌گوید: "بدین خلیفه خرف شده نباید نبشت" که تکرار صدای "خ" عصبانیت را القا می‌کند. توصیف‌های او نیز در نهایت دقت و تأثیری هستند. استفاده او از کنایات نیز بجا است و تنها يك منظور ندارد. او با کنایه هم تأثیر کلام خود را بیشتر می‌کند مانند "حره ختلی، عمش، خود سوخته او بود"، و هم اینکه در مواردی که صراحت، ناخوشایند یا دردسر ساز است، خود را از مخصه می‌رهاند، مانند وقتی که از خست سلطان در اواخر عمر می‌گوید: "و ابتدای روزگار بافراطتر می‌بخشید و در آخر روزگاران آن، و لختی سست گشت". اما مجاز و استعاره را کمتر به کار می‌برد. نقل‌قول‌هایی که او از مکالمات افراد می‌کند، زبان او را تصویری و زنده نشان می‌دهد، گویی ما می‌توانیم سلطان محمود غزنوی را ببینیم که با صورت برافروخته و رگهای برآمده فریاد می‌زند: "بدین خلیفه خرف شده نباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافت آید و درست گردد به دار می‌کشند".

ویژگی‌های اخلاقی و حرفه‌ای

هنوز هم کم نیستند کسانی که تاریخ را معلم انسان‌ها می‌دانند و مطمئناً بیهقی با ایشان موافق است. با این حساب بیهقی صرفاً گزارشگر وقایع نیست. او در مقام مورخ برای خود رسالت اخلاقی نیز قائل است. او بارها به عبرت گرفتن از تاریخ اشاره کرده است. "و من که بوالفضلم، کتاب بسیار فرونگریسته‌ام، خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده، در میانه این تاریخ‌ها چنین سخن‌ها از برای آن آرم تاخفتگان و بدنیا فریفته‌شدگان بیدار شوند" این است که از اطناب باکی ندارد زیرا "سخن هر چه دراز شود از نکته و نادره خالی نباشد".

لازمه این عبرت‌پذیری از تاریخ، متأثر شدن از وقایع تاریخی و باور کردن آن‌هاست.

بیهقی که خود از ماجراهایی که دیده است تأثیر پذیرفته، سعی می‌کند خواننده را نیز متأثر سازد. یکی از راه‌های تأثیرگذاری، تذکر مستقیم این نکته است که این وقایع ارزش فکر کردن و عبرت گرفتن را دارند. اما بیهقی روش کارآمدتری هم دارد. او آگاهانه یا ناآگاهانه، غیر مستقیم خواننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد و برای این کار از شگردهای ادبی استفاده می‌کند.

گویا داستان‌هایی که بیهقی را تحت تأثیر قرار داده‌اند، پرداخت مفصل‌تر (و بعضاً هنری‌تری) دارند و در خلال آنها داستان‌های جنبی بیشتری درج شده است و یا از اشعار و امثله بیشتری به عنوان تزیین، سود می‌جویند. مشهورترین نمونه داستان حسنک وزیر است. این داستان علاوه بر پرداخت مفصلی که دارد، دو حکایت جنبی هم دارد: داستان عبدالله بن زبیر و داستان هارون‌الرشید و برمکیان. بیهقی در نقل این دو حکایت جنبی هم سخاوتمندانه قلم را به حرکت درآورده است. دلیل این کار جدای از عبرت‌آموزی، باورپذیرتر کردن آنها و در نتیجه تأثیرگذارتر کردن آنهاست: "و این قصه هر چند دراز است، درو فایده‌هاست، و دیگر دو حال را بی‌اوردم که تا مقرر گردد که حسنک را در جهان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر به وی چیزی رسید که بدیشان رسیده بود، بس شگفت داشته نیاید. و دیگر اگر مادرش جزع نکرد و چنان سخن گفت، طاعنی نگویید که این نتواند بود".

الزامات اجتماعی و مصادیق آن

چگونه می‌شود هم سری سبز داشت هم زبانی سرخ مخصوصاً اگر زبان به نفع صاحبان تیغ‌های درخشان نگردد؟ بیهقی در کشاکش شیفتگی به حقیقت‌نگاری و حب ذات چه می‌تواند بکند؟! آنچه از تاریخ بیهقی بر می‌آید این است که ابوالفضل بیهقی در پی بیان حقیقت به هر روشی نیست. عمری زندگی در دسیسه‌کده غزنویان او را آموخته است که محتاط باشد. از آن سوی، بیشتر اطلاعات و انتقادات از غزنویان، به سبب همین تاریخ بیهقی است. او چگونه معایب دربار غزنه و حتی شخص سلطان را گزارش کرده و خود به سلامت مانده است؟!

قبل از بررسی این مسأله توجه به احوالات ابوالفضل بیهقی در ایام نوشتن تاریخ خود خالی از فایده نیست. تواضع و بزرگواری ذاتی بیهقی که همیشه روحیه‌ای متعادل و میانه‌رو داشته، در سنین پیری - یعنی ایام تحریر این تاریخ - از او نویسنده‌ای منصف ساخته بوده است. مردی که در طول حیات خود آزار موجودی را نخواسته است چگونه می‌شود در وقت پیری دشمن‌تراشی کند؟ از آن سوی هم الزام حرفه‌ای‌اش او را به گفتن همه حقیقت برمی‌انگیزد، پس چاره این پارادوکس این است که ابتدا محاسن هر کس را بگوید، آنهم به تفصیل، بعد از آن معایب ذکر شود البته به اختصار. این روش حتی در مورد بوسهل زوزنی نیز بکار گرفته شده است: "این بوسهل مردی امام‌زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - ولاتبدیل خلق‌الله- و با آن شرارت دلسوزی نداشت".

البته در مورد سلطان قضیه فرق می‌کند، یعنی با استفاده از روش مذکور، هم نمی‌شود از سلطان انتقاد کرد و در امان بود. ترس از گفتن حقایق به صورت مستقیم و الزام به بیان آن، به خلق نوعی بیان غیرمستقیم و کنایه منجر شده است. البته این نوع کنایه در هیچ يك از تعاریف سنتی علم بیان نمی‌گنجد چون واحدش يك قصه است نه يك جمله یا عبارت. برای فهم این نوع کنایه شما باید حداقل يك داستان را کامل بخوانید. در اینگونه موارد بیهقی هر چه را که می‌خواسته بگوید از زبان وزیر و دبیر نقل کرده است و خود عملاً هیچ از خود نگفته است. و شکستها و ناسازگاری‌ها را یا به نقل خود سلطان آورده و یا بعد از اشاره به آنها تقدیر را شمانت کرده است.

نکته دیگری هم هست جدای از گلچین کردن جزئیات. نه بیهقی و نه هیچ بنی‌بشری این قدر صاحب حافظه نیست که مکالمه ده‌ه‌انفر را بعد از سال‌ها عیناً نقل کند. نمی‌خواهم بگویم این مکالمه‌ها، زاده تخیل بیهقی‌اند، نه این صحبت‌ها رخ داده‌اند اما آیا دقیقاً به همین صورت و ترتیب و لحن؟! آیا ذهن بیهقی هیچ تأثیری در نقل این قول‌ها نداشته است؟

به این ترتیب بیهقی در فضایی که نمی‌تواند از رمزگان مستقیم زبان برای انتقال پیام خود سود بجوید به ادبیات متوسل می‌شود و با استفاده از فضا سازی، ترتیب حوادث، گفت‌وگو و کنایه، پیام خود را منتقل می‌کند.

بیهقی مورخ بی‌طرف؟!!

مورخ - یا هر انسان دیگری - می‌تواند منصف باشد اما بی‌طرف هم می‌تواند باشد؟! من فکر نمی‌کنم. حداقل در مورد بیهقی این چنین نیست. بدیهی‌ترین دلیل بی‌طرف نبودن او این است که او از بین این همه گزینه موجود برای تاریخ‌نگاری، وقایع‌نگاری غزنویان را برمی‌گزیند در حالی که می‌دانیم مثلاً اگر می‌خواست تاریخ امویان را بنویسد، برایش غیر ممکن نبود. اما او منصف است و بسیار هم منصف است. انصاف خصلت خوبی است که در اینجا هیچ ربطی به کار ما ندارد. آن چه برای ما جالب توجه است و باعث خلق زیبایی شده، این است که بیهقی علی‌رغم بی‌طرف نبودن می‌خواهد پرستیژ بی‌طرفی را برای خود حفظ کند. البته چون ما عادت داریم وقتی کسی در بدگویی افراط می‌کند، او را بی‌انصاف بدانیم، کمی سخت است جانبداری ظریف بیهقی را درک کنیم.

روح بزرگوار بیهقی به راحتی می‌تواند بدی‌ها را تحمل کند اما در مقابل خوبی‌ها، مخصوصاً اگر آن خوب، دینی هم بر گردن بیهقی داشته باشد، شدیداً ناتوان است. با این که بیهقی در باب همه منصفانه سخن گفته است اما به نظر می‌رسد آنها که به بیهقی بدی کرده‌اند، منصفانه‌تر مورد قضاوت قرار گرفته‌اند. تنها یک خصلت است که بیهقی اصلاً از آن نمی‌گذرد و آن کافر نعمتی است. مقایسه دو نفر بسیار راهگشا است: بوسهل زوزنی و بونصر مشکان. بیهقی اگر می‌خواست از بوسهل بد بگوید می‌توانست کتابی به همین اندازه که الان در دست است بنویسد. چه، گویا بوسهل عادت داشته با هر کس یکبار احوال‌پرسی کرده روزی نیشی به او بزند اما بیهقی خیلی کمتر از آنکه ممکن بوده به نقل سیئات اخلاقی او پرداخته. در مقابل بونصر مشکان است که تاریخ بیهقی تا لحظه مرگ بونصر، مشحون از ستایش اوست اما فقط به دو صفت او اشاره شده است: یکی انقباض او و دیگری مال دوستی او که البته صفت اولی همراه با درایت و مردمداری اوست و این دو خصلت پسندیده، عذر خواه آن یک رذیله هستند. اما مال دوستی او گویا چنان مشهور بوده است که بوالحسن عبدالجلیل وقتی می‌خواهد "امیر دل بر وی [بونصر] گران‌تر کند" نقشه‌ای می‌کشد تا سلطان از بونصر مشکان اسب و استر بخاورد. بونصر چنان برمی‌آشوبد که "آب [تف] به آسمان می‌اندازد و بوالحسن را فلان فلان شده" می‌گوید. نمی‌دانیم آیا واقعاً بوالحسن توطئه‌ای کرده بوده یا نه، اما بیهقی قصد توطئه بوالحسن را پیش از عکس‌العمل‌های بچه‌گانه بونصر می‌آورد تا حداقل این اضطراب معانی در قبال توطئه‌های ناجوانمردانه ابراز شده باشد نه برای از دست دادن چند اسب و استر. بیهقی نمی‌تواند این واقعه را نگوید، پس سعی می‌کند به آبرومندانه‌ترین وجه ممکن آن را نقل کند. بعد هم پس از این قضیه، داستان مرگ بونصر است که به این بهانه بیهقی لختی قلم را بر وی می‌گریاند، و فصلی مشبع در تعزیت بونصر مشحون از اشعار فارسی و عربی می‌آورد و در اظهار محبت و بندگی به او. راستی را که بیهقی شاگردی حق‌گزار بوده است!

او همچنین ماجراهایی را که خود می‌پسندیده با همدلی بیشتری نقل می‌کند، یک نمونه بسیار عالی، سخن مادر حسنک است وقتی خبر مرگ فرزند را می‌شنود: "بزرگا مردا که این پسر م بود". مصوت‌های بلندی که در این جمله پشت‌سر هم آمده‌اند، هر خواننده‌ای را وا می‌دارد که هم ناله با مادر حسنک - و شاید بیهقی - آه بکشد!

در پایان این مختصر، احتمالاً این اشکال به نظر خواننده خواهد رسید که مقاله بیشتر بررسی وجوه ادبی تاریخ بیهقی بود تا جنبه شاعرانه آن. هدف این مقاله نیز قطعاً بررسی وجوه شاعرانه نثر بیهقی نیست، هدف ما بررسی ویژگی‌هایی بود که برای شاعر امروزی، و برای شعر امروز جالب توجه و تأثیرگذار است و تحلیل چگونگی و علت آنها. در این فرآیند ما با ویژگی‌هایی روبه‌رو شدیم که دقیقاً در حوزه شعر قرار داشتند مانند زبان آشنایی زدایی شده بیهقی برای خواننده امروزی یا ویژگی‌های ادبی نثر تاریخ

بیہقی. برخی دیگر از مسائل مطرح شده، دقیقاً به شعر مربوط نمی‌شدند مانند الزامات اخلاقی یا سیاسی بیہقی. ما این مباحث را نیز همراه با سایر مباحث مطرح کردیم زیرا قصد ما بیان شیوہ‌های تأثیرگذاری بیہقی بود و اگر از لفظ "شعر" یا "شاعرانه" استفاده کردیم، منظور تأثیرگذاری از طریق شگردهای هنری بوده است. ویژگی‌هایی که بیہقی آنها را خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا ناآگاهانه در نثر خود جای داده است و از آنها برای بیان هر آنچه که نتوانسته صریحاً بیان کند، یا حتی نخواسته، استفاده شده است. مسائلی چون تکنیک‌های روایت کمتر بسط یافتند چون بیشتر به حوزه ادبیات داستانی مربوط می‌شوند، لذا به این قضیه تنها اشاره‌ای شده است، آنهم از جهت استفاده‌ای که از این تکنیک، گهگاه در شعر (مخصوصاً معاصر) به جهت. درک الزامات اجتماعی و مضامین آن می‌شود. در پایان اگر بخواهم برای اثری به نام تاریخ بیہقی تنها یک صفت ذکر کنم که آن را در گذر ایام همچنان مورد عنایت اهل فضل و هنر قرار داده است، چه از نظر محتوایی و چه از نظر زبانی، آن ویژگی، تعادل است. شما نمی‌توانید تاریخ بیہقی را بخوانید و همیشه تصویر پیرمردی سرد و گرم چشیده و متین را در ذهن نداشته باشید.

نصرالله منشی



ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی، از نویسندگان معروف قرن شش و از منشیان دربار غزنوی بود. وی از آغاز جوانی در زمان سلطنت بهرام شاه غزنوی وارد امور دیوانی شد و پس از به سلطنت رسیدن خسرو شاه غزنوی، سمت دبیری یافت و در زمان سلطنت خسرو ملک به وزارت رسید. سرانجام- با بدخواهی دیگران- مورد خشم شاه قرار گرفت و تا آخر عمر زندانی بود. اثر معروف او ترجمه استادانه اش از کلیله و دمنه است. او این ترجمه را به نام ابوالمظفر بهرام شاه غزنوی کرده و به همین دلیل این ترجمه به کلیله و دمنه بهرامشاهی نیز مشهور است. نصرالله منشی یکی از چیره دست ترین نویسندگان زبان پارسی است که در نثر مصنوع کتابش نمونه والای زیبایی و بلاغت به شمار می رود، که این بیانگر قدرت و تسلط او بر زبان و ادب پارسی و عربی نیز می باشد.

کتابی است از اصل هندی که در دوران ساسانی به فارسی میانه ترجمه شد. **𑀘𑀓𑀡𑀭𑀮𑀲𑀢𑀺𑀓** کتابی پندآمیز است که در آن حکایت‌های گوناگون (بیشتر از زبان حیوانات) نقل شده است. نام آن از نام دو شغال با نامهای **𑀘𑀓** و **𑀮𑀲𑀢𑀺𑀓** گرفته شده است. بخش بزرگی از کتاب اختصاص به داستان این دو شغال دارد.

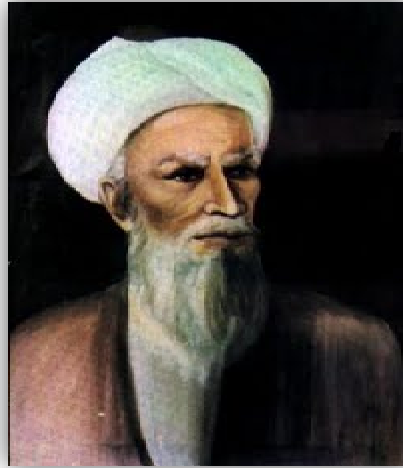
کلیله و دمنه در واقع تألیفی است مبتنی بر چند اثر هندی که مهم‌ترین آنها پنجه تتره (به سانسکریت **पञ्चतन्त्र**) به معنی پنج فصل و به زبان سانسکریت است. در روایات سنتی برزویه «مہتر اطّیای

پارس» در زمان خسرو انوشیروان را مؤلف این اثر می‌دانند. نام پهلوی اثر کللیگ و دمنگ بود. متأسفانه صورت پهلوی این اثر به دست ما نرسیده‌است. اما ترجمه‌ای از آن به زبان سریانی امروز در دست است. این ترجمه نزدیک‌ترین ترجمه از لحاظ زمانی به تألیف برزویه‌است. پس از اسلام روزبه پوردادویه (ابن مقفع) آن را به عربی ترجمه کرد. ترجمه ابن مقفع بسیار مقبول افتاد و مظهري از فصاحت در زبان عربی تلقی شد. ترجمه ابن مقفع امروز موجود است اما میان نسخ مختلف آن گاه تفاوت‌های زیادی دیده می‌شود. ابن ندیم در الفهرست کللیه و دمنه را در شمار «کتابهای هند در افسانه و اسرار و احادیث» آورده‌است و درباره آن گوید: کتاب کللیه و دمنه هفده بابست - و گویند هجده باب بوده که عبدالله بن مقفع و دیگران آن را ترجمه کرده‌اند، و این کتاب به شعر هم در آورده شده، و این کار را ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عقیر رقاشی کرده‌است و علی بن داود نیز آن را به شعر در آورده، و بشر بن معمره ترجمه‌ای از آن دارد که پاره‌ای از آن در دست مردم است. و من در نسخه دیدم که دو باب اضافه داشت و شاعران ایرانی این کتاب را به شعر در آورده‌اند که از فارسی به عربی ترجمه شده‌است. و از این کتاب مجموعه‌ها و منتخباتی است که ساخته گروهی مانند ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم رئیس بیت‌الحکمه و... است. ترجمه عربی ابن مقفع پایه ترجمه‌های دیگر قرار گرفت و کتاب از عربی به فارسی، یونانی، ترکی، اسپانیایی، روسی، آلمانی ترجمه شد.

کللیه و دمنه چندین بار از عربی به فارسی دری برگردانده شده‌است. از جمله رودکی آن را به نظم در آورد اما امروز جز چند بیت پراکنده از آن باقی نمانده‌است. در قرن ششم هجری نصرالله منشی (منشی بهرام‌شاه غزنوی) آن را به زبان فارسی ترجمه کرد. این ترجمه ترجمه‌ای آزاد است و نصرالله هر جا لازم دانسته‌است ابیات و امثال بسیار از خود و دیگران آورده‌است. ترجمه نصرالله منشی همان ترجمه‌ای است که از آن به عنوان کللیه و دمنه در زبان فارسی یاد می‌شود. گاه نیز آن را کللیه و دمنه بهرام‌شاهی خوانند. ترجمه دیگری که تقریباً مقارن با زمان نصرالله منشی صورت گرفته اما کمتر شناخته شده‌است توسط محمد بن عبدالله بخاری است که منشی دربار اتابکان موصل بود. برخلاف نصرالله منشی محمد بخاری به عبارت‌پردازی نپرداخته و کاملاً به متن اصلی وفادار مانده‌است. خود این موضوع را تصریح کرده‌است* البته پس از رودکی و پیش از این دو تن نیز ترجمه‌های زیادی از این اثر صورت گرفته بود ولی هیچ‌یک به دست ما نرسیده‌است. نصرالله منشی خود در دیباچه ترجمه‌اش به این موضوع اشاره کرده‌است. آخرین تحریر کللیه و دمنه متعلق است به ابوالفضل علامی ادیب پارسی‌گوی هندی. نثر این اثر روان و صحیح است. علامی به این ترجمه نام عیاردانش داده‌است.

اثیر اخسیکتی: اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر اخسیکتی معروف به اثیر اخسیکتی شاعر مدیحه‌سرای سده ششم هجری بود. وی در قریه اخسیکت فرغانه متولد گردید وفات وی را با اختلاف 577 ه.ق. و 608 ه.ق. نوشته اند وی با خاقانی و مجیر بیلقانی نیز رابطه داشت.

خواجه نصیرالدین طوسی



خواجه نصیر الدین طوسی، روز شنبه یازدهم جمادی الاول سال 597 هـ.ق در شهر طوس خراسان چشم به جهان گشود نام او محمد، کنیه اش (ابو جعفر) لقبش (نصیر الدین) (محقق طوسی) (استاد البشر) و شهرتش (خواجه) است. خواجه نصیر الدین ایام کودکی و جوانی خود را در طوس گذراند، و دروس مقدماتی از قبیل خواندن و نوشتن، قرائت قرآن، قواعد زبان عربی و فارسی، معانی و بیان و مقداری از علوم منقول از قبیل حدیث و... را نزد پدر روحانی خود (محمد بن حسن طوسی) فراگرفت در این ایام خواجه نصیر از مادرش در یادگیری خواندن قرآن و متون فارسی استفاده می کرد. خواجه بعد از اندک مدتی به عراق مهاجرت نمود در عراق علم فقه را فراگرفته و در سال 619 هـ ق، موفق به اخذ درجه اجتهاد و اجازه روایت از معین الدین گشت خواجه در عراق در درس اصول فقه علامه حلی حاضر گشت، وی نیز متقابلاً در درس حکمت خواجه شرکت می نمود این سنت حسنه تاکنون در حوزه ها باقی است و استاد و شاگرد به فراخور معلومات علمی یکدیگر از هم استفاده می کنند و نهایت تواضع و فروتنی را برای کسب علم از خود نشان می دهند.

خواجه سپس در موصل نجوم و ریاضی را مآموزد به این ترتیب خواجه نصیر دوران تحصیل خود را پشت سر می گذارد و بعد از مدتها دوری از وطن و خانواده قصد عزیمت به خراسان می کند.

اساتید.

خواجه نصیر الدین از محضر اساتیدی که از محضرشان بهره مند گردیده است عبارتند از:

- 1 - از محضر دایی بزرگوارش (نور الدین علی بن محمد شیعی).
- 2 - از محضر ریاضی دان معروف آن زمان (محمد حاسب) کسب فیض نموده است.
- 3 - آخرین استادی که خواجه در طوس پیش او تلمذ نمود (عبدالله بن حمزه) دایی پدرش بوده است.
- 4 - درس خارج فقه و حدیث و رجال را در محضر امام سراج الدین کسب علم نمود.
- 5 - فرید الدین داماد نیشابوری دانشمند بزرگ آن عصر بود که خواجه در حضور این استاد اشارات ابن سینا را آموخت.
- 6 - کتاب قانون ابن سینا را از قطب الدین فرا گرفته و در نهایت از محضر عارف نامور شیخ عطار نیشابوری بهره مند گردید.
- 7 - ابو السادات اسعد بن عبد القادر.

8_ خواجه نصیر علم فقه را از محضر (معین الدین سالم) فرا گرفته است.
9- در موصل از محضر (کمال الدین موصلی) نجوم و ریاضی را آموخت.
شاگردان بسیاری از محضر خواجه کسب علم نموده اند که معروف ترین آنان را می توان: علامه حلی و ابن فوطی یکی از شاگردان حنبلی مذهب را نام برد.
تألیفات

آثار علمی و قلمی فراوانی از خواجه به یادگار مانده که به برخی از آنها اشاره می گردد.

- 1 - تجرید العقاید
 - 2 - شرح اشارت بو علی سینا
 - 3 - قواعد العقاید
 - 4 - اخلاق ناصری
 - 5 - آغاز و انجام
 - 6 - تحریر مجسطی
 - 7 - تحریر اقلیدس
 - 8 - تجرید المنطق
 - 9 - اساس الاقتباس
 - 10 - ذیح ایلخانی
 - 11 - آداب البحث
 - 12 - آداب المتعلمین
 - 13 - روضه القلوب
 - 14 - اثبات بقاء نفس
 - 15 - تجرید الهندسه
 - 16 - اثبات جوهر
 - 17 - جامع الحساب
 - 18 - اثبات عقل
 - 19 - جام گیتی نما
 - 20 - اثبات واجب الوجود
 - 21 - الجبر و الاختیار
 - 22 - استخراج تقویم
 - 23 - خلافت نامه
 - 24 - اختیارات نجوم
 - 25 - رساله در کلیات طب
 - 26 - ایام و لیالی
 - 27 - علم المثلث
 - 28 - الاعتقادات
 - 29 - شرح اصول کافی.
- علامه حلی از شاگردان برجسته خواجه که از بزرگترین علمای مذهب تشیع است در باره خصوصیات اخلاقی استادش می گوید: خواجه بزرگوار در علوم عقلی و نقلی تصنیفات بسیار دارد و در علوم اسلامی بر طریقه مذهب شیعه کتابها نوشت او شریف ترین دانشمندی بود که من در عمرم دیدم.

(ابن فوطی) یکی از شاگردان حنبلی مذهب خواجه نصیر در خصوص اخلاق استادش می نویسد: خواجه مردی فاضل و کریم الاخلاق و نیکو سیرت و فروتن بود و هیچگاه از درخواست کسی دل تنگ نمی شد و حاجتمندی را رد نمی کرد و برخوردار او با همه با خوش رویی بود. (ابن شاکر) یکی دیگر از مورخان اهل بیت است که اخلاق خواجه را چنین توصیف می کند: خواجه بسیار نیکو صورت، خوش رو، کریم، سخی، بردبار، خوش معاشرت، زیرک و با فراست بود و یکی از سیاستمداران روزگار به شمار می رفت.

(جرجی زیدان) درباره خواجه چنین می نویسد: علم و حکمت به دست این خراسانی در دورترین نقطه های بلاد مغول رفت تو گویی نور تابان بود در تیره شامی. برو کلمن آلمانی در کتاب تاریخ ادبیات راجع به قرن هفتم می نویسد: مشهورترین علما و مؤلفین این عصر مطلقاً و بدون شک نصیر الدین طوسی است.

در کتاب تحفه الاحباب محدث قمی، صاحب مفاتیح الجنان، در مورد خواجه نصیر می نویسد: نصیر المله و الدین، سلطان الحکماء و المتکلمین، فخر الشیعیه و حجة الفرقه الناجیه استاد البشر و العقل الحادی عشر.

خواجه را نمی توان یک دانشمند محصور در قلم و کتاب به شمار آورد او هرگز زندگی خویش را در مفاهیم و واژه ها خلاصه نکرد آنجا که پای اخلاق و انسانیت به میان می آمد، او ارزشهای الهی و اسلامی را بر همه چیز ترجیح می داد خواجه از زندان نفس و خود خواهی رها گشته بود زندانی که با علم و دانش نتوان از آن بیرون آمد بلکه رهایی از آن ایمان به خداوند متعال و تقوا و عمل صالح لازم دارد با وجود اینکه بیش از هفت قرن از عصر خواجه می گذرد ولی هنوز سخن او، رفتار او و دانش او، زینت بخش مجالس و محافل اهل علم و دانش می باشد.

چندی از فتح بغداد نگذشته بود، که هلاکو خواجه را به ساختن رصد خانه تشویق کرد هلاکو کلیه موقوفات را به خواجه واگذار کرد تا 110 آنها را به مصرف رصد خانه برساند.

خواجه به امر هلاکو، مشاهیر، حکما و منجمان را به مراغه احضار کرد رصد خانه مراغه در سال 656 هـ. ق، آغاز و در سال 672 هـ. ق، به اتمام رسید در این رصد خانه از ابزار نجومی که از قلعه الموت و بغداد آورده بودند استفاده گردید خواجه توانست کتابخانه عظیمی در آنجا تأسیس کند تعداد کتب آن را بالغ بر چهار صد هزار جلد نوشته اند.

خواجه در بین راه بازگشت به میهن از شهرهای مختلف عبور کرد و به نیشابور رسید، نیشابور در آن زمان چند بار مورد هجوم قرار گرفته بود و شهر در دست مغولان بود.

خواجه بعد از نیشابور به طرف طوس زادگاه خویش ادامه مسیر داد و از آنجا خود را به قاین رساند تا بعد از سالها به دیدار مادر و خواهرش موفق شود مدتی در قاین اقامت کرده و به تقاضای اهل شهر امام جماعت مسجد شهر را قبول و به مسائل دینی مردم رسیدگی کرد و اطلاعاتی نیز درباره قوم مغول به دست آورد.

خواجه در سال 628 هـ. ق، در شهر قاین با دختر فخر الدین نقاش پیمان زناشویی بست و به این ترتیب دوره ای دیگر از زندگی پر فراز و نشیب خواجه آغاز گردید. بعد از چند ماه سکونت در شهر قاین از طرف محتشم قهستان به نام ناصر الدین که مردی فاضل و کریم و دوست دار فلاسفه بود دعوت به قلعه شد او به اتفاق همسرش به قلعه اسماعیلیان رهسپار گردید.

قلعه های اسماعیلیه بهترین و محکم ترین مکان در برابر حمله مغولها بود. در این مدت که خواجه نصیر در قلعه قهستان بود بسیار مورد احترام و تکریم قرار می گرفت و آزادانه به شهر قاین رفت و آمد داشته و به امور مردم رسیدگی می نمود در همین زمان بود که به درخواست میزبان کتاب (طهاره الاعراق) ابن مسکویه را از عربی به فارسی ترجمه کرد و نام آن را اخلاق ناصری (به نام میزبان خود) نهاد.

خواجه نصیر حدود 26 سال در قلعه های اسماعیلیه به سر برد و در این مدت دست به تألیف و تحریر کتابهای متعددی زد از جمله شرح اشارات ابن سینا، اخلاق ناصری، رساله معینیه، مطلوب المومنین، روضه القلوب، رساله تولی و تبری و... خواجه در این دوره از زندگانی پر ماجرای خویش از کتابخانه های غنی اسماعیلیان بهره ها برد و به علت نبوغ فکری و دانش و آرایش معروف و سرشناس گشت.

مغول بیشتر ممالک اسلامی را به اطاعت خود در آورده بود ولی اسماعیلیه و بنی عباس هنوز در قدرت بودند در حالی که سران مغول در فکر یورش به بغداد، مقر بنی عباس، بودند اسماعیلیه ظلم و ستم را از حد گذرانده و فساد آنقدر شدت پیدا کرده بود که کسی طاقت نداشت تا جایی که قاضی شمس الدین قزوینی که عالم و مورد اعتماد مردم قزوین بود از ستم فزون از حد اسماعیلیه به (قا آن)نوه چنگیز خان شکایت برده و طلب کمک نمود تا اینکه (قا آن) برادر کوچک خود هلاکو خان را مأمور سر کوبی قلعه های اسماعیلیه کرد. هلاکو خان در سال 651 هـ ق، با 12000 نفر روانه قهستان شد نماینده ای پیش (ناصر الدین) گسیل داشته و او را به قبول اطاعت از خود فرمان داد ناصر الدین که در این زمان پیر و ناتوان شده بود به نزد هلاکو رفت و تسلیم گردید هلاکو هم او را محترم شمرد و به حکومت شهر تون (فردوس کنونی) فرستاد با تسلیم شدن ناصر الدین عملاً شکستی در جبهه اسماعیلیه رخ داد و مغولان قلعه ها را یکی پس از دیگری تسخیر کردند.

خواجه نصیر با اطلاع از این جریان دانست که هلاکو مرد خونریزی نیست چون که ناصر الدین را دولت دیگر بخشیده سپس هلاکو دو نماینده نزد (خورشاه) فرستاد و او را به تسلیم شدن خواند، خورشاه با مشورت و صلاح دید خواجه حاضر به قبول اطاعت شد خواجه مذاکراتی با هلاکو داشت و ضمن آن گفت پادشاه نباید از قلعه ها نگران باشد چونکه دلایل نجومی چنان نشان می دهد که دولت اسماعیلیه در حال سقوط است پیش بینی خواجه درست بود روز شنبه اول ذیقعدة سال 654 هـ ق، با تسلیم شدن خورشاه نقطه پایان بر حکومت اسماعیلیان گذاشته شد. خان مغول خواجه را که در جلوگیری از خونریزی و تسلیم شدن خورشاه نقش بسزایی داشت با احترام پذیرفت و از او تجلیل فراوانی نمود.

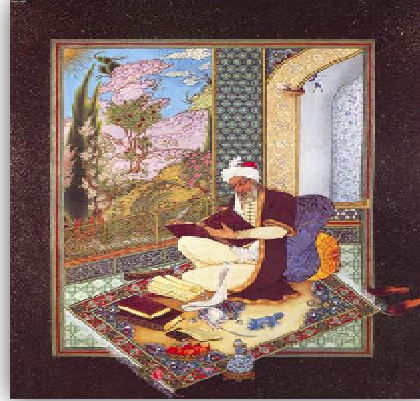
هیجدهم ماه ذیحجه سال 672 هـ ق، آسمان بغداد رنگ دیگری داشت گویی اتفاقی در شرف وقوع است که آرامش را از این شهر بگیرد و مردم را در عزا بنشانند.

آشتیانی: (1271) دکتر اسماعیل آشتیانی متخلص به شعله شاگرد اول نقاشی در مدرسه کمال الملک و معلم مدرسه صنایع مستظرفه صاحب تابلوهای معروف، تریاکیها، قهوه خانه، تابلوی خواب درویش است.

رضا عباسی: (974 – 1044) رضا مصور عباسی از نقاشان چیره دست دوره شاه عباس کبیر و از مینیاتوربست های معروف بود.

حیدریان: (1275) استاد علی محمد حیدریان شاگرد مرحوم کما الملک که بیشتر آثار نقاشی او در کاخهای سلطنتی دیده میشود.

کمال الدین بهزاد (هراتی)



کمال الدین بهزاد هراتی نقاش معروف قرن دهم معاصر سلطان بایقرا و شاه اسماعیل اول بود. وی در سال ۸۵۴ هجری قمری (۱۴۵۰ میلادی) در هرات چشم به جهان گشود. از دوران کودکی و نیز از خانواده اش اطلاع درستی در دست نیست چرا که می گویند بسیار خردسال بود که پدر خویش را از دست داد و از آن پس تحت تربیت و پرورش «روح الله میرک هروی» قرار گرفت و نقاشی را هم نزد وی و «پیر سید احمد» آموخت و پس از آن با تشویق و توجه «سلطان حسین بایقرا» و وزیر فرهیخته اش «امیر علیشیر نوایی» مراحل هنر را مرحله به مرحله طی کرد. کمال الدین بهزاد برخلاف نگارگران پیش از خود در مینیاتور به انسان توجه نمود و شاید هیچکس مثل او نتوانست در خاک سپاری انسان مقوایی و بی روح نگاره های پیشین شتاب کند و به یاری طراحی قدرتمند خود، آن پیکره های سنگین و مسخ شده را تکان بدهد و بناها و منظره های ساکن را صحنه ی جنب و جوش زندگان نماید. تصرف پیکره ی انسان در نقاشی بهزاد که در راستای ذهن متعهد و بیان عاطفه ی شدید او به کار می رود، باعث شده که در همه ی آثارش انسان از خصلت های خاص خود سرشار باشد.

وی در نگاره ی «ساختن قصر خورنق» هم که بی گمان یکی از آثار جاودانه اوست، انسان روحمند را در صدر می گذارد و برای هر پیکره جایی مناسب و حالاتی عمیق در نظر می گیرد. بهزاد در این تصویر هم – مثل بیشتر آثارش- سه بیت از اشعار نظامی را در کتیبه ای در گوشه ی سمت چپ تابلو قرار می دهد. با این تفاوت که این بار شعر کاملاً در تضاد با صحنه عمل می کند. زیرا اگر چه این سه بیت بیانگر صیقل کاشی ها و جلای رنگ هایی است که معمار واژگون بخت هستی اش را در درخشش آنها به گرو گذاشته، اما نقاشی نشان دهنده ی زیبایی کاشی ها نیست. نشان دهنده ی آب فرات و لاله های نعمانی هم نیست که هیچ، بلکه در تقابل با این زیبایی ها، رنج انسان هایی را به تصویر می کشد که در ساختن و افراختن قصر در تلاش اند. وی در این تجسم با هوشیاری، بیست و یک کارگر را – که میان آنها یک کارگر زنگی هم هست- مصوّر می کند که با تقسیم کار عادلانه، با هم «یکی» شده اند و این نشان می دهد که برای بهزاد انسان، انسان است. سیاه و سفید و عرب و ایرانی و زنگی و حبشی ندارد.

یکی از نکات اساسی در این تصویر کاربرد آگاهانه ی رنگ است. بهزاد که همواره با به کار بردن رنگ های درخشان از حساسیت عمیق خود نسبت به رنگ شناسی با ما سخن می گوید و بیشتر به سبز ها و آبی های گوناگون تمایل نشان می دهد، در این تصویر فقط به رنگ های أخرایی، قهوه ای، خردلی، خاکی و زرد که رنگ های خاک و خشت و گِل است، روی آورده. تنها آسمان با آبی بی رمق خود

فضای کوچکی از بالای تابلو را گرفته، که آن هم در تسخیر رنگ های هوشمند زمینی در آمده است و چون گریزگاهی عمل می کند.

لباس کارگران به رنگ های گوناگون و بیشتر قهوه ای است و فقط جامه ی کارگری که در قلب تابلو ایستاده و خشت بالا می اندازد، قرمز است و نیز تنها اوست که پاپوشی سرخ هم به پا دارد که بی گمان بهزاد در کاربرد رنگ سرخ - هم برای جامه و هم برای پاپوش او - که نقشی مرکزی دارد و به وسیله ی خشت رابط میان پایینی ها و بالایی هاست، بی هدف نبوده است. انگار این پاپوش سرخ که حالت آماده باش «رفتن» را ایجاد می کند، تداعی این مصراع معروف است که: «گر مرد رهی میان خون باید رفت».

بقیه ی کارگران به جز خود سنمار همه پا برهنه اند.

نکته ی دیگر فضای هندسی تابلو است و اینکه هر چند بیننده در این تصویر با بسیاری وسائل بنایی از قبیل سرند و ناوه و داربست و زنبه و تیشه و بیل و کلنگ و نیز تنوع انسان های پر حرکت رویروست، اما این شلوغی اصلاً ذهنش را آشفته نمی کند زیرا در مجموعه ی کارگران حالت عروجی دیده می شود که با نردبان و داربست همخوانی دارد و با کل تصویر مناسبتی یک دست به هم می زند. و این حالت عروج که بلندای قصر را تحت شعاع قرار می دهد، در تک تک چهره ی کارگران - حتا کارگری که خاک «سرند» می کند، اما سرش را رو به بالا گرفته- دیده می شود و در بخش بالای تصویر، آنجا که کارگران حالتی پیکانی (مثلثی شکل) به خود می گیرند، به اوج خود می رسد. و دیگرتر اینکه اگر چه در این تصویر رنج انسان با ضربه های بیل و کلنگ تقطیع می شود و از خشت و گل و سنگ عبور می کند و کارگران همه نشانه های زنده ای از به سرقت رفتن زندگی انسان اند، اما تمامی اجزا - حتا تصویر و تحریر- آنگونه با هم یگانه شده اند که جدایی شان از هم ناممکن است. به راستی یک هنرمند دیگر اندیش تا چه پایه می تواند به ژرفای جانش دست یابد تا بیننده را به تماشای حیرانی اعجاز ببرد؟.

صنیع الملک: (1283 - 1229) میرزا ابوالحسن غفاری صنیع الملک از نقاشان مشهور که تابلوی نقاشی او در موزیم واتیکان موجود است صورتهای تالار نظامیه لقانطه و 84 تصویر ممتاز از رجال قاجاریه از اوست کمال الملک برادرزاده اوست.

کمال الملک: (1264 - 1319) محمد غفاری فرزند میرزا بزرگ استاد و هنرمند نقاشی که شاگردانی مانند حیدریان، اسمعیل آشتیانی، صدیقی، علی رخسار، را تربیت کرد و در سال 1319 در نیشابور در گذشت. تابلوی او عبارتند از: از تابلو تالار آئینه - تالار کاخ گلستان - سردار اسعد - فلگیر بغدادی - حوضخانه صاحبقرانیه.

مصور الملکی: (1269) حسین مصور الملکی معروف به حاجی مصور الملکی در تمام رشته های نقاشی از جمله شرقی و غربی و آب و رنگ و تذهیب و نقشه قالی و مینیاتور استاد بود از آثار معروف او: آبادی تخت جمشید - سلام عید نوروز - داریوش کبیر - جنگ نادر شاه در هند.

شهاب الدین یحیی ابن حبش بن امیرک ابوالفتوح سهروردی



شهاب الدین یحیی ابن حبش بن امیرک ابوالفتوح سهروردی، ملقب به شهاب‌الدین و شیخ اشراق و شیخ مقتول، (۵۴۹ - ۵۷۸ ه.ق.) یا (۱۱۵۴ - ۱۱۹۱ م.) فیلسوف نامدار بوده‌است.

شیخ شهاب الدین سهروردی در سهرورد یا قره قوش خدابنده زنجان زاده شد. وی حکمت و اصول فقه را نزد مجدالدین جیلی استاد فخر رازی در مراغه آموخت و در علوم حکمی و فلسفی سرآمد شد و بقوت ذکا، وحدت ذهن و نیک اندیشی بر بسیاری از علوم اطلاع یافت. سهروردی پس از پایان تحصیلات رسمی، به سفر در داخل پرداخت، و از بسیاری از مشایخ تصوف دیدن کرد و بسیار مجذوب آنان شد. به واقع، در همین دوره بود که به راه تصوف افتاد و دوره‌های درازی را به اعتکاف و عبادت و تامل گذراند. سفرهای وی رفته رفته گسترده تر شد، و به آناتولی و شامات نیز رسید و در این سفر، مناظر شام «سوریه» او را بسیار مجذوب خود نمود.

در یکی از سفرها از دمشق به حلب رفت و در آنجا با «ملک ظاهر» پسر «صلاح الدین ایوبی» (سردار معروف مسلمانان در جنگ‌های صلیبی) ملاقات کرد. ملک ظاهر که محبت شدیدی نسبت به صوفیان و دانشمندان داشت، مجذوب این حکیم جوان شد و از وی خواست که در دربار وی در حلب ماندگار شود. سهروردی که عشق شدیدی نسبت به مناظر آن دیار داشت، شادمانه پیشنهاد ملک ظاهر را پذیرفت و در دربار او ماند. در همین شهر حلب بود که وی کار بزرگ خویش، یعنی، حکمة‌الاشراق را به پایان برد. اما سخن گفتن‌های بی پرده و بی احتیاط بودن وی در بیان معتقدات باطنی در برابر همگان، و زیرکی و هوشمندی فراوان وی که سبب آن می‌شد که با هر کس بحث کند، بر وی پیروز شود، و نیز استادی وی در فلسفه و تصوف، از عواملی بود که دشمنان فراوانی مخصوصاً از میان علمای قشری برای سهروردی فراهم آورد.

وفات: عاقبت به دستاویز آن که وی سخنانی برخلاف اصول دین می‌گوید، از ملک ظاهر خواستند که او را به قتل برساند، و چون وی از اجابت خواسته آن‌ها خودداری کرد، به صلاح الدین ایوبی شکایت بردند. متعصبان او را به الحاد متهم کردند و علمای حلب خون او را مباح شمردند.

صلاح الدین که به تازگی سوریه را از دست صلیبیون بیرون آورده بود و برای حفظ اعتبار خود به تایید علمای دین احتیاج داشت، ناچار در برابر درخواست ایشان تسلیم شد.

به همین دلیل، پسرش ملک ظاهر تحت فشار قرار گرفت و ناگزیر سهروردی را در سال ۵ رجب ۵۸۷ هجری قمری به زندان افکند و شیخ همان جا از دنیا رفت. وی در هنگام مرگ، ۳۸ سال داشت. علت مستقیم وفات وی معلوم نیست. (البته مشهور آن است که سهروردی به دلیل گرسنگی از دنیا رفت.) سهروردی کسی است که مکتب فلسفی اشراق را بوجود آورد که بعد از مرگش وسعت یافت. او نظریه خود را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ارائه کرد. سهروردی را رهبر افلاطونیان جهان اسلام لقب داده‌اند. او خود فلسفه اش را حکمت اشراق نامیده بود که به معنای درخشندگی و برآمدن آفتاب است و اقوام لاتین آن را aurora conurgens نام نهاده‌اند. اما این تفکر فلسفه خاص افلاطونی نیست و در آن آرای افلاطون و ارسطو و نوافلاطونیان و زرتشت و هرمس و اسطوره تحوت و آرای نخستین صوفیان مسلمان در هم آمیخته است.

مکتب سهروردی هم فلسفه هست و هم نیست. فلسفه است از این جهت که به عقل اعتقاد دارد، اما عقل را تنها مرجع شناخت نمی‌داند. عرفان است از این نظر که کشف و شهود و اشراق را شریف‌ترین و بلندمرتبه‌ترین مرحله شناخت می‌شناسد. او به سختی بر ابن سینا می‌تازد و از کلیات و مثل افلاطون دفاع می‌کند. بر وجودشناسی ابن سینا ایراد می‌گیرد که چرا اظهار داشته که در هر شیء موجود، وجود امری حقیقی است و ماهیت امری اعتباری، و برای تحقق محتاج وجود است. در حالی که طبق حکمت اشراق، ماهیت امری حقیقی است و وجود امری اعتباری.

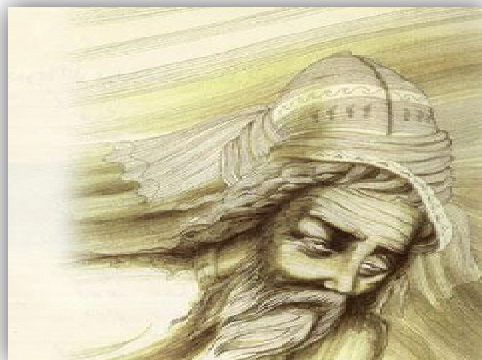
سهروردی وجودشناسی خود را «نورالانوار» نام داده است. همان حقیقت الهی که درجه روشنی آن چشم را کور می‌کند. نور را نمی‌توان با کمک چیز دیگر و نسبت به آن تعریف کرد، زیرا تمام اشیا با نور آشکار می‌شوند و طبعاً باید با نور تعریف شوند. «نورالانوار» یا «نور مطلق» همان وجود مطلق است و تمام موجودات، وجود خود را از این منبع کسب کرده‌اند و جهان هستی چیزی جز مراتب و درجات گوناگون روشنایی و تاریکی نیست. به همین دلیل سلسله مراتب موجودات بستگی به درجه نزدیکی آن‌ها با «نورالانوار» دارد، یعنی به میزان درجه «اشراق» و نوری که از نورالانوار به آن‌ها می‌رسد. فهرست کامل آثار فارسی و عربی شهاب الدین یحیی سهروردی با استفاده از فهرست شهرزوری و مقایسه آن با فهرست (ریتر) در دائرةالمعارف اسلامیة بشرح زیر آمده‌است:

- ۱- المشارع و المطارحات، در منطق، طبیعیات، الهیات.
- ۲- التلویحات.
- ۳- حکمةالاشراق، در دو بخش. بخش نخست، در سه مقاله در منطق، بخش دوم در الهیات در پنج مقاله. (این کتاب مهم‌ترین تألیف سهروردی می‌باشد و مذهب و مسلک فلسفی او را بخوبی روشن مینماید).
- ۴- اللمحات، کتاب مختصر و کوچکی در سه فن از حکمت، یعنی: طبیعیات، الهیات و منطق.
- ۵- الالواح المعادیه، در دانشهای حکمت و اصطلاحات فلسفه.
- ۶- الهیاکل النوریه، یا هیاکل النور. این کتاب مشتمل بر آراء و نظریه‌های فلسفی می‌باشد، بر مسلک و ذوق اشراقی. سهروردی نخست آن را به زبان عربی نگاشته و سپس خود آن را به پارسی ترجمه کرده‌است.
- ۷- المقامات، رساله مختصری است که سهروردی خود آن را به منزله ذیل یا ملحقات التلویحات قرار داده‌است.
- ۸- الرمز المومی (رمز مومی) هیچیک از نویسندگانی که آثار و تألیف‌های سهروردی را یاد کرده‌اند، از این کتاب نامی نبرده‌اند، جز شهرزوری که آن را در فهرست سهروردی آورده‌است.
- ۹- المبدء والمعاد. این کتاب به زبان پارسی است، و کسی جز شهرزوری از آن یاد نکرده‌است.
- ۱۰- بستان القلوب، کتاب مختصری است در حکمت، سهروردی آن را برای گروهی از یاران و پیروان مکتب خود به زبان پارسی در اصفهان نگاشته‌است.
- ۱۱- طوراق الانوار، این کتاب را شهرزوری یاد کرده، ولی ریتر از آن نام نبرده‌است.

- ۱۲- التفتیحات فی الاصول، این کتاب در فهرست شهرزوری آمده ولی ریتر از قلم انداخته است.
- ۱۳- کلمة التصوف. شهرزوری این کتاب را با این نام در فهرست خود آورده، و ریتر آنرا بنام (مقامات الصوفیه) یاد کرده است.
- ۱۴- البارقات الالهية، شهرزوری این را در فهرست خود آورده و ریتر از آن نام نبرده است.
- ۱۵- النفحات المساوية، شهرزوری در فهرست خود یاد کرده و ریتر نام آن را نیاورده.
- ۱۶- لوامع الانوار.
- ۱۷- الرقم القدسی.
- ۱۸- اعتقاد الحکما.
- ۱۹- کتاب الصبر. نام این چهار کتاب اخیر در فهرست شهرزوری آمده و در فهرست ریتر دیده نمیشود.
- ۲۰- رسالة العشق، شهرزوری این کتاب را بدین نام آورده است، ولی ریتر آنرا بنام «مونس العشاق» یاد کرده است. این کتاب به زبان فارسی است.
- ۲۱- رساله در حالة طفولیت، این رساله به زبان فارسی است. شهرزوری آنرا یاد کرده و ریتر آنرا نیاورده است.
- ۲۳- رساله روزی با جماعت صوفیان، این رساله نیز به زبان پارسی است. در فهرست شهرزوری آمده و از ریتر دیده نمیشود.
- ۲۴- رساله عقل، این نیز به زبان پارسی است، در فهرست شهرزوری آمده، و در فهرست ریتر دیده نمیشود.
- ۲۵- شرح رساله «آواز پر جبرئیل» این رساله هم به زبان پارسی است.
- ۲۶- رساله پرتو نامه، مختصری در حکمت به زبان پارسی است، سهروردی در آن به شرح بعضی اصطلاحات فلسفی پرداخته است.
- ۲۷- رساله لغت موران، داستان هائی است، رمزی که سهروردی آن را به زبان پارسی نگاشته است.
- ۲۸- رساله غربة الغریبة، شهرزوری این را به همین نام یاد کرده است، اما ریتر آنرا بنام (الغربة الغریبة) آورده است. داستانی است که سهروردی آن را به رمز به عربی نگاشته و در نگارش آن از رساله (حی بن یقطان) این سینا مایه گرفته، و یا بر آن منوال نگاشته است.
- ۲۹- رساله صغیر سیمرخ، که به پارسی است.
- ۳۰- رساله الطیر، شهرزوری نام این رساله را چنین نگاشته، ولی ریتر نام آنرا (ترجمه رساله طیر) نوشته است. این رساله ترجمه پارسی رساله الطیر ابن سینا میباشد که سهروردی خود نگاشته است.
- ۳۱- رساله تفسیر آیات «من کتاب الله و خبر عن رسول الله». این رساله را شهرزوری یاد کرده و ریتر از آن نام نبرده است.
- ۳۲- التسیبحات و دعوات الكواكب. شهرزوری این کتاب را بهمین نام در فهرست خود آورده، اما در فهرست ریتر کتابی بدین نام نیامده است. ریتر مجموعه رساله‌ها و نوشته‌ها و نوشته‌های سهروردی را که در این نوع بوده، یکجا تحت عنوان (الواردات و التقدیسات) در فهرست خود آورده است و احتمال داده می‌شود که کتاب التسیبحات... نیز جزء مجموعه مزبور باشد.
- ۳۳- ادعية متفرقة. در فهرست شهرزوری آمده است.
- ۳۴- الدعوة الشمسية. شهرزوری از این کتاب یاد کرده است.
- ۳۵- السراج الوهاج. شهرزوری این کتاب را در فهرست خود آورده است، اما خودش درباره صحت نسبت این کتاب به سهروردی تردید نموده است، زیرا میگوید: (والاظهر انه لیس له) درست تر آنست که این کتاب از او نباشد.
- ۳۶- الواردات الالهية بتحیرات الكواكب و تسبیحاتها. این کتاب تنها در فهرست شهرزوری آمده است.
- ۳۷- مکاتبات الی الملوک و المشایخ، این را نیز شهرزوری نام برده است.

- ۳۸- کتاب فی السیماء. این کتابها را شهرزوری نام برده، اما نامهای ویژه آنها را تعیین نکرده و نوشته است این کتابها به سهروردی منسوب می‌باشد.
- ۳۹- الالواح، این کتاب را شهرزوری یک بار (شماره ۵) در فهرست خود یاد کرده که به زبان عربی است و اکنون بار دوم در اینجا آورده است که به زبان پارسی است. (سهروردی خود این کتاب را به هر دو زبان نگاشته، یا به یک زبان نگاشته و سپس به زبان دیگر ترجمه کرده است).
- ۴۰- تسبیحات العقول و النفوس والعناصر. تنها در فهرست شهرزوری آمده است.
- ۴۱- الهیاکل. این کتاب را شهرزوری در فهرست خود یکبار بنام (هیاکل النور) یاد کرده و میگوید به زبان عربی است و بار دیگر به عنوان الهیاکل آورده است و میگوید به زبان پارسی است. این را نیز سهروردی خود به هر دو زبان پارسی و عربی نگاشته است.
- ۴۲- شرح الاشارات. پارسی است. تنها در فهرست شهرزوری آمده است.
- ۴۳- کشف الغطاء لآخوان الصفا. این کتاب در فهرست ریتر آمده و در شهرزوری مذکور نمی‌باشد.
- ۴۴- الکلمات الذوقیه و النکات الشوقیه، یا «رسالة لابراج» این کتاب نیز تنها در فهرست ریتر آمده است.
- ۴۵- رساله (این رساله عنوان ندارد) تنها در فهرست ریتر آمده است. ریتر نوشته است: موضوعهائی که در این رساله از آنها بحث شده، عبارت است از جسم، حرکت، ربوبیة(الهی) معاد، وحی و الهام.
- ۴۶- مختصر کوچکی در حکمت: شهرزوری این را یاد نکرده، ولی در فهرست ریتر آمده است، و میگوید: سهروردی در این رساله از فنون سه گانه حکمت یعنی منطق، طبیعیات و الهیات بحث می‌کند.
- ۴۷- شهرزوری و ریتر منظومه‌های کوتاه و بلند عربی از سهروردی نقل کرده‌اند که در موضوعهای فلسفی و اخلاقی یا عرفانی میباشد، نظیر قصیده عربی مشهور ابن سینا: سقطت الیک من.... که مطلع یکی از آنها این بیت میباشد.
- ابداً تحن الیکم الارواح و وصالکم ریحانها والروح
شاعر: شهرزوری نوشته است که شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی بر سبیل تفنن به فارسی نیز شعر می‌گفته است و این رباعی در تذکرها از او مشهور است:
- هان تان سر رشته خرد گم نکنی
خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو
هشدار که راه خود به خود گم نکنی.

فرخی سیستانی



ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی معروف به فرخی سیستانی از غلامان امیرخلف بانو آخرین امیر صفاری بود. علی بن جولوغ، از سر ناچاری شعری در قالب قصیده سرود و آن را «با کاروان حله» نام

نهاد؛ و شعر را به عمید اسعد چغانی وزیر امیر صفاری تقدیم کرد. معروف است که روز بعد علی بن جولوغ قصیده‌ای به نام «داغگاه» ساخت و آن را برای امیر صفاری خواند. امیر صفاری، چهل کره اسب را به علی بن جولوغ هدیه کرد و او را از نزدیکان دربارش قرار داد. علی بن جولوغ نیز با تخلص فرخی در دربار صفاریان، چغانیان و غزنویان شعر می‌گفت. محمود غزنوی او را به ملک الشعرائی دربار منصوب کرد. پس از مرگ محمود در سال ۴۲۱ هجری قمری، فرخی به دربار سلطان مسعود غزنوی روی آورد و تا پایان عمر به ستایش این امیر غزنوی مشغول بود.

روایت شده‌است که فرخی علاوه بر شاعری آوازی خوش داشت و در نواختن بربط مهارت داشت. دیوان شعر فرخی شامل بیش از چند هزار بیت است که در قالب‌های قصیده، غزل، قطعه، رباعی، ترکیب‌بند، و ترجیع‌بند سروده شده‌است.

از آن جا که بیشتر قصاید فرخی در دربار غزنویان سروده شده است؛ ستایشگری و وصف در آن بسیار زیاد است؛ هر چند در میان شعرهای فرخی اشعاری نیز هستند که نکات آموزنده اخلاقی را در بر دارند. فرخی در سال ۴۲۹ هجری قمری در سنین جوانی در غزنه درگذشت.

بوسه‌ای از دوست ببردم به نرد
نرد برافشانند و دو رخ سرخ کرد
سرخ رخصاره آن ماهروی
بر دو رخ من دو گل افکند زرد
گاه بخایید همی پشت دست
گاه برآورد همی آه سرد
گفتم: جان پدر این خشم چیست
از پی یک بوسه که بردم به نرد
گفت: من از نرد ننالم همی
نرد به یک سونه و اندر نورد
گفتم: گر خشم تو از نرد نیست
بوسه بده گرد بهانه مگرد
گفت: که فردا دهمت من سه بوس
فرخی! امید به از پیشخورد.

--

ای جهانی ز تو به آزادی
بر من از تو چراست بیدادی
دل من دادی و نبود مرا
از دل بیوفای تو شادی
دل دهان دل به دوستی دادند
تو مرا دل به دشمنی دادی
قصد کردی به دل ربودن من
بر هلاک دلم بر استادی
تا دلم نستدی نیاسودی
چون توان کرد از تو آزادی
دل ببردی و جان شد از پس دل
ای تن اندر چه محنت افتادی
بر دل دوستان فرامشتی

بر دل دشمنان همه یادی.

--

ای ترک حق نعمت عاشق شناختی
رفتی و ساختی ز جفا هر چه ساختی
کردار من به پای سپردی و کوفتی
گرد هوای خویش گرفتی و تاختی
با تو به دل چنانکه توان ساخت ساختم
بر من ز حيله هر چه توان باخت باختی
نتوانی ای نگارین گفتن مرا که تو
از بندگان خویش مرا کم نواختی
گویا حدیث ما و تو گفت، ای بت، آنکه گفت:
«ای حقتناس! رو که نکو حق شناختی».

از پیش از سده سوم هجری سندی از چامه‌سرایی به زبان پارسی دری در دست نیست. با این همه محمد عوفی در نسک لباب‌الباب نخستین چامه‌سرا به زبان دری را بهرام گور می‌داند. ابواسحاق جویباری: ابواسحاق ابراهیم جویباری از پیشگامان چامه‌سرایی پارسی است. پیشه نخستین وی زرگری بوده است.

ابوحفص سغدی: ابوحفص حکیم پسر احوص سغدی شاعر و ساکن سغد بود. گروهی سرایش نخستین شعر فارسی را از او می‌دانند.

ابوزراعه معمری: ابو زراعه معمری جرجانی از شاعران قریب‌العهد رودکی بوده است.

ابوسعید ابوالخیر



شیخ ابوسعید ابوالخیر از عارفان بزرگ و مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. ولادت او در سال 357 هجری در شهرکی به نام میهنه یا مهنه از توابع خراسان اتفاق افتاده است که ویرانه‌های این شهر در ترکمنستان امروزی قرار دارد. او سالها در مرو و سرخس فقه و حدیث آموخت تا این که به وادی عرفان روی آورد.

شیخ ابوسعید پس از اخذ طریقه تصوف به دیار اصلی خود (میهنه) بازگشت و هفت سال به ریاضت پرداخت و به اشاره شیخ و پیر خود به نیشابور رفت. در این سفرها بزرگان علمی و شرعی نیشابور با

او به مخالفت برخاستند، اما چندی نگذشت که مخالفت به موافقت بدل شد و مخالفان وی تسلیم شدند. هرمان اته، خاورشناس نامی آلمانی درباره شیخ ابوسعید ابوالخیر می نویسد: وی نه تنها استاد دیرین شعر صوفیانه به‌شمار می‌رود، بلکه صرف نظر از رودکی و معاصرانش، می‌توان او را از مبتکرین رباعی، که زاینده طبع است، دانست. ابتکار او در این نوع شعر از دو لحاظ است: یکی آن که وی اولین شاعر است که شعر خود را منحصرأً به شکل رباعی سرود. دوم آنکه رباعی را بر خلاف اسلاف خود نقشی از نو زد، که آن نقش جاودانه باقی ماند. یعنی آن را کانون اشتعال آتش عرفان وحدت وجود قرار داد و این نوع شعر از آن زمان نمودار تصورات رنگین عقیده به خدا در همه چیز بوده است.

اولین بار در اشعار اوست که کنایات و اشارات عارفانه به کار رفته، تشبیهاتی از عشق زمینی و جسمانی در مورد عشق الهی ذکر شده و در این معنی از ساقی بزم و شمع شعله ور سخن رفته و سالک راه خدا را عاشق حیران و جویان، می‌گسار، مست و پروانه دور شمع نامیده که خود را به آتش عشق می‌افکند.»

ابوسعید عاقبت در همانجا که چشم به دنیای ظاهر گشوده بود، در شب آدینه چهارم شعبان سال 440 هجری، وقت نماز خفتن جهان را بدرود گفت و روح بزرگ خود را که همه در کار تربیت مردمان می‌داشت تسلیم خدای بزرگ کرد. نوهی شیخ ابوسعید ابوالخیر، محمد منور، در سال 599 کتابی به نام اسرار التوحید درباره ی زندگی و احوالات شیخ نوشته است. داستان ملاقات او با ابن سینا که در کتاب اسرار التوحید آمده بسیار معروف است:

خواجه بوعلی [سینا] با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند و به خلوت سخن می‌گفتند که کس ندانست و نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند، بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی برفت، شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می‌دانم او می‌بیند، و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ درآمدند، از شیخ سؤال کردند که ای شیخ، بوعلی را چون یافتی؟ گفت: هر چه ما می‌بینیم او می‌داند.»

رباعیاتی از ابوالخیر

من بی تو نمی‌توانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر برسر من زبان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد.

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد

و آنرا به دو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک نهان خواهم شد

با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد.

گفتم: چشمم، گفت: به راهش می‌دار

گفتم: جگرم، گفت: پر آهش می‌دار

گفتم که: دلم، گفت: چه داری در دل

گفتم: غم تو، گفت: نگاهش می‌دار.

دیشب که دلم ز تاب هجران می سوخت
اشکم همه در دیده‌ی گریان می سوخت
می سوختم آن چنان که غیر از دل تو
بر من دل کافر و مسلمان می سوخت.

ابوسعید ابوالخیر در میان عارفان مقامی بسیار ممتاز و استثنایی دارد و نام او با عرفان و شعر آمیختگی عمیقی یافته است. چندان که در بخش مهمی از شعر پارسی چهره او در کنار مولوی و خیام قرار می گیرد، بی آنکه خود شعر چندانی سروده باشد. در تاریخ اندیشه های عرفانی در صدر متفکران این قلمرو پهناور در کنار حلاج، بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی به شمار می رود. همان کسانی که سهروردی آنها را ادامه دهندگان فلسفه باستان و تداوم حکمت خسروانی می خواند.

از دوران کودکی نبوغ و استعداد او بر افراد آگاه پنهان نبوده است. او خود می گوید: «آن وقت که قرآن می آموختم پدرم مرا به نماز آدینه برد. در راه شیخ ابوالقاسم که از مشایخ بزرگ بود پیش آمد، پدرم را گفت که ما از دنیا نمی توانستیم رفت زیرا که ولایت را خالی دیدیم و درویشان ضایع می ماندند. اکنون این فرزند را دیدم، ایمن گشتم که عالم را از این کودک نصیب خواهد بود.» نخستین آشنایی ابوسعید با راه حق و علوم باطنی به اشاره و ارشاد همین شیخ بود. چنانکه خود ابوسعید نقل می کند که شیخ به من گفتند: ای پسر خواهی که سخن خدا گویی گفتم خوام. گفت در خلوت این شعر می گویی:

من بی تو نمی قرار نتوانم کرد

احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر سر من زبان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد.

همه روز این بیت ها می گفتم تا به برکت این ابیات در کودکی راه بر من گشاده شد. ابوسعید در فرهنگ شرق زمین شبیه سقراط است. گرچه عملاً در تدوین معارف صوفیه اثر مستقلی به جای نگذاشته است با این همه در همه جا نام و سخن او هست. چندین کتاب از بیانات وی به وسیله دیگران تحریر یافته و دو سه نامه سودمند مهم که به ابن سینا فیلسوف نامدار زمان خود نوشته است از او بر جا مانده است. کتاب هایی که بر اساس سخنان ابوسعید تألیف شده است عبارتند از:

۱ اسرار توحید فی مقامات شیخ ابی سعید تألیف محمدبن منور

۲ رساله حالات و سخنان شیخ ابوسعید گردآورنده: ابوروح لطف الله نوه ابوسعید

۳ سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر

به رغم اینکه وی در معارف صوفیه اثری مهمی تألیف نکرده است اما از شواهد و قرائن برمی آید که در ذهن ابوسعید، یک جهان بینی عرفانی، به صورت کل و منظم شکل یافته بود. چنانکه در برخورد وی با ابن سینا می توان این نکته را دریافت. در این دیدار با یکدیگر سه شبانه روز به خلوت سخن گفتند که کس ندانست.

بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی سینا برفت، شاگردان او سؤال کردند که شیخ را چگونه یافتی گفت: هر چه می دانم، او می بیند. مریدان از شیخ سؤال کردند که ای شیخ بوعلی را چگونه یافتی گفت: هر چه ما می بینیم او می داند. ابوسعید همچون حلقه استواری زنجیره سنت های عرفانی قبل از خودش را به حلقه نسل های بعد از خویش پیوند می دهد. وی تصوف را عبارت از آن می داند که: «آنچه در سرداری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی.» با اینکه در روزگار حیاتش مورد هجوم متعصبان مذهبی بود و اتهام لابیگری های او در همان عصر حیاتش تا اسپانیای اسلامی یعنی اندلس رفته بود

ابن خرم اندلسی در زمان حیات او در باب او می گوید: «شنیده ایم که به روزگار ما در نیشابور مردی است از صوفیان با کنیه ابوسعید ابوالخیر که... گاه جامه پشمینه می پوشد و زمانی لباس حریر که بر

مردان حرام است، گاه در روز هزار رکعت نماز می گذارد و زمانی نه نماز واجب می گزارد نه نماز مستحبی و این کفر محض است. پناه بر خدا از این گمراهی.» با وجود این قدیس دیگری را نمی شناسیم که مردم تا این پایه شیفته او باشند و چهره او به عنوان رمز اشراق و اشراف بر عالم غیب به گونه نشانه و رمزی درآمده باشد آن گونه که بوعلی رمز دانش و علوم رسمی است.

ابوسعید نسبت به دو صوفی قبل از خودش بایزید بسطامی و حلاج که در تاریخ عرفان مهم ترین مقام را دارند، اراداتی خاص داشته است. وی در محیطی که اکثریت صوفیان، حلاج را کافر می دانستند و گروهی مانند امام قشیری در باب او با احتیاط و سکوت برخورد می کردند او را به عنوان نمونه عیار و جوانمردی می دانست که به گفته خودش در اسرار التوحید «در علوم حالت در مشرق و مغرب کسی چون او نبود.» وی در فقه و کلام و منطق و حدیث و تفسیر و دیگر علوم رایج عصر از چهره های ممتاز به شمار می رفته است.

ابوسعید بزرگ ترین علمای عصر از قبیل ابوعلی زاهدین احمدفقیه و قفال مروزی و ابو عبدالله خضری سال های دراز به تحصیل علوم اشتغال داشته است. از جمع استادان او که بگذریم وی با عده زیادی از فقها و محدثین و ادیبان و شاعران عصر خود روابط دوستانه و عادلانه داشته است. نه تنها داستان های اسرارالتوحید بلکه اسناد تاریخی غیرصوفیانه نیز گواهند بر اینکه علمای بزرگی چون ابومحمد جوینی پدر امام الحرمین که از بزرگ ترین علمای نیشابور در این عصر بود با وی روابط دوستی داشته است. ابوسعید در تاریخ چهارم شعبان ۴۴۰ هجری در میهنه وفات یافت. مدفن وی در مشهد در برابر سرایش قرار دارد.

ابوسلیک گرگانی: ابوسلیک گرگانی از پیشگامان چاهسرایبی به زبان پارسی دری بود. او همدوره با عمرو لیث صفاری بود. از ابو سلیک تنها ۱۱ بیت به جا مانده است.

فخرالدین اسعد گرگانی



فخرالدین اسعد گرگانی شاعر داستانگوی نیمه نخست سده پنجم هجری است. ولادت او را با توجه به قرائن موجود باید در آغاز قرن پنجم هجری در ملایر دانست. وفات فخرالدین اسعد بعد از سال ۴۴۶ و گویا در اواخر عهد طغرل سلجوقی اتفاق افتاده است. وی از داستان سرایان بزرگ است و معتزلی مذهب بوده است. او همزمان با سلطان ابوطالب طغرل (۴۵۵-۴۲۹) می زیسته است. او در فتح اصفهان با طغرل همراه بوده و بعد از آنکه سلطان از اصفهان به قصد تسخیر همدان خارج شد، فخرالدین اسعد در همدان بماند و با عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری حاکم اصفهان باقی ماند و تا ز مستان سال ۴۴۳ را در آن شهر به سربرد.

گفتگوهای او با امیر ابوالفتح مظفر به نظم داستان $\Sigma\theta\eta\gamma\gamma\epsilon\gamma$ توسط او انجامید. بعدها بسیاری از گویندگان در منظومه‌های خویش به شیوه شاعری وی توجه نمودند که از آن جمله نظامی گنجوی را باید نام برد که هنگام سرودن $\Sigma\theta\eta\gamma\gamma\epsilon\gamma$ به برخی از موارد این کتاب نظر داشته‌است.

افزون بر ماجرای بهرام گور، سندی که اهمیت دژ گوراب ملایر را دو چندان می‌کند این است که، فخرالدین اسعد گرگانی شاعر معروف قرن پنجم هجری، همروزگار با طغرل بیک سلجوقی و سراینده شهیر منظومه ویس و رامین از دژ گوراب در اثر خود یاد کرده است. همین عامل باعث شده است که عده‌ای نام او را فخرالدین اسعد کرکانی بدانند. کرکان نام دهات شهرستان ملایر و در ده کیلومتری گوراب است.

عده‌ای بر این باورند که چون کرکان، روستای کوچک و نامشهوری بوده است، بعدها به جای اینکه فخرالدین اسعد را " کرکانی " بدانند، به اشتباه گرگانی نامیده اند. در بخشی از منظومه، رامین که از عشق ویس (ویس بر وزن گیس) دلخسته و آزرده است به قلعه گوراب می‌آید و با زنی به نام گل ازدواج می‌کند. ویس باخبر می‌شود و دایه اش را نزد رامین می‌فرستد:

چو اندر مرز گوراب آمد از راه

به صحرا پیشش آمد بی وفا شاه

رامین با دایه بدرفتاری می‌کند و او را باز می‌گرداند. ویس یکی از همنشین هایش را به نام مشکین می‌خواند و می‌گوید:

قلم بردار مشکینا به مشک آب

یکی نامه نویس از من به گوراب

تو خود دانی سخن در هم سرشتن

به نامه هرچه به باشد نوشتن

اگر باز آوری او را به گفتار

بوم تا زنده ام پیشت پرستار.

نامه ویس به رامین می‌رسد. رامین مدتی با گل زندگی می‌کند اما دوباره هوای عشق ویس به سرش می‌زند. از گل جدا می‌شود، گوراب را ترک می‌کند و به جانب خراسان و ویس می‌رود.

ابوشعیب هروی: ابوشعیب صالح بن محمد معروف به ابوشعیب هروی از شاعران دوره سامانی بود

ابوشکور بلخی: ابوشکور بلخی از شعرای نام‌آوری است که به زبان فارسی و عربی شعر گفته است و در دربار سامانیان در بخارا به سر برده است. سال تولد او را ۳۰۳ دانسته‌اند. اولین کسی بود که مثنوی را سرود و منظومه ای بنام آفرین نامه منسوب به او است از قرار معلوم از کل دیوانش ۱۹۲ بیت موجود است.

ابوطاهر خسروانی: ابوطاهر طیب پسر محمد خسروانی از چاه‌سرایان کهن است.

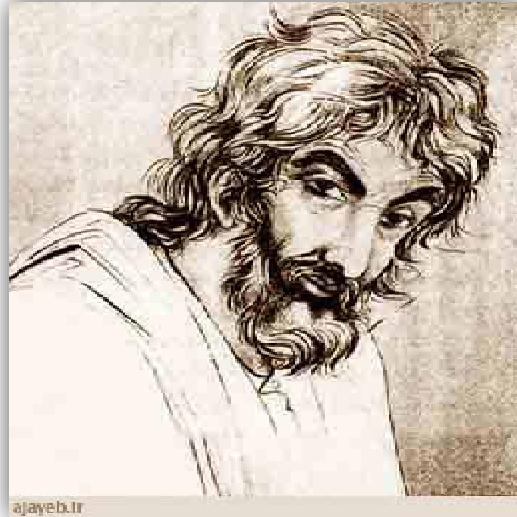
ابوطیب مصعبی: ادیب، سیاستمدار و شاعر بود. وی روزگاری صاحب دیوان رسائل نصر بن احمد سامانی بود که شاید پس از عزل ابوالفضل محمد بلعمی نیز مدتی وزارت داشت و بگفته ثعالبی به امر نصر بن احمد کشته شد ابو طیب از شاعران توانائی بود که به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود.

ابوالحسن آغاجی: ابوالحسن علی پسر الیاس آغاجی از بزرگان دربار سامانی بود. وی چاه سرا نیز بود. نام وی را به ریخته‌های آغجی و آغاجی نیز آورده اند.

ابوالعباس ربنجی: ابوالعباس فضل پسر عباس ربنجی از چاه‌سرایان سده چهارم است.

ابوالعلاء شوشتری: ابوالعلاء شوشتری شاعر پارسیگوی (بی دیوان) سده چهارم هجری است. او در زمان سامانیان می‌زیست.

شمس تبریزی



محمد پسر علی پسر ملکداد، ملقب به شمس‌الدین، یا شمس تبریزی (۵۸۲-پس از ۶۴۵ هجری قمری) از صوفیان مشهور سده هفتم هجری است. شهرت او بیشتر به خاطر آشنایی مولوی با اوست و دیوان غزل‌های مولوی با نام کلیات شمس شناخته می‌شود. او از مردم تبریز بود. در مورد محل دفن وی دو فرضیه وجود دارد که مورد بحث می‌باشد. اولین فرضیه حکایت از دفن وی در شهر خوی در استان آذربایجان غربی دارد که شهرداری خوی از مدتها پیش در حال بازسازی محل دفن وی جهت آماده سازی برای بازدید عموم می‌باشد، و فرضیه دوم که بعدها مطرح شده‌است حاکی از دفن وی در شهر تبریز است که این اختلاف نظر در محل دفن وی بعضا موجب جنجال لفظی بین اعضای شورای شهر دو شهر می‌گردد. او اولین بار در سال ۶۴۲ ه.ق.

به قونیه رفت و با مولانا دیدار کرد (درباره نحوه آشنایی این دو با هم روایات مختلف نقل شده). مریدان مولانا به دشمنی با شمس برخاستند و شمس ناگزیر از قونیه رفت و در سال ۶۴۳ به قونیه بازگشت و دوباره مورد آزار مریدان مولانا قرار گرفت تا سال ۶۴۵ که ظاهرا برای آخرین بار از قونیه رفت و ناپدید گشت. در مورد سرنوشت وی اطلاع دقیقی در دست نیست. از شمس اثری در دست نیست، مریدان سخنان وی را که در مجالس مختلف بر زبان آورده، گردآوری کرده‌اند که این اثر به نام «مقالات شمس تبریزی» معروف است.

گرچه تا پیش از ملاقات اسطوره‌ای شمس و مولانا هیچ اطلاعی از اصل و نسب و پیشینه شمس نبوده‌است اما اوج توجه مولانا به او سبب شد تا محققان در قرن‌های بعد پس از کشف کتاب مقالات شمس به جزییات بیشتری درباره زندگی و پیشینه این مرد افسانه‌ای پی ببرند و به میزان تاثیرگذاری او در شکل دادن به افکار و اندیشه‌های مولانا واقف شوند. دکتر محمدعلی موحد در کتاب شمس تبریزی، درباره نام و نشان شمس چنین می‌نویسد: از زندگی شمس تبریز و احوال شخصی او تا آن گاه که مقالات کشف شد خبر مهمی در دست نبود. قدیمی ترین مدارک درباره شمس ابتدا نامه سلطان ولد و رساله سپهسالار است که گفته «هیچ آفریده‌ای را بر حال شمس اطلاعی نبوده چون شهرت خود را پنهان می‌داشت و خویش را در پرده اسرار فرو می‌پیچید».

درباره اینکه او که بود و از کجا آمد و به کجا رفت تاکنون افسانه‌های بی شماری در هنر و ادب پارسی سروده شده‌است و در زبان و ذهن مردم به یادگار مانده، البته اصلی ترین منبع برای کسب چنین

اطلاعاتی خود کتاب مقالات شمس تبریزی است. در کتاب مقالات اگر چه شمس تبریزی به شرح احوال و معرفی پیشینه خود پرداخته است اما می‌توان او را از میان توصیفات و خاطرات بازشناخت، توصیفات که او به مناسبت‌های گوناگون درباره افراد و اقوال مطرح می‌کند. درباره پدر و مادر شمس تبریزی آن قدر می‌دانیم که او در مقالات آنها را به نازک دلی و مهربانی توصیف می‌کند و اینکه آنها شمس را نازپرورده کرده بودند: «این عیب از پدر و مادر بود که مرا چنین به ناز برآوردند.»

از همه آنچه شمس درباره پدر خود می‌گوید می‌توان فهمید که مابین او و پدر هر روز فاصله و جدایی می‌افتاده و پدر از درک دنیای فرزند عاجز بوده است. شمس در جایی درباره پدر خود می‌گوید: «نیک مرد بود... الا عاشق نبود، مرد نیکو دیگر است و عاشق دیگر...» مقالات ۱۱۹ «پدر از من خبر نداشت. من در شهر خود غریب، پدر از من بیگانه، دلم از او می‌دمید. پنداشتمی که بر من خواهد افتاد. به لطف سخن می‌گفت، پنداشتم که مرا می‌زند، از خانه بیرون می‌کند» مقالات ۷۴۰ پدر می‌خواست که پسر فقه بخواند و فقیه سرشناس شود و پسر البته که می‌بایست شمس می‌شد و بر قونیه طلوع می‌کرد. شمس تبریزی در محضر استادانی چون شمس خویی و نیز قاضی شمس الدین خونجی، تحصیل می‌کرده و به سرعت رابطه خود را با آنان قطع کرده و راه دیگری در پیش گرفته است. او پس از این دوران به سیر و سلوک پرداخت و در نزد پیران بزرگ طریقت به کسب معرفت پرداخت، بزرگانی چون پیر سله باف و پیر سجاسی از جمله بزرگانی که شمس تبریزی طی سفرهای خود با آنان ملاقات می‌کند می‌توان به این نام‌ها اشاره کرد: شهاب هریوه وی مردی بوده است اهل دمشق که معتقد بود عقل هرگز خطا نمی‌کند. فخررازی، اوحدالدین و محی الدین بن عربی از جمله بزرگانی بوده‌اند که شمس مدتی با آنها نشست و برخاست داشته است.

اسدی طوسی: (465) حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شاعران قرن پنجم و از حماسه سرایان معروف است و آثار او: مناظرات - گرشاسبنامه و لغت فرس است.
امیر معزی: (438 - 518) امیرالشهرا امیر عبدالله محمد بن عبدالملک معزی از شهرای قرن پنجم هجری که از ملکشاه سلجوقی لقب معزالدین گرفت.

باباطاهر عریان



باباطاهر عریان (390 - 450) باباطاهر همدانی، از شاعران معروف اواسط قرن پنجم هجری - پیری وارسته و درویش فروتن بوده است. او معاصر با عهد طغرل بیک سلجوقی بوده است. "بابا" لقبی بوده که به پیروان وارسته می‌داده‌اند و عریان به دلیل بریدن به از تعلقات دنیوی بوده است. گویند در یکی از

دو بیت‌های مشهورش سال تولدش را به حروف ابجد گنجانیده، که پس از محاسبه توسط میرزا مهدی خان کوکب به سال ۳۲۶ هجری رسیده و پس از ۸۵ سال زندگی وفات یافته است. آرامگاه وی در شمال شهر همدان، در میدان بزرگی به نام وی قرار است ترانه‌ها یا دو بیت‌های باباطاهر در بحر هزج مسدس محذوف و به لهجه لری، سروده شده است. دو قطعه، چند غزل با لهجه لری، مجموعه کلمات قصار به زبان عربی و کتاب سرانجام شامل دو بخش عقاید عرفا و صوفیان و الفتوحات الربانی فی اشارات الهمدانی آثار او می‌باشد. نوشته‌ها و شیوه بیان بابا طاهر مهم‌ترین سند زبان کردی می‌باشد. گزیده‌ای از سروده‌های باباطاهر عریان:

- شب تاریک و راه تاریک و من مست
قدح از دست ما افتاد و نشکست
- نگه دارنده اش نیکو نگه داشت
و گرنه صد قدح نفتاده بشکست •
- ز دست چرخ گردون داد دارم
هزاران ناله و فریاد دارم
- نشسته، دلستانم با خس و خار
دل خود را چگونه شاد دارم
- دلا، خوبان دل خونین پسندند
دلا خون شو، که خوبان این پسندند
- متاع کفر و دین بی مشتری نیست
گروهی آن، گروهی این پسندند
- ندانم لوت و عریونم که کرده
خوادم جلادو بی جانم که کرده
- بده خنجر که تا سینه کنم چاک
ببینم عشق بر جانم چه کرده
- اگر دل دلبره، دلبر کدامه؟
وگر دلبر دله، دل را چه نامه؟
- اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چونست و آن چون
- یکی را داده‌ای صد گونه نعمت
یکی را قرص جو آلوده در خون
- مرا نه سر نه سامان آفریدند
پریشانم پریشان آفریدند •
- ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد
- بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد.

بسام کورد: بسام کورد از سیستان بود که به یعقوب لیث صفاری پناه آورده بود. او از پیشگامان چامه‌سرایی به زبان پارسی است. از او تنها قطعه‌ای در ستایش یعقوب به جا مانده است.

بندار رازی: شاعر نیمه دوم سده چهارم هجری است. از آثار او چموشنامه؛ این اثر دارای چند بیت به گویش گیلکی بوده که اکنون از آن چیزی به جای نمانده است. یکی دو شعر کوتاه از رسته‌ها فلهویات نیز

منسوب به اوست که امروز در دست است. شعرعایش بیشتر در قالب هزل بود. از اشاره‌ای که در دیوان خاقانی به او شده پیداست که مدتی در آذربایجان نیز زندگی کرده و یا شاعر مدیحه‌گوی یکی از دربارهای آن دیار بوده.

جمال‌الدین عبدالرزاق: جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اسپهانی چامه‌سرای سده ششم هجری بود. وی در اصفهان تولد یافت او را بواسطه ابداع معانی خلاق المعانی لقب داده اند وفاتش را در سال 588 ه. ق. نوشته اند گویا در نقاشی نیز دست داشت.

حکاک مرغزی: حَکَاکِ مَرغزی چامه‌سرای در نیمه دوم سده چهارم هجری است. شعرهایش بیشتر در قالب هزل بودند و از این رو لقب حکاک یافت حاجی زین العابدین شروانی:

حنظله بادغیسی



حنظله‌ی بادغیسی یکی از قدیمی‌ترین شاعران (شاید قدیمی‌ترین شاعر) فارسی است که ما از وی گزارشی در دست داریم. نظامی عروضی (چهار مقاله، ویراسته‌ی قزوینی، ص 43-42) می‌نویسد که زمانی فردی از احمد بن عبدالله خجستانی پرسید که وی چه گونه فرمان‌روای همه‌ی خراسان گردید؟ وی پاسخ داد که روزی در بادغیس (منطقه‌ی شمالی هرات) دیوان شاعر محلی، حنظله‌ی بادغیسی را می‌خوانده که به این دو بیت جان بخش برخورده است:

مهتری گر به کام شیر در است،

شو خطر کن، ز کام شیر بجوی.

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه،

یا چو مردانت مرگ را رویاروی.

احمد از این اشعار الهام گرفت، و به خدمت علی بن لیث صفاری درآمد، جنگ‌جویانی را گردآورد، سپس علیه سرور خود شورید و کشور را از آن خویش ساخت؛ و این همه حاصل تأثیر آن دو بیت شعر بود. اگر این داستان را معتبر بدانیم، این نتیجه به دست خواهد آمد که اشعار حنظله پیش از 876 م. / 261 ق. (سال شورش احمد) در دیوانی جمع آوری شده بود. این استنتاج به نظر می‌رسد با این گفته‌ی محمد عوفی (لباب الالباب، ج2، ص 2) که حنظله در روزگار طاهریان (259-205 ق.) برآمده و نام‌بردار شده بود، سازگار باشد. نویسنده‌ی سده‌ی 19 م. رضاقلی خان هدایت، از سال 835 م. / 219 ق. به عنوان تاریخ درگذشت حنظله یاد می‌کند، اما این تاریخ بسیار زود به نظر می‌رسد.

اشعار بازمانده از حنظله بادغیسی شامل 2 بیتی است که نظامی عروضی (ظاهراً از يك قصیده) ذکر کرده، و يك دوبیتی عاشقانه‌ی نسبتاً مرسوم که همهی چهار مصراع آن را عوفی نقل کرده است.*
یارم سپند، گرچه بر آتش همی فکند
از بهر چشم، تارسد مرا گزند
او را سپند و آتش، ناید همی به کار
با روی همچو آتش و با خال چون سپند.

خاقانی شروانی: افضل‌الدین بدیل‌بن علی خاقانی شروانی متخلص به خاقانی از جمله بزرگترین قصیده‌سرایان تاریخ شعر و ادب پارسی قرن 6 هجری بوده به سال 520 ه.ق. در شروان یا شیروان متولد و در سال 595 ه.ق. وفات یافته. آثار خاقانی دیوان اشعار و مثنوی تحفة‌العراقین و منشات خاقانی و مثنوی کوتاه ختم‌الغرایب می باشد.

وحشی بافقی



مولانا شمس‌الدین یا کمال‌الدین محمد وحشی‌بافقی یکی از شاعران نام‌دار سده دهم است که در سال ۹۳۹ هجری قمری در شهر بافق چشم به جهان گشود. دوران زندگی او با پادشاهی شاه تهماسب صفوی و شاه اسماعیل دوم و شاه محمد خدابنده هم‌زمان بود. وی در سال ۹۹۱ هجری قمری در شهر یزد درگذشت. کلیات وحشی متجاوز از نه هزار بیت و شامل قصیده، ترکیب بند و ترجیع بند، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی است. وحشی دو مثنوی به استقبال از خسرو و شیرین نظامی دارد یکی به نام «ناظر و منظور» و دیگری به نام فرهاد و شیرین. مثنوی نخستین به سال ۹۶۶ به پایان رسید و ۱۵۶۹ بیت است و اما مثنوی دوم که از شاهکارهای ادب دراماتیک پارسی است، هم از عهد شاعر شهرت بسیار یافت لیکن وحشی بیش از ۱۰۷۰ بیت از آن را نساخت و باقی آن را وصال شیرازی شاعر مشهور سده سیزدهم هجری (م ۱۲۶۲) سروده و با افزودن ۱۲۵۱ بیت آن را به پایان رسانیده‌است. شاعری دیگر به نام صابر بعد از وصال ۳۰۴ بیت بر این منظومه افزود. مثنوی معروف دیگری که وحشی به پیروی از نظامی سروده «خلد برین» است بر وزن مخزن‌الاسرار و مرتب بهشت روضه. مثنوی‌های کوتاهی از وحشی در مدح و هجو و نظایر آنها بازمانده که اهمیت منظومه‌های یادشده را ندارد.

خبازی: (درگذشته ۳۴۲ ق.) از شاعران روزگار سامانیان بوده است. و از معاصران کسایی، دقیقی، شهید بلخی و ابوالمؤید بلخی بوده است. از اشعار او اثر کمی به جا مانده است. در عروضی سمرقندی و عوفی و هدایت از او یاد شده.

خسروی سرخسی: ابوبکر محمد پسر علی سرخسی خسروی شاعر و فیلسوف بود.

خواجه عبدالله انصاری



شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله بن ابی منصور محمد معروف به «پیر هرات» و «پیر انصار» و «خواجه عبدالله انصاری» و «انصاری هروی»، دانشمند و عارف بود. وی از اعقاب ابویوب انصاری است از کودکی زبانی گویا و طبعی توانا داشت چنانکه شعر پارسی و تازی را نیکو می سرود و در جوانی در علوم ادبی و دینی و حفظ اشعار عرب مشهور بود و مخصوصاً در حدیث قوی بود و امالی بسیار داشت و در فقه روش امام حنبل را پیروی می کرد. وی در تصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفت و جانشین او بود. محل اقامتش بیشتر در هرات بود و در آنجا تا پایان زندگانی بتعلیم و ارشاد اشتغال داشت. تولد انصاری در هرات به سال 396 هـ. ق. / 1006 م. و مرگ وی به سال 481 هـ. ق. / 1088 م. بوده است. از رسائل منثور او که بنثر مسجع نوشته مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالساکین، قلندرنامه، محبت نامه، هفت حصار، رساله دل و جان، رساله واردات و الهی نامه و ترجمه املاء طبقات الصوفیه سلمی بلهجه هروی را می توان نام برد. شعر نیز می گفت.

عناوین و القاب و نسب خواجه عبدالله انصاری بطوریکه خود خواجه در آغاز کتاب طبقات صوفیه املاء فرموده چنین است: شیخ الاسلام امام الائمه، ابواسمعیل عبدالله ابن ابی منصور محمد ابن ابی معاذ علی ابن محمد ابن احمد ابن علی ابن جعفر ابن منصور ابن مت الخزرجی الانصاری الهروی. نسب وی به ابویوب انصاری از مشاهیر صحابه حضرت رسول منتهی می گردد. ابویوب انصاری در زمان خلیفه ی سوم، عثمان بن عفان، با احنف ابن قیس به خراسان آمده و در هرات ساکن شد. مادرش از اهل بلخ بود. خواجه عبدالله انصاری از اجله ی علما و محدثین و از اکابر صوفیه و عرفاست، مذهبش حنبلی و مایل به تجسیم و تشبیه و در عقیده ی خود در نهایت رسوخ و تعصب بوده است.

علمای عصر خصوصاً حکما و متکلمین از دست خشونت و تعصب او همواره در رنج و تعب بودند و چندین کَرّت

قصد هلاک او نمودند. خواجه از بزرگان مشایخ و علمای راسخ بوده و بخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی اخلاص و ارادت داشته، خود در مقالات گوید: «عبدالله مردی بود بیابانی میرفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی، چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی.»

صاحب نجات الانس مولد شیخ را در سال 376 ذکر کرده. کتاب منازل السائرین منصوب به آن جناب است و ایضاً کتاب انوار التحقیق که شامل مناجات و مقالات و نصایح اوست.

ابیات عارفانه ی وی:

عیب است بزرگ برکشیدن خود را وز جمله ی خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را

گر در ره شهوت و هوی خواهی رفت از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر بکجایی ز کجا آمده ای میدان که چه می کنی کجا خواهی رفت
آنجا که عنایت خدایی باشد عشق آخر کار پارسایی باشد
و آنجای که قهر کبریایی باشد سجاده نشین کلیسایی باشد
مست توام از باده و جام آزادم صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من از این هر دو مقام آزادم
شرط است که چون مرد ره درد شوی خاکی تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر کاو ز مراد کم شود مرد شود بفرن الف مراد تا مرد شوی
دی آدم و نیامد از من کاری امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری نا آمده به بُدی ازین بسیاری.
یک قسمت از مناجات حواجه عبدالله:

الهی! اگر در کمین سر تو به ما عنایت نیست، سرانجام قصه ی ما جز حسرت نیست ای حجت را یاد و
انس را یادگار، خود حاضری ما را به جستن چه کار.
الهی! هرکس را امیدی، و امید رهی دیدار، رهی را بی دیدار نه به مزد حاجت است نه با بهشت کار،
مرا تا باشد این درد نهانی، ترا جویم که درمانم تو دانی.
الهی! او که ترا به ضایع شناخت بر سبب موقوف است، و او که ترا به صفات شناخت در خبر محبوس
است. او که به اشارت شناخت صحبت را مطلوب است، او که ربوده ی اوست از خود معصوم است.
الهی! موجود عارفانی، آرزوی دل مشتاقانی، مذکور زبان مداحانی، چونت نخواهم که نیوشنده ی آواز
داعیانی، چونت نستایم که شاد کننده ی دل بندگانی، چونت ندانم که زین جهانی، چونت دوست ندارم که
عیش جانی؟

الهی! تا رهی را خواندی، رهی را در میان ملاء تنهاست، تا گفתי که بیا هفت اندام رهی شنواست، از
آدمی چه آید؟ قدر آدمی پیداست، کیسه تهی و باده پیماست، این کار پیش از آدم و حواست و عطا پیش از
خوف و رجاست، اما آدمی به سبب دیدن مبتلاست، بنام کسی است که از دیدن رهاست و با خود به
جفاست، اگر آسیای گردان است چه بود قطب مشیت به جاست.
ای دوست به جملگی ترا گشتم من حقا که در این سخن نه زرق است و نه فن
گر تو ز خودی خود برون جستی پاک شاید صنما بجای تو هستم من
الهی! اگر کسی ترا به طلب یافت من خود طلب از تو یافتم، ار کس ترا به جستن یافت من به گریختن
یافتم.

الهی! چون وجود تو پیش از طلب و طالب است، طالب از آن در طلب است که بیقراری برو غالب
است، عجب آن است که یافت نقد شد و طلب برخواست حق دیده و ر شد و پرده ی عزت بجاست.
الهی! اگر زاریم در تو زاریدن خوشست و نالیم بر تو نالیدنمان در خور است. الهی! از خاک چه
آید مگر خطا و از علت چه زاید مگر جفا و از کریم چه آید جز وفا. الهی! باز آمدیم با دو دست تهی چه
باشد اگر مرهمی بر خستگان نهی. الهی! گنج درویشانی، زاد مضطرائی، مایه ی امیدگانی، دستگیر
درماندگانی. چون می آفریدی جوهر معیوب می دیدی، می برگزیدی، و با عیب می خریدی و بر نگرفتی
و کس نگفت که بردار، اکنون که برگرفتی بمگذار و در سایه ی لطف میدار و جز به فضل خود مسپار.
گر آب دهی نهال خود کاشته ای و ر پست کنی بنا خود افراشته ای
من بنده همانم که تو پنداشته ای از دست میفکنم چو برداشته ای

الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی، دل را فدا کردیم، بویی یافتیم از خزینه ی دوستی، به پادشاهی بر سر
عالم ندا کردیم، برقی شتافت از مشرق حقیقت، آب گل کم انگاشتیم. الهی! هر شادی که بی تو است اندوه
آن است، هر منزل که نه در راه توست زندان است، هر دل که نه در طلب توست ویران است، یک نفس

با تو به دو گیتی ارزان است، یک دیدار از آن تو به صد هزار جان رایگان است، صد جان نکند، آنچه کند بوی وصالت.

الهی! چه زیباست ایام دوستان با تو، چه نیکوست معاملت ایشان در آرزوی دیدار تو، چه خوش است گفتگوی ایشان، در راه جستجوی تو، چه بزرگوار است روزگار ایشان در سر کار تو. ملکا! آب عنایت تو به سنگ رسید سنگ بار گرفت، از سنگ میوه، میوه طعم و خوار گرفت. ملکا! یاد تو دل را زنده کرد و تخم مهر افکند، درخت شادی رویانید و میوه ی آزادی داد، چون زمین نرم باشد و تربت خوش و طینت قابل، تخم جز شجره ی طیبه از آن نروید و جز عبهر عهد بیرون نیاید.

الهی! یافته می جویم، با دیده ور می گویم که دارم؟ چه جویم؟ که می بینم؟ چه گویم؟ شیفته ی این جستجویم، گرفتار این گفتگویم. الهی! زان تو می فزود و زان رهی می کاست تا آخر همان ماند که بود راست.

گفتی کم و کاست باش خوب آمد و راست تو هست بسی رهیست شاید کم و کاست الهی! مشرب می شناسم، اما واخوردن نمی یارم، دل تشنه و در آرزوی قطره ای میزارم، سقاییه مرا سیری نکند من در طلب دریام، بر هزار چشمه و جوی گذر کردم، تا بو که دریا دریابم، در آتش عشق غریقی دیدی؟ من چنانم، در دریا تشنه ای دیدی؟ من آنم، راست به متحیری مانم که در بیابانم، فریاد رس که از دست بیدلی به فغانم.

الهی! غریب ترا غربت وطن است، پس این کار کی دامن است؟ چه سزای فرج است او که به تو ممتحن است؟ هرگز کی به خانه رسد او را که غربت او را وطن است؟ الهی! مشتاق کشته ی دوستی است و کشته ی دوستی را دیدار تو کفن است. الهی! چه خوش روزگاری است روزگار دوستان تو با تو، چه خوش بازاری است بازار عرفان در کار تو، چه آتشین است نفس های ایشان در یادکرد و یادداشت تو، چه خوش دردی است درد مشتاقان در سوز شوق و مهر تو، چه زیباست گفتگوی ایشان در نام و نشان تو.

ای سزاوار ثنای خویش، ای شکر کننده ی عطای خویش، ای شیرین نماینده ی بلای خویش، رهی بذات خود از ثنای تو عاجز و به عقل خود از شناخت منت تو عاجز و به توان خود از سزای تو عاجز. کریم! گرفتار آن دردم که تو دوی آنی، بنده ی آن ثنایم که تو سزای آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که خود گفتی، و چنانکه خود گفتی آنی.

خدایا! گرفتار آن دردم که تو دوی آنی، در آرزوی آن سوزم که تو سرانجام آنی، من در تو چه دانم تو دانی، تو آنی که خود گفتی، و چنانکه خود گفتی آنی.

در هجر تو کار بی نظام است مرا شیرین همه تلخ و پخته خام است مرا در عالم اگر هزار کار است مرا بی نام تو سربه سر حرام است مرا

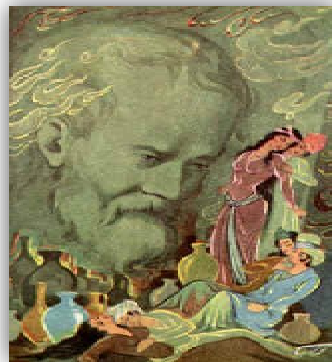
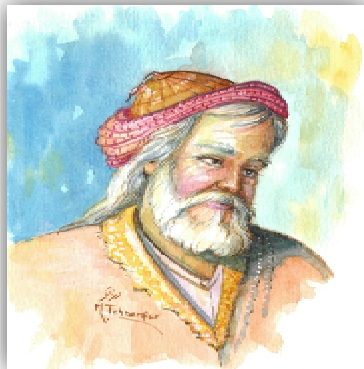
الهی! آنکس که زندگانی وی تویی، او کی بمیرد و آنکس که شغل وی تویی شغل بزرگی برد؟ ای یافته و یافتنی، نه جز از شناخت تو شادی، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی تو چون مرده زندانی و صحبت یافته با تو، نه این جهانی نه آن جهانی. کریم! گر زارم، در تو زاریدن خوشست و نازم به فضل تو نازیدن خوشست، هر خانه ای که حد آن با توست آبادان است، هر دل که در آن مهر توست شادان است، آزاد آن نفس که به مهر تو یازان است، شاد آن دلی که به مهر تو تازان است.

مهر ذات توست الهی دوستان را اعتقاد یاد وصف توست یارب غمگنان را غمگسار الهی! نه جز از شناخت تو شادی است، نه جز از یافت تو زندگانی، زنده بی تو چون مرده زندانی است، زندگانی بی تو مرگی است و زنده به تو زنده ی جاودانی است.

بی جان کردم که تو ز من برگردی ای جان جهان تو کفر و ایمان منی الهی! اگر این آه از ما دعویست سزای آنی، و لاف است به جای آنی، و صدق است وفای آنی.

الهی! اگر دعویست سخن راست است و لاف است ناز است، و صدق است کار راست است، ار دعوی است نه بیداد است و لاف است از آن است که دل شاد است و صدق است، از توان آزاد است. الهی! تو دانی که کدام است اگر دعوی بر کرم عرض کنی، ناز مرا ضرور است. الهی! از سه چیز که دارم در یکی نگاهکن، اول سجودی که جز تو را از دل نخواست دیگر تصدیقی که هر چه گفتم که راست، سدیگر چون باد کرم خاست دل و جان جز ترا نخواست.

خیام



حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری از ریاضی‌دانان، اخترشناسان در دوره سلجوقی است. در دوره سلطنت ملک‌شاه سلجوقی (۵۹۰-۴۲۶ هجری قمری) و در زمان وزارت خواجه نظام‌الملک گاهشماری را اصلاح کرد. فقه را در میانسالی در محضر امام موفق نیشابوری آموخت؛ حدیث، تفسیر، فلسفه، حکمت و اختر شناسی را فراگرفت. برخی نوشته‌اند که او فلسفه را مستقیماً از زبان یونانی فرا گرفته بود. در دربار ملک‌شاه می‌زیست و از پیرامونیان و همراهان شاه بود. با نظام‌الملک طوسی رابطه‌ای نیکو داشت، کتاب جبر و مقابله را پس از نگارش به خواجه تقدیم کرد و نیز در گاه‌شناسی، تقویم جلالی را تدوین کرد که به نام جلال‌الدین ملک‌شاه شهره است،

اما پس از مرگ ملک‌شاه کاریستی نیافت. عده‌ای از تذکره‌نویسان، خیام را شاگرد ابن سینا و عده‌ای دیگر او را شاگرد امام موفق نیشابوری عارف معروف نوشته‌اند. وی بیش از 100 رباعی سروده‌است. در حدود دهه نخست سده پنجم هجری در نیشابور زاده شد مرگ خیام را میان سالهای ۵۱۷-۵۲۰ هجری می‌دانند که در نیشابور اتفاق افتاد، وی را در باغی که آرامگاه امامزاده محروق به خاک سپرده‌اند آثار علمی و ادبی بسیار تالیف نمود که معروفترین آنها ۱- رساله فی براهین الجبر و المقابله به زبان عربی، در جبر و مقابله که فوق العاده معروف است ۲- رساله کون و تکلیف به عربی درباره حکمت خالق در خلق عالم و حکمت تکلیف ۳- رساله‌ای در شرح مشکلات کتاب مصادرات اقلیدس که از لحاظ ریاضی بسیار مهم است ۴- رساله روضة القلوب در کلیات وجود. ۵- رساله ضیاء العلی. ۶- رساله میزان الحکمه. ۷- رساله‌ای در صورت و تضاد. ۸- ترجمه خطبه ابن سینا. ۹- رساله‌ای در صحت طرق هندسی برای استخراج جذر و کعب. ۱۰- رساله مشکلات ایجاب. ۱۱- رساله‌ای در طبیعیات. ۱۲- رساله‌ای در بیان زیگ ملک‌شاهی. ۱۳- رساله نظام‌الملک در بیان حکومت. ۱۴- رساله لوازم الاکمنه. ۱۵- اشعار عربی خیام که در حدود 91 رباعی آن بدست آمده‌است. ۱۶- نوزنامه. ۱۷- رباعیات خیام به زبان فارسی که در حدود ۲۰۰ چارینه (رباعی) یا بیشتر - عیون الحکمه. ۱۹- رساله معراجیه. ۲۰- رساله در علم کلیات. ۲۱- رساله در تحقیق معنی وجود او میزان الحکمت را درباره فیزیک و لوازم الامکنت را در دانش هواشناسی نوشت و کتاب جبر و مقابله خیام با تلاش دانش پژوهان اروپایی در سال ۱۷۴۲ در یکی از کتابخانه‌های لندن یافته شد. این کتاب در ۱۸۱۵ توسط تنی چند از دانشمندان فرانسوی ترجمه و

منشر شد. هم اکنون تندیس این بزرگ مرد در دانشگاه فلورنس ایتالیا نصب است و فلسفه و خصوصیات او تدریس میشود. می گویند خیام در کودکی با خواجه نظام الملک و حسن صباح همکلاس بوده است. افسوس که نامه ی جوانی طی شد و آن تازه بهار زندگانی دی شد آن مرغ طرب که نام او بود شباب افسوس ندانم که کی آمد کی شد خواجه نظام الملک وزیر دربار سلجوقی، حسن صباح رئیس و بنیانگذار گروه اسماعیله و خیام یک دانشمند ستاره شناس و ریاضیدان شد.

گر بر فلک دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را ز میان از نو فلکی دگر چنان ساختمی کزاده به کام دل رسیدی آسان خیام به خواهش سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر دانشمند او که همان نظام الملک دوست دوران کودکی خیام بود، تقویم جلالی را درست کرد. این تقویم که در سال 1079 میلادی تهیه شد آنقدر دقیق است که هنوز هم مورد استفاده ی ما ایرانیان است و هنگام نوروز را با استفاده از آن محاسبه می کنند. بر چهره ی گل نسیم نوروز خوش است بر طرف چمن روی دلفروز خوش است از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست خوش باش و مگوزدی که امروز خوش است خیام برای اولین بار فاصله ی زمین تا ماه را با استفاده از هندسه، جبر و ستاره شناسی (نجوم) محاسبه کرد.

ماییم که اصل شادی و کان غمیم سرماییه ی دادیم و نهاد ستمیم پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم آینه ی زنگ خورده و جام جمیم مثلث خیام که به مثلث عروس هم معروف است سالها در معماری و غیره که احتیاج به زاویه ی 90 درجه بوده، مورد استفاده قرار می گرفته است. اضلاع این مثلث قائم الزاویه 3 و 4 و 5 هستند. خیام دانشمند بزرگی بود که تمام عمر خود را به تحقیق و کسب علم و دانش گذراند. او همچنین تحقیقاتی در فلسفه کرده است.

گویند کسان بهشت باخورخوش است من می گویم که آب انگورخوش است این نقد بگیرودست از آن نسیم بدار کاواز دهل شنیدن از دورخوش است اما خیلی ها عمر خیام را از روی شعرهایش که ساده و پر معنی است می شناسند. می گویند وقتی عمر خیام از تحقیقات خسته می شده است و می خواسته استراحت کند، به شعر گفتن می پرداخته است و اغلب نتیجه ی تحقیقات فلسفی خود را در دو بیت به صورت رباعی می نوشته است.

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم فردا که از این دیر فنا درگذریم با هفت هزار سالگان سر به سریم رباعی شعری است که از چهار مصرع (دو بیت) تشکیل شده است. مصرع های اول، دوم و چهارم با هم، همقافیه اند. رباعیات خیام به زبان های سوئدی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و بسیاری از زبان های زنده ی دنیا ترجمه شده است.

دقیقی



(320 – 369) ابو منصور محمد بن احمد دقیقی شاعر بزرگ قرن چهارم بود. زادگاه وی بلخ است. دقیقی بر آئین زرتشتی بوده و دقیقی بلخی در عصر سامانیان می‌زیست گویند به دست غلام ترک خود کشته شد.

ابوشکور بلخی: ابوشکور بلخی در اواسط سلطنت سامانی می‌زیست، این شخصیت فرهنگی اولین کسی بود که مثنوی ساخت، همچنان منظومه دیگری را نیز به ابوشکور بلخی منسوب میدانند که نام آن را آفرین نامه نوشته اند. اشعاریکه به ابوشکور بلخی نسبت داده شده بی‌تی نیز از موصوف است که مضمون آنرا حکمای یونان مانند سقراط نیز گفته اند آن بیت به چنین است. تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

رابعه بلخی



اولین شاعر عرب زبان دری که در تذکره‌ها از او نام برده شده است، رابعه بنت کعبه قزدار می‌باشد که هم‌عصر شاعر و استاد شهیر زبان دری رودکی بود و در نیمه اول قرن چهارم در بلخ حیات داشت، پدر او که شخص فاضل و محترمی بود در دوره سلطنت سامانیان در سیستان، بست، قدهار و بلخ حکومت می‌کرد. تاریخ تولد رابعه در دست نیست ولی پاره‌ای از حیات او معلوم است. این دختر عاقله و دانشمند در اثر توجه پدرش به تعلیم خوبی اخذ نموده، در زبان دری معلومات وسیعی حاصل کرد، و چون قریحه شعری داشت، شروع به سرودن اشعار شیرین نمود. عشقیکه رابعه نسبت به یکی از

غلامان برادر خود در دل میپزدازد، بر سوز و شور اشعارش افزوده آنرا بپایه تکامل رسانید. چون محبوب او غلامی بیش نبود و بنا بر رسومات بی معنی آن عصر رابعه نمیتوانست امید وصال او را داشته باشد، از زندگی و سعادت بکلی نا امید بوده، یگانه تسلی خاطر حزین او سرودن اشعار بود، که در آن احساسات سوزان و هیجان روحی خود را بیان مینمود.

گویند روزی رابعه در باغ گردش می کرد، ناگاه محبوب خویش را که بکتاش نام داشت مشا هده نمود، بکتاش از دیدن معشوقه به هیجان آمده، سر آستین او را گرفت، اما رابعه به خشم خود او را رهانید، نعره زد (یا برای تو کفایت نمی کند که من دل خود را بتو دادم دیگر چه طمع میکنی؟) حارث، برادر رابعه که بعد از مرگ پدر حاکم بلخ شده بود، توسط یکی از غلامان خود که صندوقچه بکتاش را دزدیده، بجای جواهرات و طلا در آن اشعار مملو از عشق و سوز و گداز رابعه را یافته و آنرا بغرض دریافت پاداش به بادر خود داد. برادر او ازین عشق آگاهی یافته، باوجود پاکی آن بر خواهر خود آشفته، حکم به قتل او داد. و رابعه قشنگ در لحظه های جوانی، با دل پر ارمان این دنیایی را که از آن جز غم و ناکامی نصیبی نداشت، وداع نمود. اگر چه جز تعداد بسیار محدود چیزی از اشعار رابعه باقی نمانده، ولی آنچه در دست است بر لیاقت و ذوق ظریف او دلالت نموده، ثابت می سازد که شیخ عطار و مولانا جامی (رح) در تمجیدی که از او نموده اند مبالغه نکرده اند.

پدر رابعه نظر به لیاقتش بر او لقب (زین العرب) گذاشته بود. رابعه تخلص نداشت، اما محمد عوفی در (لیاب الالباب) می گوید او را (مگس روئین) می خواندند، زیرا وقتی قطعه ذیل را سروده بود:

خبر دهند که بارید بر سرا یوب ز آسمان ملخان و سر همه زرین
اگر بیاره ازین ملخ بر او از صبر؟! سزد که بارد بر من یکی مگس روئین
یکی از غزلهای رابعه بلخی:

الای با د شبگیری پیام من به دلبر بر
بگو آن ماه خوبان را که جان بادل برابر بر
بقهر از من فگندی دل بیک دیدار مهر ویا
چنان چون حیدر کرار در آن حصن خیبر بر
تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم بتابد بر
غم عشقت نه بس باشد جفا بنها دی از بربر
تتم چون چنبری گشته بدان امید تا روزی
ز زلفت برقند ناگه یکی حلقه به چنبر بر
ستمگر گشته معشوقم همه غم زین قبول دارم
که هر گز سود نکند کس بمعشوق ستمگر بر
اگر خواهی که خوبانرا بروی خود به عجز آری
یکی رخسار خوبت را بدان خوبان برابر بر
ایا مودن بکار و حال عاشق گر خبر داری
سحر گاهان نگاه کن تو بدان الله اکبر بر
مدارای (بنت کعب) اندوه که یار از تو جدا ماند
رسن گرچه دراز آید گذردارد به چنبر بر.

رشیدالدین وطواط: امیر رشیدالدین سعدالملک محمد بن عبدالخلیل معروف به رشید وطواط شاعر و نویسنده هم دوره با خوارزمشاهیان است. او دبیر دیوان اتسز خوارزمشاه بود. برای اندام کوچکش به او لقب وطواط (به معنای شبپره) دادند. کتاب حدائق السحر در علم بدیع و صنایع شعری از آثار اوست.

رونقی بخارایی: ابوالموید رونقی بخارایی از چامه سرایان آغاز سده چهارم هجری است. از او چیز چندانی به جا نمانده است جز دو قطعه دوبیتی و نیز گفته منوچهری که رونقی را یکی از پنج چامه‌سرای برتر شهر بخارا دانسته است.

سپهری بخارایی: سپهری بخارایی از چامه سرایان آغاز سده چهارم هجری است. او ستاینده سامانیان بود. از وی تنها چامه‌ای به جا مانده است.

سلمان ساوجی: خواجه جمال الدین بن علاء الدین از شعرای قرن ششم دارای قصاید شیوا و مثنوی‌ها و رباعیات است آثار او: جمشید و خورشید و فراقنامه است.

حکیم سنایی غزنوی



حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی، و نیز حکیم سنایی از بزرگترین شاعران زبان پارسی در سده پنجم و معاصر دربار غزنوی است در سال (۴65 هجری قمری) در شهر غزنه متولد و در سال (۵2۵ هجری قمری) در همانجا وفات یافت نصایح و اندرزهای حکیم سنایی دلاویز و پرتنوع، شعرش روان و پرشور و خوش بیان، و خود او، در زمره پایه‌گذاران نخستین ادبیات منظوم عرفانی در زبان فارسی به‌شمار آمده است او در مثنوی، غزل و قصیده توانائی خود را بوضوح نشان داده است. سنایی دیوان مسعود سعد سلمان را، هنگامی که مسعود در اسارت بود، برای او تدوین کرد این نیز از بزرگواری سنایی حکایت می‌کند. مولانای بلخی، عطار نیشابوری و سنایی غزنوی را به منزله روح و چشم خود می‌دانست از آثار او، غیر از دیوان اشعارش شامل قصائد و غزلیات، می‌توان به مثنوی حدیقه الحقیقه، مثنوی طریق‌التحقیق، مثنوی سیرالعباد الی‌المعاد، کارنامه بلخ، عشق‌نامه و عقل‌نامه اشاره کرد.

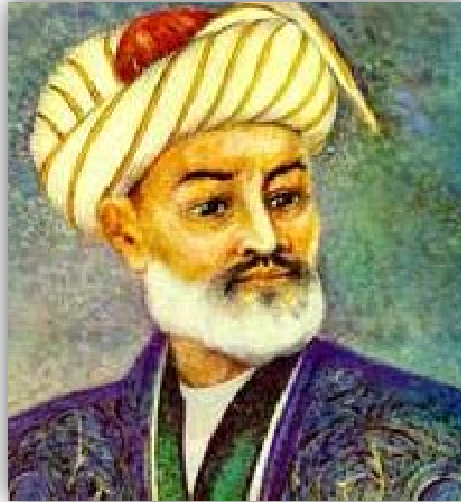
سوزنی سمرقندی: سوزنی سمرقندی چامه‌سرای نیمه نخست سده ششم هجری است. دیوان شعرهای سوزنی امروز در دست است.

شاکر جلاب: شاکر جلاب شاعر فارسی‌زبانی است که در میانه سده چهارم هجری می‌زیسته است. جلاب به عربی معنای برده‌فروش می‌دهد.

شهید بلخی: ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی شاعر و متکلم و حکیم قرن چهارم هجری (درگذشت ۳۲۵ هجری قمری) بنا به گفته ابن ندیم فیلسوفی بوده که علاوه بر تألیفاتی که داشته به مناظره با سایر فلاسفه از جمله زکریای رازی نیز دست می‌یازید. در خط نیز استاد بود مانند رودکی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بوده و او را در ردیف رودکی قرار داده‌اند.

طاهر چغانی: طاهر چغانی از امیران چغانی در بین‌النهرین بوده و همچنین شاعری توانا بوده که از اشعار او امروز اندکی (چند غزل) در دست است.

امیر علیشیر نوایی



امیر علیشیر نوایی نام او علی‌شیر بن الوس یا کیچکنه یا کیچینه یا کجکنه نوائی جغتایی و ملقب به «نظام‌الدین» است. وی از مشاهیر درباریان و وزرای سلطان حسین بایقرا (۸۷۵ - ۹۱۱ ه. ق.) و از بزرگ‌زادگان خاندان جغتای حاکم ماوراءالنهر و کاشغر و بلخ و بدخشان بود. او مردی نیکو صفت و دانشمند و شاعر بوده اشعار بسیاری به دو زبان فارسی و ترکی جغتایی دارد به همین جهت مشهور به «ذوللسانین» بود. تخلص او در اشعار ترکی «نوائی» و در اشعار فارسی «فانی» یا «فنائی» است.

وی در سال ۸۴۴ ه. ق. در هرات متولد شد و تحصیلاتش اولیه خود را نزد پدرش کیچکینه بخشی - که از جمله وزرای تیموریان بود - کسب کرد و سپس برای ادامه تحصیل به سمرقند رفت. علیشیر در خردسالی با سلطان حسین میرزا که هم‌درس و هم‌مدرسه بوده‌اند، عهد و پیمان بسته بودند که هر کدام به سلطنت برسند از حال دیگری تفقد نموده، فراموشش نکند نوائی از آن پس به منظور تحصیل معارف و کمالات خراسان و سمرقند و بسیاری از شهرهای دیگر را سیاحت کرد و در آن میان گرفتار فقر و فاقه‌ای سخت شد.

در این هنگام سلطان حسین میرزا در هرات به سلطنت نشست و به حکم همان پیمان قدیم، امیر علیشیر را از سمرقند فراخوانده منصب مهرداری خود را به وی واگذار کرد و اندکی پس از آن امر صدارت را نیز به او داد و بزرگی مقامش به جایی رسید که هر يك از برادران و فرزندان سلطان، ملازمت او را مایه شرف و افتخار خود میدانستند و سلطان نیز بی مشورت او به هیچ کاری اقدام نمی‌کرد. اما علیشیر با وجود این همه مشاغل، از مطالعات علمی و تألیفات مختلف دست برنداشت و مجلس او مجمع علما و فضایی آن روزگار بود و کتابخانه وی نیز عمومی و مورد استفاده علاقمندان بود که از آنجمله خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر نیز از آن کتابخانه بهره‌ها برده است.

سرانجام وی از امور دولتی استعفا داده منزوی گشت و با ملا عبدالرحمان جامی مصاحب شد و درویشی را بر همه امور ترجیح داد. و در عین انزوا نیز مورد توجه سلطان حسین بوده و شاهزادگان موظف به استفاده از مجالس وی بودند. و عاقبت او به سال ۹۰۶ یا ۹۰۷ ه. ق. درگذشت.

امیر علیشیر علاوه بر مقام علمی و تألیفات بسیاری که داشت، از آنجا که شخصی خیر و نیکوکار بود آثار خیریه بسیاری از او به جای مانده است که از آن جمله ایوان جنوبی صحن عتیق امام رضا و آب

نهر خیابان مشهد، و مقبره فریدالدین عطار نیشابوری در نیشابور، و بقعه امیر قاسم الانوار در قریه لنگر می‌باشد.

اگر خراب بود خانه جهان چه عجب

که دید خانه که آباد ماند بر سر آب. (نوایی)

هرات در قرن نهم هجری به سان ستاره ای تابناک در جهان می درخشید و آوازه هنر و فرهنگ و تمدن برجسته آن طنین افکن بود. تمدنی که در زمان حکمروایی سلالة تیموری در این خطه تاریخی شکل گرفت و نشانه های بارز آن که تا امروز برجاست، مبین این مدعاست. این عظمت و شکوه و جلال مدیون تلاش و زحمات بی دریغ بزرگ مردانی چون شاهرخ میرزا، سلطان حسین بایقرا، بایسنقر میرزا و وزیر دانشمند و فاضل این دوران درخشان امیر علیشیر نوایی بود.

توجه امیر علیشیر نوایی به پیشرفت و توسعه هرات در این عصر او را در تاریخ هرات به شخصیت ماندگار و مورد احترام خواص و عوام تبدیل کرده است.

نوایی اخلاص و ارادتی خاص به مولانا عبدالرحمان جامی داشت و روابط استاد و شاگردی آنها در هاله ای از رفاقت صمیمانه استحکام و تجلی یافت. وی شخصی کاردان و طرف اعتماد و مشورت سلطان و سایر شاهزادگان تیموری بود و القاب نظام الدین، رکن السلطنه، امیر کبیر و غیره به او اعطا گردید.

امیر علیشیر در دوران وزارت، علاوه بر کار تألیف و تصنیف، به اصلاح امور کشور و تلاش در جهت بهبود وضع زندگی رعایا و آبادانی مملکت پرداخت و حمایت‌های کریمانه ای را از اهل فرهنگ و هنر به عمل آورد و الحق شهر هرات به پاس زحمات بی شائبه وی و سلطان معارف پرور تیموری حسین میرزا - که خود شاعری چیره دست در زبان ترکی بود- به کانون فرهنگی و هنری این عصر تبدیل شد.

خدمات خالصانه امیر و قرب بی حد و حصر وی در نزد سلطان وقت رشک و حسد گروهی را برانگیخت. دسیسه چینی های عناصر فاسد درباری باعث بدگمانی سلطان نسبت به این وزیر نیک اندیش شد. لذا امیر مشاغل درباری را ترک گفته (۴۷۶ میلادی) در کسوت تصوف نقشبندیه به خدمت مراد خود مولانا عبدالرحمان جامی شتافت و به تهذیب نفس و تألیف آثار نفیس خود همت گماشت. نزدیکترین دوست و همراز وی مولانا جامی در سال ۸۹۸ ق (۱۴۹۲ میلادی) چشم از جهان فرو بست و نوایی در سوگ وی مرثیه ای سوزناک سرود با مطلع:

هر دم از انجمن چرخ جفایی دگر است

هر یک از انجم او داغ بلایی دگر است

وفات جامی، استاد و یگانه دوست او، نوایی را به گوشه تنهایی کشاند و این دوران عزلت، فرصتی پیش آورد تا آثار درخشان خود را بازبینی کند، دیوان هایش را تقسیم بندی کند و برای کتابت آنها از خدمت خوش نویسان و نقاشان هنرمند و نامدار مکتب هرات بهره گیرد.

امیر علیشیر مردی وارسته و فرهیخته و بی توجه به جاه و جلال بود. بیشتر با شعرا و فضلا و هنرمندان در تماس بود و در رشد و بالندگی فرهنگ و هنر قرن نهم هجری نقش ارزنده ای ایفا کرد. اشعار امیر علیشیر به دو زبان ترکی و فارسی سروده شده و از این رو او را "ذواللسانین" لقب داده‌اند، هر چند گرایش وی به ترکی بیشتر بوده است. وی در ترکی "نوایی" و در فارسی "فانی" تخلص می کرد.

نوایی در زبان ترکی چهار دیوان شعر ترتیب داده و همچنین پنج مثنوی را به شیوه خمسۀ نظامی پدید آورده است. دیوان و خمسۀ ترکی وی در بیشتر کشورهای ترکی زبان انتشار یافته است. وی همچنین دیوانی به زبان فارسی دارد که در ایران به طبع رسیده است.

چهار دیوان غزلیات ترکی به نام های غرائب الصغیر، نوادرالشباب، بدایع الوسط و فوائدالکبیر که مجموعه آنها تحت نام "خزائن المعانی" در دست است و ۲۲۴۵۰ بیت را شامل می شود. اشعار ترکی

وی همگی در اوزان عروضی و قوالب خاص آن سروده شده است و در میان آنها غزل از لحاظ کثرت و موقعیت اهمیتی ویژه دارد. این سروده ها با بهره گیری از تجربه غزلسرای فارسی و متناسب با زبان ترکی پدید آورده شده اند.

دیوان فارسی که با تخلص "فانی" سروده شده، شامل قریب به ۵۰۰۰ بیت است. او بیشتر غزل های خود را به استقبال از شعرای متقدم، خاصه سعدی و حافظ و برخی شاعران قرن نهم ساخته است که با حروف فارسی در سال ۱۹۹۳ میلادی در شهر دوشنبه تاجیکستان چاپ شده است.

مثنویات خمسه به نام های تحیه الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سد اسکندری و سبعه سیاره، به تبعیت از کارهای نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی و نیز "هفت اورنگ" جامی در افزون بر ۲۷۰۰۰ بیت سروده شده و مولانا جامی آن را از نظر گذرانیده و در مثنوی "خردنامه اسکندری" خود، قوت طبع نوایی را در شعر ترکی ستایش کرده است:

به ترکی زبان نقشی آمد عجب

که جادو دمان را بود مهر لب

بیخشود بر فارسی گوهران

به نظم دری در نظم آوران

که گر بودی آن هم به لفظ دری

نماندی مجال سخن گستری

به میزان آن نظم معجز نظام

نظامی که بودی و خسرو کدام؟

چو او بر زبان دگر نکته راند

خرد را به میزانشان ره نماند

نوایی در آثار خود همیشه از اشخاص نیک، کوشا و پرکار قدردانی به عمل آورده، اما برعکس، از عناصر تنبل و بیکاره و بار دوش جامعه انتقاد کرده است. در اکثر سروده های این شاعر "ذواللسانین" این خصوصیت را می توان مشاهده کرد. این بیت نوایی:

ای نوایی خلق نی کوردیم عجایب بی تمیز

سو کیلتیر گن خوار و زار و کوزه سیند بیرگن عریز

مفهوم این بیت معروف حافظ را بیان می کند:

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

طوق زرین همه بر گردن خر می بینم

نوایی افشاگر استبداد قرون وسطی بود. پویایی و بالندگی اندیشه او و ستیزش با کهنه اندیشی در آثارش مشهود است. او خواهان آینده ای روشن، زمانه ای نو با مردمی نو بود.

یک نمونه از غزلیات فارسی او:

شکفت چون گل رخسار ساقی از می ناب

بنای زهد من از سیل باده گشت خراب

مرا که نقد دل ودین برفت در سر می

ز نام و ننگ در این کهنه دیر خود چه حساب

بنوش باده و دیوانه باش در عالم

که بهر عالم دیوانگیست بزم شراب

چو امن خواهی از این کارگاه پر آشوب

میا ز میکه بیرون وباش مست و خراب

اگر خراب بود خانه جهان چه عجب
که دید خانه که آباد ماند بر سر آب
اگر فنا شدندت میل هست چون فانی
برویت آنچه دهد از سپهر روی متاب

تأثیر اندیشه نوایی در ادوار بعد از خودش نیز به ویژه در خلق آثار به زبان ترکی چغتایی یا ازبکی، در بین شاعران و سخنوران همواره مورد تأکید قرار داشته است.

دکتر ذبیح الله صفا، مولف تاریخ ادبیات، در جلد چهارم و در صفحه ۱۴۸ کتابش امیر علیشیر نوایی را بزرگترین کسی دانسته که شعر ترکی را به حد اعلائی کمال رسانده و توانسته است به همه انواع شعر فارسی از مثنوی و قصیده و غزل و غیره، شعر ترکی بسراید و سرمایه و آفری را دستمایه شاعران و نویسندگان متعدد بعد از خود کند.

چراغ عمر نوایی در زمستان سخت سال ۹۰۶ قمری به خاموشی گرایید و پیکرش را در مصلی هرات به خاک سپردند که زیارتگاه عام و خاص، به ویژه شیفتگان زبان و ادب ازبکی است.

آرامگاه او که در جوار مقبره گوهر شاد بیگم و مناره های سر به فلک کشیده تاریخی هرات موقعیت دارد، هر چند دارای گنبد قدیمی کوچکی بود و چند بار نیز در طول تاریخ مرمت و باز سازی شده بود، در سال ۱۳۸۲ هجری شمسی به بهانه احداث آرامگاه جدید توسط بنیاد فرهنگی بابر کشور ازبکستان خراب شد. از آن زمان تا اکنون که شش سال می گذرد، هیچ اقدامی در این راستا از سوی ارگان های فرهنگی دولتی و یا نهاد های غیر دولتی صورت نگرفته است.

نوایی در زمان حیاتش بانی صد ها بنای عظیم و شکوهمند بود. اکنون هم مزار او مورد عنایت زائرانی است که به امید درمان دردهایشان سر خاکش می نشینند. اما مزار بی گنبدش در میان خار و خاشاک دل هر بیننده ای ادب دوست را به درد می آورد و انتظار نمی رود به زودی این صحنه دگرگون شود. تعداد این آثار او را تا سیصد و هفتاد نوشته اند. از جمله تألیفات اوست:

- ۱- اربعین منظوم.
- ۲- تاریخ انبیاء، به ترکی.
- ۳- تاریخ ملوک عجم، به ترکی.
- ۴- ترجمه اللغة التركية بالفارسیة که يك نسخه آن در کتابخانه رضوی موجود است.
- ۵- خمسه نوائی که در تقلید و استقبال از خمسه نظامی سروده و آن پنج مثنوی است به زبان ترکی چغتایی به نامهای: حیره الابرار، لیلی و مجنون، فرهاد و شیرین، سبعة سیاره، سد اسکندری یا اسکندرنامه.
- ۶- خمسه المتحیرین و آن رساله ای است به زبان ترکی چغتایی در شرح حال عبدالرحمان جامی و با در نظر گرفتن يك مقدمه و يك خاتمه و سه مقاله، بدین نام خوانده شده است.
- ۷- دیوان ترکی غزلیات که شامل چهار دیوان به نامهای: غرائب الصغر (یا غرائب النوائب)، نوادر الشباب، بدایع الواسطه و فوائد الکبر میباشد و آنها را بترتیب در خردسالی و جوانی و سن کمال و سالخوردگی و انزوا نظم کرده است.
- ۸- دیوان فارسی محتوی شش هزار بیت.
- ۹- سراج المسلمین.
- ۱۰- عروض ترکی.
- ۱۱- مثنوی لسان الطیر.
- ۱۲- مجالس النفائس که تذکره ای است به ترکی در شرح حال قریب به سیصد و پنجاه تن از بزرگان و شعرای معاصر خود و دو ترجمه آن در تهران به چاپ رسیده است.
- ۱۳- محاکمة اللغتين در مقایسه دو زبان ترکی و فارسی.

- ۱۴- محبوب القلوب.
 - ۱۵- مفردات در معما.
 - ۱۶- منشآت ترکی.
 - ۱۷- منشآت فارسی.
 - ۱۸- نسائم المحبة که ترجمهء ترکی نفحات الانس جامی است.
 - ۱۹- نظم الجواهر.
 - ۲۰- حالات پهلوان اسد
 - ۲۱- حالات سید حسن اردشیر
 - ۲۲- مفردات در فن معما
 - ۲۳- قصه شیخ صنعان
 - ۲۴- مناجات نامه
 - ۲۵- میزان الاوزان
 - ۲۶- مکارم اخلاق. دریک قسمت از این مقاله از گزارش ولی محمد حدید استفاده گردیده است.
- طیان ژاژخا:** طیان ژاژخا شاعر نیمه دوم سده چهارم هجری است. شعرهایش بیشتر در قالب غزل بود. حتی تخلص او (ژاژخا بیهودهگو، یاهوسرا) گواه بر این گرایش اوست.

ظہیرالدین فارابی



ظہیرالدین فارابی (وفات 598) ابوالفضل طاہر بن محمد ظہیر فارابی متولد فاریاب بلخ شاعری توانا بود و در خدمت ملوک آل باوند و محمد بن ایلدگز و قزل ارسلان میزیست و دارای قصایدی بسیار شیوا است.

اولین شاعر پارسیگویی که نام «کعبه» در اشعار وی آمده، «رازی» شاعر بزرگ ذولسانین قرن چهارم هجری است. عوفی در «لباب الألباب» و نظامی عروضی در «چهار مقاله»، او را از شاعران مشهور آل بویه میدانند. او مداح صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی بوده و به تازی و پارسی شعر سروده است. وی ظاهراً در بین سالهای 367 تا 380؛ همان سالی که بدیع الزمان همدانی خدمت صاحب عباد رفت، فوت کرده است. منطقی از قدیمترین شاعران پارسیگوی عراق به حساب میآید و استادی و مهارت از فحوای اشعارش نمایان است. از احوالش بیش از این نمیدانیم. هشتاد و چهار بیت شامل سه قصیده و شش قطعه و یازده بیت مفرد از وی باقی است. همیشه خانہام از نیکوان زیبا رویچو کعبه بود به هنگام کفر پر اصنام.

کعبه در آئینه تشبیهه راستی نمیتوان از میان دیوانهای شاعران پارسیگوی گذشته و معاصر، دیوانی را یافت که شاعرش بگونههای از کعبه سخنی نگفته و مقصود و مطلوب خود را به کعبه تشبیه نکرده باشد.

شاعران بدون استثنا هر مفهوم زیبا و هر واژه پاک و با قداست و هر خوب و خوبی را به کعبه همانند کرده‌اند. آنجا که سخن از عشق و شور و سوز و گداز است. آنجا که سخن از شوق و وصل و درد و نیاز است.

آنجا که سخن از بزرگی و شرف و حرمت و عزت و عظمت است. آنجا که سخن از جلال و جاه و مقام و ملک و دولت است. آنجا که سخن از مطلوب و طلب و قبول و اقبال است. آنجا که سخن از حاجت و رجا و مراد و آمال است. آنجا که سخن از نجات و اخلاص و احسان و انصاف است. آنجا که سخن از تجرید و رضا و فقر و اعتکاف است. آنجا که سخن از جمال و کمال و سخا و وجود و مجد است. آنجا که سخن از عروس و ماه و شمع و شاهد و شاهد است. شاعران همگی این واژگان و مفاهیم را، به کعبه تشبیه کرده‌اند.

خواجه نظام الملک



ابو علی حسن ملقب به نظام الملک مولف سیاست نامه (سیر الملوک) پسر خواجه ابوالحسن علی بن اسحاق است. وی در یک از روستای طوس به سال 408 ه. ق. به دنیا آمد. اجداد او اصلا از خاک بیهق سبزوار واقع در شمال غربی ایران بوده اند پدر او در خدمت ابوالفضل سوری بن المعتز (حکمران خراسان از طرف سلطان محمود غزنوی) بود و به مقام اداره مالی و حکومت طوس رسید و در همین دوره بود که خواجه متولد گردید و به همین دلیل به طوسی مشهور گردید.

در روزگار تسلط ترکمن ها بر خراسان سال 428 ه. ق. (آن روزگار در خراسان سه طایفه به قدرت رسیدند و معروف به ترک ها بودند که سه طایفه عبارتند از 1- غزنویان 2 - سلجوقیان 3- خوارزمشاهیان) خواجه نظام الملک در خدمت ابو علی بن شادان حاکم بلخ بود و به دبیری روزگار می گذراند (اگر بخواهیم از لحاظ طبقاتی جامعه ایران را مقایسه کنیم پس از پادشاه و خانواده سلطنتی دبیران حضور داشتند که دبیران فی الواقع و در نگاه جدید کارمندان طبقه حاکم بودند و وزیران و خزانه داران و مسئول کتابخانه سلطنتی و مسئول آموزش ولیعهد و بقیه مسؤولان کشوری از بین این طبقه انتخاب می شدند دبیران مسؤولان آینده حاکم بودند البته باید در نظر داشت که سرداران لشکر از این طبقه کاملا جدا بودند

از آنجا که چغری برادر طغرل (سرسلسله سلجوقیان) بر ترمذ (این شهر بندری در جنوب خاوری ازبکستان و بر کرانه چپ رودخانه آمودریا نهاده است. این ناحیه در مرز ازبکستان با افغانستان قرار دارد ترمذ از کهن‌ترین شهرها و سرزمین‌های آسیای میانه و خراسان قدیم به شمار می‌رود و نام کهن آن *θηνύκη* بوده است. بر اساس داستانی افسانه‌ای ترمذ را گشتاسب بنا نهاد. ولی آنچه بی‌گمان است، این شهر در دوره سلوکیان شهری آباد بوده است و بلخ از قدیمی ترین شهرهای افغانستان که امروز شهرکی به

فاصله ۲۰ کیلومتری مزار شریف مرکز ولایت بلخ است. می‌گویند که بنیانگذار بلخ جمشید پادشاه معروف است که خیلی هامعتقدند که برای اولین بار با آتش آهن را نرم کرد و از آن زره درست کرد و در شاهنامه آمده که او سرسلسله سلسله پیشدادیان بوده است. در زمانهای پیش از اسلام بلخ مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی بود و در دوره‌های فرمانروایی موریای هند و کوشانیان از مراکز دین بودائی و محل معبد معروف «نو بهار» بود) غلبه کرد ابو علی شادان در خدمت سلجوقیان در آمد و خواجه را به دبیری و مسئولیت آموزش الب ارسلان پسر چغری قرار داد و پس از آن بود که خواجه نظام الملک در سلک درباریان الب ارسلان در آمد در تمام دوره زمامداری طغرل 429 ه. ق. تا 455 ه. ق. که الب ارسلان امارت خراسان را برعهده داشت به او خدمت می کرد پس از آنکه الب ارسلان در 455 ه. ق. به پادشاهی رسید در سال 456 ه. ق. ابو نصر کندی را به تحریک خواجه بزرگ از وزارت خلع کرد و به جای او خواجه نظام الملک را انتخاب کرد و خواجه تا تاریخ دهم رمضان 485 ه. ق. که کشته شد در مقام وزارت الب ارسلان و ملک شاه سلجوقی با نهایت استقلال و اقتدار برجا بود.

نظام الملک در مدت بیست و نو سال و هفت ماه و چندی که وزارت الب ارسلان و ملک شاه را داشت در اداره امور و فتح سرزمین ها و سرکوبی مخالفان این دو پادشاه چنان کفایتی خرج داد که دولتی وسیع از حلب (بزرگترین شهر بزرگ سوریه در دمشق که پایتخت اقتصادی این کشور هم نامیده می شود این شهر در تپه های اطراف رودخانه معروف فرات و بر سر راه دریای مدیترانه قرار دارد این شهر دارای موقعیت بازرگانی و سوق الجیشی فوق العاده ای است) تا کاشغر (شهر کاشغر یک شهر واحه‌ای است و مرکز شهرکاشغر، یکی از شهرهای ناحیه خود گردان سینکیانگ در شمال باختر جمهوری خلق چین است. کاشغر از شهرهای کهن چین به شمار می‌رود و به مروارید جاده ابریشم نیز ملقب گشته است.) را به فرمان ایشان در آورد نام و نشان این دو سلطان را در غرب و شرق جاری و ساری کرد تا آنجایی که باید قسمت عمده شهرت و پیشرفتی که در کارها نصیب الب ارسلان و ملک شاه شده از برکت خردمندی و کاردانی خواجه دانست در مدت وزارت وی دو پادشاه نامبرده که مردانی عامی و بی‌سواد بودند امر کشورداری را بدو سپرده بودند و او نیز تا جایی در سرکوب سرکشان کامیاب بود.

خواجه نظام الملک پیرو کیش سنی و شافعی بود و در آیین خود نیز بسیار متعصب بود. وی تربیتی مذهبی داشت و پایبند به معتقدات خویش بود همه نیز گفته اند که اهل طاعت و عبادت بود فرزندان خود را نیز به این کار و بزرگ داشت علمای دینی سفارش می کرد حتی گفته اند که در مذاکرتی با ملک شاه اعلام کرد که وسعت مملکت با انفاق فقرا راحت تر افزایش می یابد تا با افزایش حقوق لشگریان، به قول هندوشاه نجوانی خواجه بغایت (نهایت) پاک اعتقاد و مسلمان بود و غم آخرت بیش از غم دنیا داشت و بسیاری از حکایاتی که از او نقل می کنند رنگ و بویی مذهبی داشت و شخصی پاک بود که در اوج قدرت آرزوی عیش بقالان را داشت از این رو او را رضی‌امیرالمومنین نامیده اند لقبی که توسط خلیفه مقتدی بامرالله به او داده شد.

رضی‌امیرالمومنین مردی بود متعصب و تنگ مشرب که جز اعتقادات مذهبی خود همه چیز را نفی می کرد و در مقام وزارت مصلحت ملک و ملت را در آن می بیند که کلیه طرفداران مذاهب مختلف اسلامی به خصوص شیعیان و اسماعیلیان را نابود کند و وزارت سی ساله او چیزی جز این نبود.

بطوری که حسن صباح از بزرگترین و سر سخت ترین مخالفان وی در امور مذهبی بود و پیروان حسن صباح (اسماعیله) علنا بر ضد ملک شاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملک که با ایشان مخالف بودند به مبارزه پرداختند حسن صباح کلامی آتشین و پر نفوذ داشت و روز به روز بر طرفدارانش افزوده شده اند و طی یک دوره طولانی و تسلط بر منطقه الموت قزوین و قلعه های زیادی در سراسر خراسان با اعلام قیامة‌القیامة که در واقع شورش بر علیه خارجیان (ترک و عرب) توانستند بر برخی از شهرهای خراسان تسلط پیدا کنند.

آنها از این مبارزه علنی دو هدف داشتند هدف اول و اصلی آزاد کردن منطقه از سلطه عرب و هدف دوم ترویج مذهب اسماعیلی در از بین بردن مخالفان کشتن مستقیم افراد به همراه مرگ قاتل (ترور) فدائیان باطنی بسیاری از سران سلجوقی را کشتند و این کار تا زمان جانشینان وی از جمله کیا بزرگ امید تا اینکه هلاکوه خان شعله این جنبش نودو پنج ساله را که از درون به فساد کشیده شده بود خاموش کرد. (مکتب صباح به نام الموتیان مشهور است).

گفته می شود خواجه نظام الملک نویسنده کتاب پر آوازه سیاستنامه یکی از سه یار دبستانی است که افسانه ها و قصه های زیادی در شب های بلند زمستانی در این ارتباط به هم می گویند داستان سه یار دبستانی از آن است که خیام شاعر و ریاضیدان و حسن صباح پیشوای فرقه اسماعلیه و خواجه نظام الملک با هم در زمان کودکی هم مکتبی بوده اند و با هم عهد و پیمان بستند چنانکه هر یک از این سه یار در بزرگی به جا و مقامی رسید چنین و چنان کند و در همان افسانه ها چنین و چنان کرده اند در کتاب شیرین و خواندنی Haldine Magfale انگلیسی، جای قرار و مدار و غیره و غیره از مکتب خانه میخانه رفته است. میخانه ای که از میخانه های شادیاخ بوده و از آن می فروش پیرزرتشتی بچه مکتبی افسانه ها و جوان میخانه ماگفیل سالها بعد از مقتدرترین دولت شرق که باری نمایندن عظمت و وسعت آن مزد ملاحان امو دریا واقع در آسیایی میانه را به انتاکیه واقع در ترکیه و آسیای صغیر حواله میدهند به صدارت و وزارت می رسند.

برای اداره چنین کشور قرون وسطایی و برجا نشانیدن یاغیان و گردنکشان جز تدبیر و داریت، قاطعیت و قساوت و همه صفات سیاست مدارن امروزی لازم است (یعنی مجموعه اضداد، لطافت و عطف و همراه با قساوت و سنگدلی) و خواجه نظام الملک چنین بود او خود را خدمت گذار راستی ندان می دانست و دانشمندان را گرامی می داشت و دانشگاههای به نام نظامیه تاسیس می کرد. دانشگاههای که پاره ای از قوانین آن قرن بعد قوانین دانشگاههای اروپایی گردید نظامیه های بغداد اصفهان، نیشابور و بلغ از اساتید نامداری چون امام محمد غزالی - ابواسحاق شیرازی و امام الحرمین جوینی - امام محمد یحیای و صدر الدین خجندی و در آن تدریس کردند و شاگردان پر آوازه ای همچون سعدی شیرازی، انوری ابیوردی، رشیدالدین وطواط و ظهیرالدین فارابی در آنها به شاگردی نشستند. همه اینها گواه عظمت تاریخی این مدارس است.

اتابک در عین اشتغال به کار سنگین امور کشور از قلم توانایی برخوردار بودتصنیف و تالیف فرو گذاری نکرد و گاهی با استفاده از بهره گیری از قدرت سیاسی به پروا نوشته است. چنانچه به هنگام شکایت حاکم مرو از پسر او به ملک شاه، سلطان به خواجه پیغام داد که اگر می خواهی به فرمائیم دوات از پیش تو برگیرند و خواجه از این پیغام رنجید و چنین پاسخ داد که دولت آن تاج به این دوات بسته است و هر گاه این دوات برداری آن تاج را بردارند.

مملک شاه سلجوقی از جنین وزیر با سواد و دانشپرور و در حین حال متعصب و مقتدر می خواهد کتابی در ایین کشور داری و رسوم ملوک بنویسد از آنجا است که خواجه نظام الملک سیاست نامه را می نویسد از آنجا است که اهمیت سیاست نامه از لحاظ مطالعه تاریخ سیاسی و اجتماعی نمی توان نادیده گرفت توضیحا باید اشاره کرد که سیاست مدن یعنی آن قسمت از حکومت عملی که از مصالح اجتماعی سخت می گوید از دیر باز مورد نظر اندیشمندان و فلاسفه بوده است و چنان که می دانیم از ارسطو و افلاطون در یونان باستان به این مباحص گرایده اند و علما و حکما مسلمان و مسیحی در این مورد قلم فرسایی ها کرده اند معمولا سیاست مدن به دو بخش تقسیم می گردد.

اول علم نوامیس که از شرایع و احکام مذهبی بحث می کند و دیگری علم سیاست و نام سیاستنامه کتاب مورد بحث ناظر بر همین است از علم سیاست گاه به آداب الملوک و سیر الملوک نیز تعبیر می گردد. اما کتابهای را که مطلب ان از علم سیاست سخن گفته اند دو جنبه دارد:

1- کتابهای که مطالب آن بیشتر جنبه تئوری دارد در این کتاب ها با آوردن دلایل بهترین طریقه کشور داری مشخص می گردد مولفان این کتاب ها از واقعیت های اجتماعی به دور بوده و کتابهای شان فاقد ارزش عملی است در این زمینه می توان در بین مولفان پارسی به کتاب های ابو علی سینا و محمد فارابی و ابن رشد به این گونه اند.

2- کتابهایی که مطالب آن به ارزش عملی قضایا بیشتر دقت گردید و سخنان بزرگان در آن نقل گردیده است و کتابهای مثل کتاب های ابن مقفع و جاحظ و نصیحه الملوك غزالی و تحفه منسوب به میرزای شرف الدین قزوینی و سیاستنامه خواجه نظام الملک کتاب هایی که به جنبه عملی علم سیاست دقت می کنند.

سیاست نامه شامل عصاره افکار و عقاید و تجربه های خواجه نظام الملک در پایان زندگی است نوعی خاطرات سیاسی این وزیر بزرگ است که در آن از بیان حوادث حیات خود خودداری کرده و بیشتر به راهنمایی پرداخته است.

سیاست نامه پنجاه فصل دارد هر یک از فصول شامل مطالب گوناگون و متفاوت است کتاب سیر الملوك گوشه ای از وضع حاکمان و سازمان اداری و طبقات اجتماعی و آداب و رسوم آن روزگار را به خوبی مشخص می کند.

نظام الملک به مساله بهترین حکومت ها دقت و عدالت مجرد توجه ندارد و به اصطلاح امروزی ها دکترین و نظریه حقوقی ارائه نمی دهد بلکه به اموری می پردازد که بنیاد های حکومت را مستحکم تر می کند.

مهمترین مساله از نظریات خواجه نظام الملک که می توان به آن اشاره کرد در ارتباط مساله اقطاع(فئودال) ها است مسائل دیگر را که می توان به آن اشاره کرد عبارتند از: اهمیت کار قضاوت و حدود اختیار آنان و محتسب (پاسبان آن زمان) و حدود اختیارات آنها و جاسوس فرستادن و ندیمان و و ظایف آنان ترتیب بار خاص و عام.

تاج الحضرترین به مانند همه سیاستمداران عهد کهن معتقد به حاکمین متمرکز و و فئودالیسم و شرکت دادن فئودال در فئودال ها در حکومت است هر چند باید در این ارتباط با دقت بیشتری حرکت کرد و فئودالیسم ایرانی را شناخت از آنجایی که فئودالیسم ایرانی به زمین و زمین داران مربوط است و اساسا با آنچه غربیان به عنوان فئودالیسم می دانند متفاوت است و برخی از محققان مسائل ایران از عنوان فئودال به عنوان زمین داران ایران اجتناب می کنند.

بحث در مقایسه افکار و آرای خواجه نظام الملک با سیاستمداران گذشته بحثی طولانی است ولی در سیاستنامه آمده است که مقطعان که اقطاع دارند باید بدانند که ایشان را بر رعیا حقی نیست جز آن که مال حق که بدیشان حواله کرده اند از ایشان بستانند بر وجهی نیکو و چون بپسندند آن رعایا به تن و مال و زن و فرزند و ضیاء (مال) و اسباب ایشان ایمن باشند هر مقطعی (زمین دار) که جز این کند دستش کوتاه کند و اقطاعش(زمینش) بازستاند.

از آنجایی که نظر نظام الملک در بیان مطالب متوجه ارزش و جنبه عملی قضایا و جنبه تبلیغاتی مسائل توجه شایان نموده است به طوریکه اشارت می کند که پادشاه باید به سخنان رعایا گوش بدهد و هفته ای دو روز به مظالم بنشیند و داد و از بیداد گران بستاند بسیار مشخص است که کشوری که بزرگی آن از آمو دریا تا انتطاکیه است چگونه می توان داد را از بیداد گر گرفت و در اینجا مساله فقط بحث تبلیغاتی است که خبر این که پادشاه هفته ای دو روز دادخواهان و متظلمان را بیش خود می خوانند و سخن آنان را می شنود ظالمان دیگر جرات بیدادگری ندارد

خاندان او دارای نفوذ و دارایی فراوانی بودند و دستشان برای انجام هر کاری باز بود، برای نمونه یکی از پسرانش به نام جمال الملک که فرمانروای بلخ بود در سال ۴۷۵ دستور داد جعفر ک؛دلقک ویژه ملک

شاه، را از بارگاه شاهی بیرون آوردند و به گناه به ریشخند گرفتن نظام‌الملک زبانش را از پس سرش بیرون بیاورند!

خود نظام‌الملک هم در برخورد با مخالفانش بسیار بی‌رحم بود چنانکه داماد خود را که از پدر زن خود نزد شاه گله کرده بود به انگیزش وزیر کبیر و دستور شاه کور کردند و به زندان انداختند.

خواجه نظام‌الملک را در کتابهای تاریخی با هفت لقب یاد کرده‌اند:

وزیر کبیر؛ از آنجا که در دستگاه سلجوقیان به بزرگی او وزیری یافت نشده بود.

خواجه بزرگ؛ برای آموزگاری ملک شاه در زمان ولیعهدی تاج‌الضررتین؛ برای وزیری دو پادشاه قوام‌الدین؛ این لقبمذهبی بود که فقیهان زمان بدو داده بودند.

نظام‌الملک؛ لقبی که عامه بیشتر وی را با این لقب می‌خواندن، پس از وی در دوره‌های پسین تاریخ بسیاری از وزیران معتمد شاهان در خراسان و هند با این لقب خوانده می‌شدند.

اتابک؛ لقبی که ملک شاه پس از شاهی بدو داده بود.

رضی‌امیرالمومنین؛ لقبی که خلیفه المقتدی بامرالله در سال ۴۷۵ به او داده بود.

همچنین بر روی مهر نظام‌الملک این جمله نوشته شده بود: الحمد لله علی نعمه.

در باب کشته شدن خواجه چنین نوشته اند که: ملک شاه از اصفهان به عزم بغداد حرکت کرد و نظام الملک در رکاب همراه شد در نزدیکی کرمانشاهان شخصی در لباس صوفیان برای تقدیم عرض حالی خود را به خواجه نزدیک کرد و با کارد او را زخمی کرد و خواجه در دهم رمضان 485 ه. ق. جان سپرد.

دو شایعه در ارتباط با مرگ او جاری است.

از آنجایی که قاتل از گروه فداییان اسماعیلی است گروهی قاتل را حسن صباح رهبر این گروه می‌دانستند.

و گروهی دیگر این قتل را به تحریک ملک شاه می‌دانند از آنجایی که خاندان وی سربازانی را به نام **تغیث سغیث** زیر فرمان داشتند. و این مورد به طوری که گفته می‌شود باعث ترس ملک شاه از خواجه گردید به ویژه اینکه خواجه نیز با وی به درستی برخورد می‌کرد پس در اندیشه حذف او افتاد.

چون ملک شاه نیز یک ماه بعد در بغداد به شکل مرموزی در گذشت و گروهی معتقد بودند که غلامان نظمی به انتقام قتل مخدوم خود ملک شاه را مسموم ساختند.

منبع: مانی و با تصحیح و ویرایش پژوهشگر.

فخرالدین عراقی



در سال 610 ه.ق که هنوز سپاه مغول شهرهای مردخیز خراسان را میدان تاخت و تاز و خون آشامیهای خود قرار نداده بود، در یکی از روستاهای فراهان به نام کمجان (کميجان) در خانواده ای دانشور و با کمال کودکی دیده به جهان گشود که او را ابراهیم نام نهادند. به اعتبار مولودش - بعدها که شاعری بلند آوازه شد - او را به نسبتهای فراهانی، همدانی نیز خواندند هر چند او به دلیل سکونتش در عراق عجم بیشتر به عراقی شهرت دارد. کودکی و نوجوانی او در همدان و اصفهان، به کسب دانش و معرفت اندوزی گذشت. عراقی از آن پس به مولتان رفت و بعد از مدتی قصد دیار روم در آسیای صغیر کرد و در آنجا از طریق شیخ صدرالدین قونیوی با آثار عارف بزرگ آن روزگار محیی الدین عربی آشنا شد و علاوه بر آن در شهر قونیه به خداندگار عشق و عرفان مولانا جلال الدین رومی ارادت خاصی پیدا کرد و خیلی زود مورد توجه مخصوص مولانا واقع شد و سرانجام به سال 688 در دمشق بدورد حیات گفت. عراقی به عنوان يك عارف بزرگ توفیق یافت آثار مهم و ممتازی در قلمرو عرفان از خویشتن به یادگار گذارد:

الف - دیوان او مجموعاً با حدود پنج هزار بیت در قالبهای قصیده و غزل و ترانه و قطعه و مثنوی مجموعه رنگارنگی است که جانهای تشنه را سیراب می کند. مقدار غزلها و همچنین تاثیرش به مراتب از دیگر اشعار او بیشتر است.

ب- عشاق نامه که نام دیگر آن ده نامه است مشتمل بر ابیاتی در قالب مثنوی و چند غزل که همگی در وزن حدیقه سنایی است. شاعر، در هر فصلی، یکی از مباحث عرفانی را مطرح نموده و با چند تمثیل و حکایت به پایان رسانیده ه است. شاعران، در دروره های بعدی، از این کتاب تقلید کردند و چندین ((ده نامه)) در ادب فارسی پدید آوردند.

ج- علاوه بر این اشعار، عراقی کتابی به نام لمعات به نثر و نظم فارسی دارد که موضوع آن عرفان و سیر و سلوک عارفانه است. بر این کتاب بعد ها چند تن از عارفان بزرگ شرح و تفسیر های نوشته اند که از آن میان، شرح جامی با عنوان اشعه اللمعات از همه مشهور تر است. شعر و نثر عراقی هر دو گرم و دلپذیر و کلامش ساده و استوار و پر تاثیر است. مثنوی و قصایدش بیشتر رنگ حکمت و تحقیق دارد امام با خواندن غزلش اغلب شور و نشاط عارفانه و سبکی روح به آدمی دست می دهد. انتخاب ابیاتی گزیده از میان غزل های عراقی کار آسانی نیست.

خواجوی کرمانی



این که دو شاعر پر آوازه و بلند نام، یعنی سعدی و حافظ پیش از خواجو و پس از او ظهور کرده و او را در میان گرفته اند از جهت الهام گیری و الهام بخشی، برای این شاعر عارف کرمان در خور توجه شایان است، اما، به لحاظ آن که مقام و منزلت ادبی و شاعرانه وی در برابر دو چهره درخشان ادب فارسی رنگ باخته است، در مجموع می تواند برای نام و آوازه او ناخجسته به شمار آید. این عارف کرمانی که در غزل از سعدی پیروی می کرد و ((سخن حافظ طرز غزل)) او داشت کمال الدین ابو العطا محمود بن علی که از بزرگزادگان و خواجگان کرمان وبد و به همین دلیل بعد ها که به شعر و شاعری روی آورد و به تخلص ((خواجو)) و به دلیل هنر نمایه‌ایش در عالم شعر به ((نخلبند شاعران)) شهرت یافت و پس از آنکه دوران کودکی را در زادگاه خود پشت سر گذاشت در پی کسب علم و کمال به سیر آفاق و انفس پرداخت. در همین سالها بود که با حافظ شیراز دوستی و ارتباط نزدیک یافت. و چون به سال و تجربه شعری بر حافظ پیشی داشت بر شعر و اندیشه وی پرتو تعلیم افکند. به همین سبب است که در دیوان خواجه بسیار ابیات و عزلها می بینیم که به تقلید یا استقبال از خواجو سروده شده است. بخشی از قصاید خواجو در توحید و نعت و منقبت معصومین، بخشی در زهد و پند و پاره ای هم به انضمام بیشتر قطعاتش در بر گیرنده مطالب و مسائل اجتماعی و انتقادی است. گویی در قصاید به سنایی نظر دارد و در غزل عموماً به سعدی. سبک غزلسرای خواجو در دیوان حافظ با رندی و کمال هنرمندی به اوج تعالی و زیبایی رسیده و در واقع به نام خواجه شیراز ثبت شده است. در مجموع خواجوی کرمان مثل انبوهی از هم روزگاران خود بر شیوه پیشینیان رفته، ولی در این نظیره گویی همیشه به سراغ متولیان ادب منظوم فارسی رفته است. در قصیده از سنایی، در غزل از سعدی، در حماسه از فردوسی تقلید کرده و در داستان غنایی نظامی را سرمشق خود قرار داده و روی هم رفته در برابر این حریفان نتوانسته آن چنان که باید بدرخشد.

ابن یمین

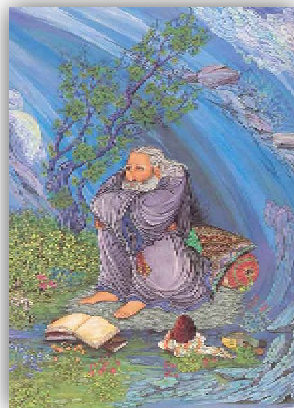


ابن یمین شاعر عصر سربداران در قریه فریومد، آبادی از ولایت جوین خراسان زاده شد. در آن ایام سربداران در خراسان قدرت یافته بودند و ابن یمین نظر به علاقه ای که به آنها داشت بسیاری از شاهان و امرای سربداری را ستود و مدتی را در سبزوار نزد آنان به سر برد و طبعا ناظر برخی کشمکشها و جنگهای آنان با ایلخانان بود. اصولا مردی قانع و گوشه گیر و دهقان پیشه بود. مضامینی اخلاقی در قطعات خویش درج کرد و به هنر قطعه سرایی به ویژه خلق قطعات مشتمل بر پند و اندرز نامبردار گشت. سالهای پایانی حیات ابن یمین در سبزوار و فریومد به قناعت و درویشی گذشت. سرانجام، سال 763 ه، بدرود زندگی گفت.

موضوع قصیده های ابن یمین مدح است.

مضمون غزلها به شیوه معمول میان شاعران، عشق و دلدادگی در مجموعه دیوان او فراز و فرود بسیار است. قصاید و غزلیاتش ارزش ادبی ممتازی ندارد. با این همه قدرت شاعری و قریحه وی در نظم قطعات اخلاقی آشکار و در خور توجه است. مضامین ابن یمین هر چند از نتایج حکمت عملی مایه می گیرد و در قالب تشبیهات و تمثیلات بدیع عرضه می شود، حکم کلیات ذهنی اخلاقی را پیدا می کند که از انتقاد های صریح و عملی سیف فرغانی و طنز نیشدار و و پر تاثیر اجتماعی حافظ و عبید بس دور است. در شعر او قناعت پیشگی، ستایش شده و بی اعتباری دنیا خاطر نشان گردیده است.

سیف فرغانی



سیف الدین محمد فرغانی در دهه های میانی نیمه اول سده هفتم هجری یعنی همان ایامی که شهر های بزرگ و آباد خراسان در آتش بیداد مغولان می سوخت، در شهر فرغانه واقع در ماوراء زاده شد. بعد که به شاعری روی آورد با آن که سالها پیش بر اثر آشفتهگی اوضاع ماوراء النهر در اثر حمله تاتار به آسیای صغیر مهاجرت کرده بود به سیف فرغانی شهرت یافت. سیف هر چند تقریباً با مولانا جلال الدین همزمان و به قونیه نسبتاً نزدیک بوده است با وی ملاقات و مراوده ای نداشت، در عوض با ارادتی تمام سعدی ر استایش کرده و با آن استاد سخن در فارسی مکاتبه داشته است. فکر سیف - سبک شعری سیف فرغانی به شیوه سخنوران نامی خراسان بس نزدیک است. این یزدیکی هم در لفظ و کاربردزبانی است و هم در ساخت مضمونها و دیدگاهها. قصاید او، که بخش نظر گیری از دیوان دوازده هزار بیتی اوست، بیشتر در استقبال از سخنوران ناموری چون رودکی، انوری، خاقانی، سنایی، عطار و کمال اصفهانی گفته شده است. او نیز، همچون دیگر شاعران عصر حافظ، با آوردن ردیفهای دشوار و پاره ای التزامها ی دیگر، عموماً گرفتار هنر نمایی های شاعرانه شده است.

عباس مروی: عباس مروی (درگذشته 13 ژوئیه 815) از پیشگامان شعر پارسی است. او همدوره با روزگار مامون خلیفه عباسی می زیست .

زکریای رازی



محمد زکریای رازی، کیمیا دان و طبیب معروف در شهر ری خراسان (۳-۱۳-۲۵۱-۹۲۵/هـ-۸۶۵-م) به دنیا آمد.

در جوانی در زادبوم خویش به زرگری و صرافی پرداخت و با علاقه ای که به کشف اسرار طبیعت داشت به سوی علم کیمیا کشیده شد. کیمیا گران می خواستند گوهر فلزات را دگرگون کنند و با آزمایش های پرهزینه و طولانی در جستجوی به دست آوردن اکسیری بودند که مس را به طلا بدل کند. محمد زکریا نیز سال های بسیار عمر خود را در این کار گذراند. وی عاقبت نتوانست مس را طلا کند. اما ضمن تجربیات خود از تقطیر شراب الکل به دست آورد. وی نام این محصول را که تا آن زمان در جهان ساخته نشده بود الکحل گذاشت. اما این کلمه در ترجمه کتاب های رازی به لاتین، که در قرن شانزدهم میلادی صورت گرفت، به شکل الکل درآمد و جهانی شد. طریقه تهیه آمونیاک یا جوهر نوشادر نیز نخستین بار به وسیله محمد زکریای رازی کشف شد.

محمد زکریا، سال های جوانی خویش را صرف این گونه آزمایش ها کرد تا آن که به سبب کار مدام نزدیک آتش و بخارها و بوهای تند ترکیبات کیمیائی، چشم های او سخت آزرده شد. نزد طبیب چشم رفت و طبیب پنجمد دینار طلا خواست تا چشم هایش را مداوا کند. خود نوشته است " آن گاه دانستم کیمیای واقعی علم طب است." هنگامی که محمد زکریا، تحصیلات طبی خود را در بغداد آغاز کرد. گویا

نزدیک چهل سال داشت. در آن زمان بغداد کانون بزرگ علمی مسلمانان به حساب می آمد. مترجمان زبردست آثار مختلف علمی را از زبان های پهلوی، یونانی و سریانی به عربی برمی گردانند. بیمارستان های بزرگ و مجهز، که به تقلید از مراکز علمی خراسان در بغداد تاسیس شده بود، مراکز علمی و آموزشی مهمی به شمار می رفت. محمد زکریا پس از آموختن پزشکی و تسلط بر فلسفه به اداره بیمارستان عضدی یا معتضدی در بغداد پرداخت و با رسیدن به کمال علمی از سوی اغلب امیران و حاکمان آن روزگار دعوت می شد که رساله ها و کتاب های علمی خود را به نام ایشان بنویسد. رازی پس از چند سال اقامت در بغداد به ری، زادگاه خویش، بازگشت و به اداره بیمارستان آن شهر و تعلیم شاگردان بسیار خود پرداخت. این فیلسوف و پزشک عالی قدر در پایان زندگی بینائی خود را از دست داد.

رازی پارسی زبان بود، اما کتاب هایش را به زبان علمی رایج زمان یعنی عربی می نوشت. عرب ها او را طیب المسلمین و جالینوس العرب نامیده اند. کتاب ها و مقالات او که خود فهرست آنها را به دست داده و در جمع دویست و هفتاد و یک کتاب است. مهم ترین اثر او کتاب جامع الکبیر معروف به المعادی است که بزرگ ترین کتاب طبی، و به تعبیری، دایره المعارف مفصل علم طب آن دوران به شمار می رود. رازی در این اثر تجربیات شخصی و یادداشت های خود را درباره مداوا و اعمال جراحی با دقت تمام شرح داده است. روش کار وی مشاهده و تجربه بود. وی با دانشمندانی که روش قیاس و استقرا را، به پیروی از روش ارسطو، درست می دانستند، مخالفت می ورزید. همین موجب شد که دانشمندان و فلاسفه بزرگی چون ابونصر فارابی و ناصر خسرو قبادیانی به رد برخی از آراء او بپردازند. کتاب دیگر محمد زکریا، درباره آبله و حصبه نه تنها در کشورهای اسلامی که در سراسر اروپا نیز شهرت یافته است. کتاب طب المنصوری وی نیز در قرون وسطی به زبان لاتین درآمد و پس از اختراع چاپ از نخستین کتاب هایی بود که به چاپ رسید. مجموعه آثار محمد زکریای رازی را خدمت ارزنده فرهنگ اسلامی به علم پزشکی در سراسر جهان نامیده اند.

ابوالقاسم حسن عنصری بلخی



عنصری در بلخ به دنیا آمد و پس از تحصیلات ابتدایی به کار بازرگانی اشتغال یافت. عنصری در کار تجارت چندان موفق نشد و در یکی از سفرها اموالش توسط راهزنان غارت شد؛ پس به ناچار باز به فکر تحصیل افتاد.

عنصری توسط یکی از برادران سلطان محمود به دربار غزنویان راه یافت و پس از گذشت زمان کوتاهی عنوان ملکالشعرایی دربار را از آن خود کرد و در رأس حدود چهارصد نفر از سخنوران و شاعران قرار گرفت. عنصری در دربار محمود چنان ثروتی جمع کرد که زبانزد شعرای بعدی گشت، چنانچه

خاقانی شروانی در این باره گفته است: «شنیدم که از نقره زد دیگدان / ز زر ساخت آلات خوان عنصری»

میگویند که دیوان شعر عنصری مشتمل بر سی هزار بیت بوده است، که در اثر گذشت زمان از بین رفته است، ولی آثار پراکنده بسیاری از انواع شعر پارسی از وی بجای مانده و در دست است. دو سخنور بزرگ فارسی زبانان در یک زمان، که نیمه اول قرن پنجم هجری بود میزیسته‌اند. یکی مقامی بزرگ در دستگاه دولتی غزنویان داشت؛ ملک‌الشعراى سلطان محمود غزنوی بود؛ و در غزنین، پایتخت پرجاه و جلال آن پادشاه نیرومند به سر می‌برد، و آن دیگر دهقانی بود، مالک آب و زمینی در یکی از دهکده‌های خراسان یعنی طوس.

یکی همه عمر در ناز و نعمت زیست:

شنیدم که از نقره زد دیگدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری

دیگری بارها از تنگدستی نالان بود؛ در زمستان‌های سرد حسرت می‌برد بر کسی که:

درم دارد و نان و نقل و نیبید سر گوسفندی تواند برید

و این یک فردوسی بود.

عنصری شاعری بزرگ و استاد بود. قصیده‌هایی که در مدح سلطان عصر می‌سرود و در مجالس رسمی می‌خواند صله‌های هنگفت سلطان و احسنت و زه بزرگان دربار را برای او به بار می‌آورد. فردوسی به کار خود سرگرم بود. کاری که به آن ایمان داشت. و اگر چه گاهی به حکم ضرورت مدیحه‌ای می‌سرود توقعی نداشت جز آنکه به یاری یکی از زورمندان روزگار بتواند کار خود را به سامان برساند.

عنصری چند داستان را برای تفریح خاطر سلطان به نظم درآورد که از آن جمل مثنوی‌های «سرخ‌بیت» و «خنگ‌بیت» و «وامق و عذرا» بود؛ و شاید متن این اشعار را به خط زیبا بر ورق‌های گرانبها نوشتند و «به رسم خزانه سلطان» به کتابخانه او سپردند.

فردوسی نیز شاهنامه را پس از سی سال یا سی و پنج سال به پایان رسانید و نمی‌دانیم، راست است یا نه، که به او و کار بزرگش اعتنایی نشد و عمری را که در این کار بسر برده بود با نومیدی و تنگدستی به پایان رسانید.

اما این نکته که کدامیک از این دو شاعر زبردست در دوران زندگی از کار خود سود بیشتر بردند اینجا مورد نظر نیست. آنچه اکنون مطرح است مقایسه حاصل کار ایشان است.

داستان‌های منظوم عنصری بسیار زود به بوته فراموشی افتاد. چندی پس از روزگار او اسدی طوسی بعضی از ابیات مثنوی وامق و عذرای او را به شاهد لغات غریب در کتاب «لغت فرس» آورده و گمان می‌رود که متن منظومه را دیده بوده و در دست داشته است. جز این، تا دو سه قرن پس از او، کسی خیری از موضوع این داستان نداشت. در هیچ کتابی خلاصه این داستان درج نشد، از وامق و عذرا تنها نامی ماند، نام دو عاشق دلداده، مانند نام‌های عاشقانی که داستان آنها هیچ معروف نیست، از قبیل: اورنگ و گل‌چهر، یا، دعد و رباب.

از وامق و عذرا، مانند سیمرغ و کیمیا، تنها نامی مانده بود، نام‌هایی که بر معانی عام دلالت می‌کرد. لفظ وامق معادل عاشق بود و لفظ عذرا معادل معشوق.

اگر جلال‌الدین محمد بلخی در مثنوی معروف خود از این دو دلداده نام می‌برد و فی‌المثل می‌گوید:

در دل معشوق جمله عاشق است در دل عذرا همیشه وامق است

هیچ نشانی از آن نیست که مولوی این داستان عاشقانه را در منظومه عنصری یا جای دیگر خوانده باشد. و همچنین است ذکر نام این عاشقان در غزلیات سعدی که مکرر آمده، اما از آنها تنها معانی عام «عاشق» و «معشوق» اراده شده است:

نه وامقو چو من اندر جهان به دست آید اسیر قید محبت، نه چون تو عذرائی
یا

کسی ملامت وامق کند به نادانی حبیب من، که ندیدست روی عذرا را
حافظ اشاره‌ای به نام این دو دل‌داده ندارد، اما شاعر معاصر او عماد فقیه در عشاق‌نامه از این دو نام
می‌برد و از فحوای کلام پیداست که او نیز جزئیات و خصوصیات سرگذشت ایشان را در نظر ندارد،
بلکه این دو نام خاص را تنها معادل دو اسم عام، استعمال می‌کند.

مورخان و تذکره‌نویسان هم از اوایل قرن هفتم هجری به بعد این منظومه را ندیده و حتی از مضمون آن
آگاهی نداشته‌اند و بعضی از ایشان مانند عوفی صاحب لباب‌الالباب و دولت‌شاه مولف تذکره‌الشعراء، تنها به
ذکر نام این کتاب و انتساب آن به عنصری اکتفاء کرده‌اند؛ و سپس از قرن نهم هجری در بیشتر جاها که
نام وافق و عذرای عنصری آمده تصریح کرده‌اند که از متن کتاب خبری ندارند. جامی در بهارستان خود
در باره عنصری نوشته است که «گویند او را مثنویات بسیارست... و یکی از آن جمله موسوم است به
وامق و عذرا، اما از آن اثری پیدا نیست». تقی‌الدین کاشی در خلاصه‌الاشعار می‌گوید که «وامق و
عذرا مفقودست» و امین احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است: «عنصری را چند مثنوی است چون...
وامق و عذرا... که هر یک گنج بدایع و خزانه لطائف بود.

در این وقت شعری از آن مثنویات به نظر نیامده». این سرنوشت یکی از منظومه‌های بزرگ و مهم شعر
فارسی در قرن پنجم هجری یعنی «وامق و عذرا» عنصری است که اگر چه همه از آن ذکر جمیل
کرده‌اند در ادبیات فارسی از ده قرن پیش تاکنون کسی از متن یا موضوع آن نشان درستی نمی‌دهد.
اما منظومه بزرگ دیگری که درست در همین زمان به وجود آمده «شاهنامه» فردوسی است. این کتاب
در همان زمان سروده شده است. می‌نویسند که فردوسی نسخه آن را به همان سلطان محمود غزنوی تقدیم
کرد و او به علتی آن را نپسندید، و در هر حال به گوینده آن توجهی که سزاوار بود نکرد. اما این کتاب
بزرگ باقی ماند و صدها، و شاید هزارها نسخه از آن نوشته شد و با همه فتنه‌ها و آشوب‌ها که آثار
گرانبهای چند صد شاعر آن زمان را به نابودی کشید در همه احوال نسخه‌های آن بر جا ماند. بسیاری از
شعرهای آن را فارسی‌زبانان از بر کردند. رواج و رونق آن در کشورهای همسایه که فارسی زبان
نبودند نیز کمتر از فارسی‌زبانان نبود. فرمانروایان بیگانه، که چندی به تسلط و تغلب بر قسمتی از
خراسان یا بر سراسر آن دست یافتند نیز به ترویج و تعظیم آن پرداختند. شاهنامه سراسر منطقه را گشود
و از مرزها نیز فراتر رفت و جهان‌گیر شد.

اینجا اندیشه‌ای دامن دل می‌گیرد. دو شاعر در یک زمان دو داستان را به نظم در می‌آورند. یکی از این
دو منظومه چنان زود فراموش می‌شود که نه همان متن، بلکه موضوع آن نیز از یادها می‌رود. دیگری
چنان رواج و انتشار می‌یابد که چندین قرن تا امروز، گذشته از داستان‌های آن ابیاتش نیز زبانزد مردمان
می‌ماند، و گوینده آن شعرها به اوج شهرت و روانی می‌رسد.

راز این کار چیست؟

اگر از مثنوی وامق و عذرای عنصری جز آن چند بیت که در لغت فرس اسدی به عنوان شاهد لغات ثبت
شده است اثری در دست نبود شاید که در جواب این معما در می‌ماندیم. یک اتفاق ساده که موجب یافتن
قسمتی از مثنوی عنصری شد ما را در این داوری رهبری کرد.

اتفاق چنان بود که یکی از ادیبان پاکستان کتاب کهنه‌ای خطی به دست آورد و دریافت که ورق‌های یک
کتاب کهنه‌تری را به هم چسبانده و برای تجلید آن به کار برده‌اند. این مرد دانشمند که مولوی محمد شفیع
استاد دانشگاه پنجاب لاهور بود با زحمت بسیار ورق‌ها را از هم جدا کرد و سال‌ها رنج برد تا توانست
دریابد که این کهنه کاغذها قسمتی از مثنوی گمشده وامق و عذرای عنصری را در بردارد. حاصل
تحقیقات او پس از مرگش چند سال پیش از این انتشار یافت و آن، گذشته از نکته‌های سودمند شامل

قسمتی از ابیات گمشده و فراموش شده مثنوی معروف و نایاب عنصری بود. (یعنی با اوراق مثنوی عنصری کتاب دیگری را جلد کرده بودند!) اکنون که قسمتی از این کتاب در دسترس ماست می‌توانیم در باره ارزش منظومه عنصری و مقایسه آن با کار فردوسی که در همین زمان سروده شده است اندیشه کنیم. موارد مقایسه از این قرار است:

1- این دو منظومه هر دو در وزن شعر یکسانند، یعنی هر دو به بحر متقارب مثنی مقصور (فعولن فعولن فعول) سروده شده‌اند. از نظر فصاحت بیان یکی را آسان بر دیگری رجحان نمی‌توان داد. در قسمت مختصری از داستان وامق و عذرای عنصری که باقی است چندین بیت هست که عیناً، یا با مختصری تغییر، در شاهنامه نیز آمده است. و چون دو شاعر در یک زمان می‌زیسته‌اند به دشواری می‌توان گفت که یکی از دیگری اقتباس کرده، یا مطابقت و مشابهت بیان نتیجه توارد بوده است. جز این، بیت‌های شیوا نیز در این آثار بازمانده دیده می‌شود. از آن جمله برای مثال این نمونه‌ها را از شعر عنصری یاد می‌کنیم:

به یک هفته از بانگ چنگ و رباب
کسی را نبد جای آرام و خواب
شبی خفته بد شاه فرهنگ یاب
چنان دید روشن روانش به خواب
ستاره تو گفتی به خواب اندرست
سپهر رونده به آب اندرست
زسم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی وزمی روی ماه

پس علت فراموش شدن و متروک ماندن یکی از این دو منظومه و رواج و شهرت و دوام و بقای دیگری چیست؟ شاید نکات زیرین راز این معنی را بر ما آشکار کند:

1- موضوع شاهنامه برای ایرانیان آشنا و مانوس بود و شاید بیشتر مردم این کشور در آن روزگار از داستان‌های آن کم و بیش آگاهی داشتند؛ زیرا که این داستان‌ها مربوط به سرزمین ایشان بود و پهلوانان شاهنامه را از نیاکان خود می‌پنداشته‌اند. موضوع داستان وامق و عذرا سرگذشت دو دل‌داده یونانی است.

2- نام پهلوانان و اشخاص شاهنامه برای همه آشنا بود و هر یک از پارسی زبان، اگر چه نام‌ها و کنیه‌ها و لقب‌های عربی اسلامی را بر خود گذاشته بودند، پدران و نیاکان خود را به یکی از این نام‌ها می‌شناختند.

اما نام پهلوانان و اشخاص داستانی وامق و عذرا چنان غریب و نامانوس بود که ذهن فارسی زبانان از شنیدن و خواندن آنها می‌رمید. تا آنجا که از همان آغاز هر اسمی صورت‌های مختلف و متفاوت یافته بود و اصل درست آنها را کمتر کسی می‌دانست. نام‌های غریب یونانی در داستان وامق و عذرا فراوان بود و از آن جمله:

زلقدوس (یا: ذیفنوس)، مخسنوس، دمخسینوس، منقلوس، یخسلوس، ملذیطس، طرطانیوش، تولیوش، فیریدیوس، ودانوش، ادانوش، فلاطوس، الفنیش، دیانوس، دیفیریا، بلوقاریا، فلقراط، معشقولیه، افروتشال، آسنستان، سلیسون.

3- داستان‌های شاهنامه احساسات و عواطف ملی را برمی‌انگیخت. هر کس از خواندن شرح دلاوری‌ها و پیروزی‌های پهلوانان شاهنامه خود را سربلند و سرافراز می‌دید و از شکست‌ها و ناکامی‌های آنان رنجیده و غمناک می‌شد. اما نشیب و فرازهای اشخاص داستانی وامق و عذرا چنین تأثیری در او نداشت و نسبت به آنها بی‌اعتنا بود.

این مقدمات چنین نتیجه می‌گیریم که ارزش آثار ادبی را تنها به معیار فصاحت و بلاغت نمی‌توان سنجید. این نکته‌ها البته یکی از شرایط اعتبار و ارزش آنهاست، اما یگانه شرط نیست. هر اثر ادبی باید به طریقی با جامعه، یعنی مردمی که آن اثر برای آنان و به زبان آنان پدید می‌آید ارتباط نزدیک داشته باشد. به عبارت دیگر، ادبیات باید یکی از احتیاجات جامعه را بر آورد. شاهنامه فردوسی ارزش خود را از آغاز تاکنون همچنان نگه داشته است زیرا که جوابگوی یکی از احتیاجات معنوی جامعه ایرانی فارسی زبان بوده است. اما داستان وامق و عذرا از همان آغاز به فراموشی سپرده شده، زیرا که هیچیک از نیازهای خوانندگان را بر نمی‌آورده است.

عبدالحمید غزنوی: ابوالمعانی نصرالله پسر محمد پسر عبدالحمید غزنوی چامه سرای است. بزرگترین اثر او برگردان کلیله و دمنه از عربی به پارسی است.

عبدالواسع جبلی: (وفات 555) قصاید و غزلیات او بسیار پر معنی و دارای صنایع بدایع لفظی و معنوی است مدتها بهرام شاه غزنوی و سلطان سنجر را مدح می‌گفت.

عسجدی: ابونظر عبدالعزیز بن منصور المروزی ناماور به عسجدی چامه سرای است که در سال ۴۳۲ هجری در گذشته است. وی از چامه سرایان دربار سلطان محمود غزنوی بود.

فریدالدین عطار



فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار، یکی از شعرا و عارفان نام آور در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری قمری است. بنا بر آنچه که تاریخ نویسان گفته اند بعضی از آنها سال ولادت او را 513 و بعضی سال ولادتش را 537 هجری ق، می‌دانند. او در قریه کدکن یا شادیاخ به دنیا آمد. از دوران کودکی او اطلاعی در دست نیست جز اینکه پدرش در شهر شادیاخ به شغل عطاری که همان دوا فروشی بود مشغول بوده که بسیار هم در این کار ماهر بود و بعد از وفات پدر، فریدالدین کار پدر را ادامه می‌دهد و به شغل عطاری مشغول می‌شود. او در این هنگام نیز طبابت می‌کرده و اطلاعی در دست نمی‌باشد که نزد چه کسی طبابت را فرا گرفته، او به شغل عطاری و طبابت مشغول بوده تا زمانی که آن انقلاب روحی در وی به وجود آمد و در این مورد داستانهای مختلفی بیان شده که معروفترین آن این است که:

روزی عطار در دکان خود مشغول به معامله بود که درویشی به آنجا رسید و چند بار با گفتن جمله چیزی برای خدا بدهید از عطار کمک خواست ولی او به درویش چیزی نداد. درویش به او گفت: ای خواجه تو چگونه می‌خواهی از دنیا بروی؟ عطار گفت: همانگونه که تو از دنیا می‌روی. درویش گفت: تو مانند من می‌توانی بمیری؟ عطار گفت: بله، درویش کاسه چوبی خود را زیر سر نهاد و با گفتن کلمه الله از دنیا برفت. عطار چون این را دید شدیداً متغیر شد و از دکان خارج شد و راه زندگی خود را برای همیشه تغییر داد.

او بعد از مشاهده حال درویش دست از کسب و کار کشید و به خدمت شیخ الشیوخ عارف رکن الدین اکاف رفت که در آن زمان عارف معروفی بود و به دست او توبه کرد و به ریاضت و مجاهدت با نفس مشغول شد و چند سال در خدمت این عارف بود. عطار سپس قسمتی از عمر خود را به رسم سالکان طریقت در سفر گذراند و از مکه تا ماوراءالنهر به مسافرت پرداخت و در این سفرها بسیاری از مشایخ و بزرگان زمان خود را زیارت کرد و در همین سفرها بود که به خدمت مجدالدین بغدادی رسید. گفته شده در هنگامی که شیخ به سن پیری رسیده بود بهاءالدین محمد پدر جلال الدین بلخی با پسر خود به عراق سفر می کرد که در مسیر خود به نیشابور رسید و توانست به زیارت شیخ عطار برود، شیخ نسخه ای از اسرار نامه خود را به جلال الدین که در آن زمان کودکی خردسال بود داد. عطار مردی پر کار و فعال بوده چه در آن زمان که به شغل عطاری و طبابت اشتغال داشته و چه در دوران پیری خود که به گوشه گیری از خلق زمانه پرداخته و به سرودن و نوشتن آثار منظوم و منثور خود مشغول بوده است. در مورد وفات او نیز گفته های مختلفی بیان شده و برخی از تاریخ نویسان سال وفات او را 627 هجری ق، دانسته اند و برخی دیگر سال وفات او را 632 و 616 دانسته اند ولی بنا بر تحقیقاتی که انجام گرفته بیشتر محققان سال وفات او را 627 هجری ق دانسته اند و در مورد چگونگی مرگ او نیز گفته شده که او در هنگام یورش مغولان توسط یک سرباز مغول به شهادت رسیده که شیخ بهاءالدین در کتاب معروف خود کشکول این واقعه را چنین تعریف می کند که وقتی لشکر مغول به نیشابور رسید اهالی نیشابور را قتل عام کردند و ضربت شمشیری توسط یکی از مغولان بر دوش شیخ خورد که شیخ با همان ضربت از دنیا رفت و نقل کرده اند که چون خون از زخمش جاری شد شیخ بزرگ دانست که مرگش نزدیک است. با خون

ود بر دیوار این رباعی را نوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی این است مستان تو را کمینه بازی این است

با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت شاید که تو را بنده نوازی این است

مقبره شیخ عطار در نزدیکی شهر نیشابور قرار دارد و چون در عهد تیموریان مقبره او خراب شده بود به فرمان امیر علیشیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا مرمت و تعمیر شد.

عطار، یکی از شاعران بزرگ متصوفه و از مردان نام آور تاریخ ادبیات ایران است. سخن او ساده و گیراست. او برای بیان مقاصد عرفانی خود بهترین راه را که همان آوردن کلام ساده و بی پیرایه و خالی از هرگونه آرایش است انتخاب کرده است. او اگر چه در ظاهر کلام و سخن خود آن وسعت اطلاع و استحکام سخن استادانی همچون سنایی را ندارد ولی آن گفتار ساده که از سوختگی دلی هم چون او باعث شده که خواننده را مجذوب نماید و همچنین کمک گرفتن او از تمثیلات و بیان داستانها و حکایات مختلف یکی دیگر از جاذبه های آثار او می باشد و او سرمشق عرفای نامی بعد از خود همچون مولوی و جامی قرار گرفته و آن دو نیز به مدح و ثنای این مرشد بزرگ پرداخته اند چنانکه مولوی گفته است:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم.

آثار شیخ به دو دسته منظوم و منثور تقسیم می شود. آثار منظوم او عبارت است از:

1- دیوان اشعار که شامل غزلیات و قصاید و رباعیات است.

2- مثنویات او عبارت است از: الهی نامه، اسرار نامه، مصیبت نامه، وصلت نامه، بلبل نامه، بی سر نامه، منطق الطیر، جواهر الذات، حیدر نامه، مختار نامه، خسرو نامه، اشتر نامه و مظهر العجایب. از میان این مثنویهای عرفانی بهترین و شیواترین آنها که به نام تاج مثنویهای او به شمار می آید منطق الطیر است که موضوع آن بحث پرندگان از یک پرنده داستانی به نام سیمرغ است که منظور از پرندگان سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است که عطار در این منظومه با نیروی تخیل خود و به کار بردن رمزهای عرفانی به زیباترین وجه سخن می گوید که این منظومه یکی از شاهکارهای زبان فارسی

است و منظومه مظهر العجایب و لسان الغیب است که برخی از ادبا آنها را به عطار نسبت داده اند و برخی دیگر معتقدند که این دو کتاب منسوب به عطار نیست. یکی از معروفترین اثر منثور عطار تذکرة الاولیاست که در این کتاب عطار به معرفی 96 تن از اولیا و مشایخ و عرفای صوفیه پرداخته است. گزیده ای از اشعار

ای هجر تو وصل جاودانی اندوه تو عیش و شادمانی
در عشق تو نیم ذره حسرت خوشتر ز وصال جاودانی
بی یاد حضور تو زمانی کفرست حدیث زندگانی
صد جان و هزار دل نثارت آن لحظه که از درم برانی
کار دو جهان من برآید گر یک نفسم به خویش خوانی
با خواندن و راندم چه کار است؟ خواه این کن خواه آن، تو دانی
گر قهر کنی سزای آنم و لطف کنی سزای آنی
صد دل باید به هر زمانم تا تو ببری به دلستانی
گر بر فکنی نقاب از روی جبریل شود به جان فشانی
کس نتواند جمال تو دید زیرا که ز دیده بس نهانی
نه نه، که به جز تو کس نبیند چون جمله تویی بدین عیانی
در عشق تو گر بمرد عطار شد زنده دایم از معانی.

گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیدا شدم شبنمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم
سایه ای بودم ز اول بر زمین افتاده خوار راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم
ز آمدن بس بی نشان و ز شدن بی خبر گو بیا یک دم برآمد کامدم من یا شدم
نه، مپرس از من سخن زیرا که چون پروانه ای در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم
در ره عشقت قدم در نه، اگر با دانشی لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم
چون همه تن می بایست بود و کور گشت این عجایب بین که چون بینای نابینا شدم
خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی تا کجاست آنجا که من سرگشته دل آنجا شدم
چون دل عطار بیرون دیدم از هر دو جهان من ز تأثیر دل او بیدل و شیدا شدم.
برخی از آثار دیگر او منطق الطیر (شعر) مصیبت نامه (شعر) الهی نامه (شعر) اسرار نامه (شعر)
مختار نامه (شعر) خسرو نامه (شعر) جواهر نامه و شرح القلب و تذکرة الاولیا (نثر) و دیوان قصاید و
غزلیات (شعر) و مثنوی لسان الغیب.

ابو علی سینا بلخی



ابوعبید جوزجانی که یکی از شاگردان مقرب و یاران همیشگی ابن سینا بوده است از قول استادش زندگینامه او را چنین روایت می کند: « پدرم عبدالله پسر حسن پسر علی ابن سینا از اهالی بلخ بود. در زمامداری امیر نوح سامانی به سوی بخارا نقل مکان کرد و در دهکده ای از توابع بخارا سکنی گزید و به برزگری و کشاورزی پرداخت. در آن ایام با دختری ستاره نام در دهکده افشنه که جز همان دهستان بود، ازدواج کرد. من در سال 259 خورشیدی (980 میلادی) به دنیا آمدم. بعد از مدت زمانی پدرم به شهر بخارا آمد، مرا به مکتب برد و به دست استاد (که گویا ابوبکر برقی بوده است) سپرد. درس قرآن و ادبیات را شروع کردم و در ده سالگی قرآن را حفظ نموده و در ادبیات مقامی کسب کردم که همدرسانم را تحت الشعاع قرار داده بودم.

با کمال جدیت نزد اسماعیل زاهد فقه روی آوردم و در این رشته رشته به حدی رسیدم که مفتی حنفیان بخارا شدم. در همان زمان حساب را پیش یکی از سبزی فروشها که در علم حساب توانا بود فرا گرفته و ریاضی را از استادی به نام محمد مساح کسب نمودم. دیری نگذشت که شخصی به نام عبدالله ناتلی به شهر ما آمد؛ او خود را فیلسوف معرفی کرد و پدرم وی را در خانه خود جا داد و از او خواهش کرد که مرا تعلیم دهد. کتاب ایساغوجی را پیش وی خواندم و هر مسئله ای را که استاد شرح می داد، من بهتر از او تفسیر می کردم. در مدت زمانی اندک توانستم در علم منطق، سرمایه زیادی کسب کنم. کتاب اقلیدس را نیز نزد ناتلی شروع کردم، پنج یا شش شکل آن را تشریح کرد، بقیه مشکل را خود حل کردم. این بار کتاب دیگری را مورد مطالعه قرار دادم و دیگر نیازی به ناتلی نمانده بود. ناتلی از ما جدا شد، بعد از علم منطق و هندسه و فلکیات، که از ناتلی و غیره فرا گرفته بودم؛ به فراگیری علوم طبیعی و ماوراء الطبیعه و علوم طب پرداختم. کتاب ماوراء الطبیعه تألیف ارسطو را پیدا کردم، دیدم بسیار مشکل است. چهل بار از اول تا به آخر خواندم و تمام مندرجاتش را حفظ کردم، اما چیزی از محتوای آن نفهمیدم. تا روزی در بازار صحافان بخارا به سمساری برخوردیم، کتابی در دست داشت، گفت: ابوعلی این کتاب را بستان که بسیار ارزان است و صاحبش آن را از سر نیازی که به مال دارد میفروشد. کتاب را به سه درهم خریدم و به خانه آوردم. کتاب یکی از تألیفات فارابی و شرح ماوراء الطبیعه ارسطو بود. آن وقت بود که به کمک این کتاب ارزشمند، مشکلات علم ماوراء الطبیعه همگی بر من روشن شد. در زمینه علم طب بسیاری از کتاب های طبی را که در آن روزگار متداول بود، مطالعه کردم دیدم علم طب بسیار مشکل نیست.

بسیار زود در این باره نیز پیشرفتهایی حاصل شد، که از سایر اطبای وقت پیشی گرفتم و شروع به مداوای بیماران کردم. در طب علمی تجاری بر من کشف شد که بسیاری از نظریات مندرج در کتاب ها

را وارونه دیدم. در آن ایام که با طب سر و کار داشتم شانزده سالم بود. این را نیز باید یادآوری کنم که پدرم عبدالله و برادرم، که از من بزرگتر بود، گرویده باطنی بودند. اکثر اوقات بر سر مباحث نفس و عقل، که از فرقه اسماعیلیه تلقین گرفته بودند، به بحث و جدل می پرداختند. من گوش می دادم، اما مرام و جدل آنان را نمی پسندیدم و وقتی که مرا دعوت به گرویدن به فرقه خود نمودند ابا ورزیدم.»

ابوعبید جوزجانی به روایتش ادامه می دهد و می گوید:

« هنگامی که ابن سینا در سن هفده سالگی بود، اتفاقاً امیر نوح بن منصور سامانی، که زمامدار بخارا بود، بیمار شد. طبیبان بزرگ بخارایی با به بالین امیر دعوت کردند. ابن سینا جوان هم خود را در میان آنان جا زد و به عیادت امیر رفت.» خود او در این باره می گوید: « طبیبان همگی از تشخیص بیماری درماندند. خدا را شکر که تشخیص من درست از آب درآمد و مداوای من اثر رضایت بخش بخشید و امیر به زودی شفا یافت.»

گویند بیماری امیر نوح سامانی چنان بود که جملگی عضلاتش چنان سخت و سفت شده بود که توان حرکت را به کلی از او سلب کرده و یارای هیچ حرکتی نداشت. طبیبانی که به بالینش رفتند از علاج درمانده و سپر انداختند. ابن سینای جوان بعد از معاینه دقیق دستور داد که حوض حیاط امیر را مملو از ماهی رعاده (لرز ماهی) کنند. امیر را لخت کرده و در قفس چوبین قرار داد و در وسط حوض جا داد. در اثر نیروی الکتریسیته ای که از ماهی رعاده تولید می شود و با جسم امیر تماس می گرفت، امیر به کلی از بیماری سفتی عضلات نجات یافت. ناگفته نماند که در هر ماهی رعاده قدرت تولید الکتریسیته به سی ولت می رسد. از این رو پیداست که ابوعلی سینا یک هزار سال قبل از پیدایش روش معالجه با برق و حتی قبل از اختراع برق به تأثیر آن پی برده است. امیر نوح در مقابل این معالجه شگف انگیز می خواست پاداش شایانی به ابن سینای جوان بدهد. در جواب امیر که گفت: « ابو علی هر چه خواهی می دهم». ابن سینا گفت: « تنها پاداش من این باشد که اجازه بفرمایی در مطالعه کتاب های کتابخانه امیر آزاد باشم.»

برای هر حکمی در معالجه و هر بیانی در تشریح جسم آدمی، دلایل له و علیه را با هم آورده است. شیخ الرئیس ابن سینا اولین دانشمند اسلامی است که کتابهای جامع و منظم در فلسفه نوشته است. کتاب شفای او در واقع حکم یک دائرةالمعارف فلسفی را دارد. علاوه بر شفا کتاب های نجات، اشارات و تنبیهات، قراضه طبیعیات، مبداء و معاد و داستان حی بن یقطان را همگی در فلسفه نوشته است.

ابن سینا در مدت اقامت در همدان به قصد ایجاد رصد خانه، دستگاهی که شباهت زیادی به ورنیه امروزی داشت، اختراع کرد و مفاهیم مهم فیزیکی از قبیل: حرکت، نیرو، فضای خالی، نور، و حرارت را به دقت بررسی کرده است. ابن سینا استاد تعلیم و تربیت، اولین دانشمند اسلامی است که در این باره اظهارات بسیار ارزنده ای داشته است. کتاب تدابیر المنازل و چهار فصل از فن سوم کتاب اول قانون و مقاله اول از فصل پنجم کتاب شفا را به تعلیم و بهداشت کودکان اختصاص داده است. ابن سینا راجع به ورزش و انواعش، درباره برگزیدن هنر و حرفه دست بشر را می گیرد و به سر منزل سعادت می رساند.

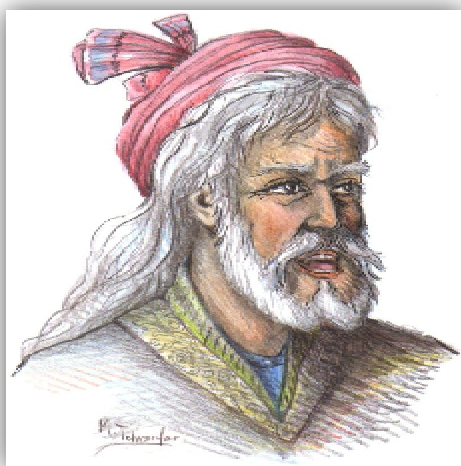
ابن سینا هزار سال پیش مربیان اطفال را سفارش می دهد که از همان اوان کودکی علاقه و شوق بچه را بسنجند و در هر پیشه ای که استعداد و علاقه دارد او را در آن پیشه و هنر تشویق کنند. ابن سینا منطق دان، کتاب قانون در طب را سراسر بر اساس صغرا کبرای پی ریزی کرده، برابر کرده و نتیجه گیری منطقی را ابراز می دارد که جای شک و گمانی نماند. ابن سینای روانشناس، در کتاب قانونش بحث هایی درباره روان شناسی و روان پزشکی دارد که واقعا مایه تعجب است. ابن سینا با وجود عمر کوتاه و با آن همه گرفتاری و دغدغه و اختفا و فرار و زندان، که گریبانگیرش بوده است، توانسته 476 کتاب و رساله در هر علمی از علوم متداول زمان خود را به جامعه تقدیم کند. که اکنون 246 کتاب و رساله او باقی و در کتابخانه های مختلف دنیا موجود است.

ابن سینا، فیلسوف در فلسفه اش متأثر از افلاطونی نو بوده و کوشش کرده آن را با دین اسلام وفق دهد؛ که در این باره از ابن رشد بسیار پیشی گرفته و کمتر از ابن رشد از ارسطو تبعیت کرده است. با این همه چندی از کوتاه فکران او را کافر و زندیق خوانده اند. ابن سینای طبیب که قانون را نوشته، در حقیقت باید گفت که دایرةالمعارف طبی را به دنیا ارزانی داشته است. قانون در طب ابن سینا که شامل پنج کتاب است، تا قرن هفدهم در سراسر اروپا معتبرترین کتاب طبی بوده و در هر دانشگاهی آن را تدریس کرده اند، و حتی امروزه هم می توان از توجیهاات و اشارات او بهره ها کسب کرد. شرح هایی که در دنیای اسلام بر کتاب قانون ابن سینا نوشته شده از علمای زیر است: علی رضوان، متوفی 460 هجری قمری، امام فخر رازی، نجم الدین احمد نخجوانی، محمد بن محمود آملی متوفی بسال 733 ه.ق، سعدالدین محمد فارسی، فخرالدین محمد خجندی، جمال الدین حلّی، رفیع الدین گیلی، یعقوب بن اسحق سلوی، ابوالفرج یعقوب بن اسحق معروف به ابن القف، هبه الله یهودی مصری، حکیم محمد بن عبدالله آق سراپی، حکیم علی گیلانی،

حال که در دنیای اسلام راجع به ابن سینا نوشته ها را نوشتیم، بیایید که به خارج و به دنیای غرب سفری کنیم و بنیم اروپائیان درباره ابن سینا چه عقایدی دارند و تا چه حد از او قدردانی کرده اند. دکتر نجیب عقبی از مصر کتابی را در سه جلد به نام المستشرقون تألیف کرده که در سال 1946 در دارالمعارف مصر چاپ و انتشار یافته است. در این کتاب هر چه آثار مستشرقین غربی است گرد آمده است؛ شصت و پنج صفحه کتاب مزبور اختصاص به ابوعلی سینا دارد. کتابهای قانون و شفاء اثر ابن سینا بارها و بارها به زبانهای مختلف از جمله عربی، لاتین، فرانسوی و ایتالیایی ترجمه و در دانشگاه های مختلف جهان تدریس می شدند. منبع مورد استفاده: تقریح. عماره مروزی: ابومنصور عماره پسر محمد مروزی معروف به عماره مروزی شاعر ایرانی است که در سده چهارم هجری می زیست.

عمیق بخارائی: (وفات 543) شهاب الدین عمیق بخارائی شاعر سده پنجم هجری است. معاصر ملوک افراسیابیه بود که لقب امیرالشعرائی گرفت شعرهای اندکی از او به جا مانده است.
عیوقی: عیوقی از شاعران دربار سلطان محمود غزنوی بود. اثر او داستان ورقه و گلشاه.
غضائری رازی: ابوزید محمد غضائری رازی چامه سرای بود که به سال ۴۲۶ هجری در گذشته است. او دارای آیین شیع بود و بوییان را در چامه هایش ستایش می کرده است.

فردوسی



حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحاق معروف به فردوسی است. از وی به نام خداوندگار تاریخ و فرهنگ یاد میکنند. شاعر نامی که پارسی را پس از 200 سال از دست زبان اعراب نجات داد و دوباره زبان پارسی را که از ریشه پهلوی و دری گرفته شده است را به کشور هدیه کرد. او در حدود سال 329 در روستای پاژ در خراسان متولد شد. و مدت 35 سال از عمر خود صرف جمع آوری تاریخ به صورت نظم و شعر کرد که منبع گردآوری او از کتاب خدای نامه شاهنشاهی ساسانیان بود. اما حاکم وقت سلطان محمود غزنوی رنج او را ضایع کرد و او را آزرده و رنجیده خاطر نمود. او یکی از سه اثر بزرگ و شاهکار ادبی جهان را بوجود آورد که هم اکنون کشورهای مختلفی یادواره او را گرامی میدارند و او در نهایت اندوه در سال 411 هجری درگذشت. که بدلیل سروده های جنجالی او علیه اعراب و نکوهش چندین باره آنان - مسلمانان بر جسدش نماز نگذاشتند و وی را در گورستان مسلمان خاک نکردند ولی او در تاریخ جاوید ماند صاحب بزرگترین اثر رزمی بنام شاهنامه می باشد.

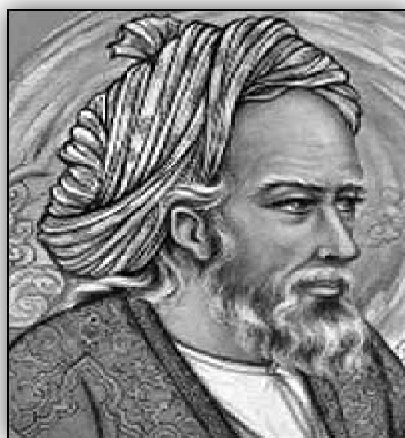
فیروز مشرقی: شاعر معاصر عمرو لیث صفاری (۲۶۵-۲۸۷) بود و به سال ۲۸۳ ه. وفات کرد. از میان اشعار او ۹ بیت شامل سه قطعه دو بیتی و سه بیت مفرد برجای مانده است.

قطران: ابو منصور قطران معروفترین سخن سرای دوره سلجوقی می باشد شاعر سده پنجم هجری است. او زاده آذربایجان بود و زبان مادریش پهلوی بود با این همه به پارسی دری نیکو شعر می سرود. و از قصاید معروف او قصیده ای است که در وصف زلزله سال 434 تبریز سروده است ناصر خسرو قبادیانی در سفرش با او دیدار کرده است.

قوامی رازی: شاعر پارسی گوی سده ششم هجری است. شعرهایش رویه دینی دارند.

کافرک غزنوی: چاه سرای در نیمه دوم سده پنجم هجری است. از او تنها پنج قطعه دوبیتی به جا مانده است. او در شعرش دشمنی خویش با ترکان و عربهای اشغالگر آن زمان را نشان می دهد.

کسای مروزى



مجدالدین ابوالحسن کسای مروزى یا ابواسحاق کسائی (زاده چهارشنبه ۲۶ شوال ۳۴۱ (هجری)) مروزى در نیمه دوم سده چهارم هجری و آغاز سده پنجم هجری است. متأسفانه از اشعار او بسیار اندک امروز در دست است، ولی از آنچه که از او بجای مانده، و همچنین از اشارات به اشعار او در آثار دیگران آمده، پیداست که او از استادان مسلم شعر و زبان پارسی بوده. ناصر خسرو در بسیاری از قصیده هایش سعی در مقایسه خود با کسائی داشته و پیداست که دیوان کسائی را که آن زمان در دست بوده، به دقت مطالعه کرده بوده.

کسایې مروزی خود درباره زمان زایشش چنین سروده است:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر که برده گشته فرزندم و اسیر عیال

کسایې در اوج دولت سامانیان دیده به جهان گشود. این دولت و نیز خاندان بلعمیان از پشتیبانان او بودند. از پشتیبانان او یکی ابوالحسین عتبی وزیر نوح بن منصور سامانی (کشته شده به سال ۳۷۱) بود که کسایې مدحش گفته و سوزنی چامه سرای سده ششم هجری چنین از پیوند میان این دو یاد کرده است:

کرد عتبی با کسایې همچین کردار خوب ماند عتبی از کسایې تا قیامت زنده نام
با انجام کار سامانیان و بر سر کار آمدن غزنویان کسایې به دربار ایشان رفته و به مدح محمود غزنوی پرداخته است. شعر زیر یک نمونه از ستایش های او از محمود است:

گفت گویی که کان گوهرستی کزو دایم کنی گوهرفشانی

چو جانت از جود و رادی کرد یزدان تو بی جان زنده بودن کی توانی؟

از شعرهای کسایې برمی آید که تا پنجاه سالگی زنده بوده ولی پس از آن از او آگاهی درستی در دست نیست و آشکار نیست که چند سال پس از آن زیسته است.

کسائی پیرو آیین شیعه بوده است.

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کرار؟

این دین هدی را به مثل دایره ای دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار.

لبیبی: شاعر نیمه نخست سده پنجم هجری است. لیبیی از استادان مسلم زبان پارسی بوده ولی متأسفانه امروز از اشعار او جز از اندکی در دست نیست. لیبیی ظاهراً از مردم خراسان و از دوستان فرخی بوده است. مسعود سعد سلمان در قصیده‌ای که به استقبال او ساخته است او را استاد و سیدالشعرا خوانده است. او شعرهایی در قالب هزل دارد.

مجیر الدین بیلقانی: (وفات 594) از شاعران قصیده سرای قرن ششم است. او شاگرد خاقانی شروانی بوده است.

محمد پسر وصیف سجزی: محمد پسر وصیف سجزی دبیر یعقوب لیث صفاری بود. برخی سرایش نخستین چامه به پارسی را از او می‌دانند.

محمد سگزی: محمد پسر مخلص سگزی زاده سیستان و از نخستین شاعران به زبان فارسی بود. از وی تنها یک شعر در ستایش یعقوب لیث صفاری به جا مانده است.

محمود وراق هروی: محمود وراق هروی چامه‌سرایی پیشگام پارسیگو همدوره با دودمانهای طاهریان و صفاریان بود. از او تنها یک دوبیتی به جا مانده است.

مسعود سعد سلمان



که سخن سرای زندانی در دخمه ای سرد و تاریک، در دل کوههای بی فریاد، باخود می گفت چرا در اندیشه فردا باشند، چون هیچ امیدی نیست که همین امشب را نیز به پایان برم، نیک می دانست که سرانجام کار آدمی مرگ است، اما سخنی که با خون دل او رنگین شده، تا روز رستا خیز پایدار خواهد ماند.

نخواست مانند آنکه اگر گنج شایگان بودی بماند این سخن جانفزای تامحشر او سخن جانفزای را درمان جان نالان خویش ساخته بود می دانست که اگر سخن پیوند زندگیش نمی گردید، گردش گردون او را به درد ورنج کشته بود. هر چند گردون سرانجام به دست مرگ، مانند دیگر مردم، دفتر زندگی پرفراز و نشیب او را نیز بست، اما دفترسخن او همچنان گشوده ماند. گویی شعر که پیوند عمر او بود، پیوند نام او گردید و امروز که نهصد سال از مرگ تن او می گزرده، جان او که در کالبد شعرش دمیده شده، همچنان زنده است و باما سخن می گوید. مسعود سعد سلمان، سراینده بزرگ شعر دری در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم، سرآمد حبسیه سرایان و نخستین شاعر پارسی گوی در سرزمین هندوستان است. سخن از دل برآمده اش از دیرباز، زمان زندگی خود او تا امروز، همواره آفرین و ستایش سرایندهگان و سخن سنجان را بر انگیزخته و از شنیدن فریاد جان سوزش موی براندامها به پاخاسته و اشک از دیده ها روان شده است.

همزمان با او دهها شاعر دیگر، در دستگاه فرمانروایی غزنویان و سرودن نظم می پرتاختند و برخی از آنها از دید نام و جاه بر او برتری داشتند. گاه از روی همچشمی با طعن و طنز از او یاد می کردند و اگر بهترین شعرهای جادوی خویش را برایشان می خواند، او را کودک و برنا می گفتند و گاه از روی رشک، با دسیسه و توطئه گرفتاریش را دامن می زدند، اما امروز از بسیاری از آنان نه تنها دیوان، بلکه نامی نیز برجای نمانده و تنها نام بعضی از آنان به برکت دیوان او به طفیل نام او در بعضی تذکره ها آمده است؛ در حالیکه اگر از ده شاعر بزرگ فارسی زبان نام برده شود، بی گمان مسعود سعد یکی از آنان خواهد بود. این خود گواه دیگری است بر دآوری درست نقاد روزگار؛ چنان که در روزگار سعدی نیز، امامی هروی را برتر از او دانستند و گذشت روزگار، بی پایگی این دآوری را به روشنترین وجه نشان داد.

دوران شاعری مسعود سعد پیش از پنجاه سال به درازا کشید و چنانکه خواهیم با دوران پنج تن از پادشاهان غزنوی مغارن بود. حاصل این دوران، دیوانی است با نزدیک به شانزده هزار بیت شعر. خواندن این اندازه شعر، که بی گمان پست و بلند نیز دارد، با فرصتهای محدود روزگار ما سازگار نیست

وهمین امر برگزیدن بهترین شعرها و شرح و توضیح آنها ایجاب می کند؛ اگرچه در روزگاران قدیم نیز این ضرورت احساس می شده و خود مسعود سعد نیز ((اختیارات شا هنامه)) را بر پایه همین نیاز فراهم آورده است.

بیشتر شاعران قدیم، به خصوص مدیحه سرایان، زندگی تقریباً یک نواختی داشته اند و جز آنچه کم بیش در همه انسانها مشترک است، مانند: تهیدستی و بیماری و مرگ عزیزان و پیری و نظایر آنها، حادثه با اهمیتی که بکلی زندگی آنها را زیر و رو کرده باشد به حدی که در شیوه شاعریشان موثر افتد، برایشان نیامده است در این میان مسعود سعد موقعیتی کاملاً استثنائی دارد. در شاعری او دست کم پنج دوره متمایز می توان دید:

- آغاز شاعری و پیوستن به سیف الدوله که اوج کامروائی اوست

- دوره اول زندان، در قلعه های دهک، سو و نای به فرمان سلطان ابراهیم

- رهایی، بازگشت به لاهور و حکومت چالندر

- دوره دوم زندان، در قلعه مرنج به فرمان سلطان مسعود بن ابراهیم

- آزادی، ریاست کتابخانه، مدح ملک ارسلان و بهرام شاه، پیری و پایان عمر

سلطان ابراهیم نیروی خود را صرف لشکر کشی به هندوستان و گسترش قلمرو فرمانروائی خود و به دست آوردن غنائم از آن سرزمین مانند اسلاف خود می کرد، و فرماندهی سپاه را به فرزند خود به نام سیف الدوله محمود سپرده بود. چنان که از دیوان ابوالفرح رومی استنباط می شود، لشکر کشی های سیف الدوله به هندوستان، باید از حدود سال 460 آغاز شده باشد. مسعود سعد نیز قاعده در همین سالها در لاهور به سیف الدوله پیوسته است، چنان که در یکی از قصاید خود در مدح سیف الدوله که فرا رسیدن نوروز را به او تهنیت می گوید، نوروز را مصادف ماه رجب ذکر می کند. خجسته بادت نوروز و این چنین نوروز هزار جفت شده با مه رجب دریاب

سلطان ابراهیم رسماً فرمانروای هندوستان را با فرستادن خلعت و منشور، به سیف الدوله سپرد و مسعود سعد نیز که در جنگها در کنار او شرکت داشت و فتح نامه ها و قصیده ها در ستایش او می سرود، ندیم و جلیس و شاعر در بار او گردید.

خویشتن را سوار باید کرد بر سخن کامگار باید کرد

مدحت شهریار باید گفت خدمت شهریار باید کرد

شاه محمود سیف دولت و دین که زبان ذوالفقار باید کرد

اصل خاندان مسعود سعد از همدان بود و با قدرت یافتن غزنویان یکی از نیا کانشبه غزنین مهاجرت کرده بود و در بار غزنوی، وارد شغل دیوانی شده بود، چنانکه در شعر مسعود آمده است که بنده زاده این دولتم به هفت تبار - که البته هفت نسل را قاعده باید اغراق دانست چون اگر چنانکه معمول است برای هر نسل سی سال در نظر گرفته شود، از تأسیس دولت غزنوی پیش تر خواهد رفت. در سال 427، به روایت بیهقی، سلطان مسعود غزنوی فرزند خود مجدود را به فرمانروائی هند منصوب کرد و سعد سلمان، پدر شاعر، به عنوان مستوفی همراه مجدود به لاهور رفت و در آنجا اقامت دایم یافت، و صاحب املاک و مستغلات فراوان گردید.

مسعود سعد - به احتمال زیاد - در بین سالها ی 438 و 440 در لاهور به دنیا آمد و این که در بعضی تذکره ها زادگاه او را همدان یا جرجان نوشته اند صحیح نیست و خود شاعر در اشعار گوناگون به این نکته تصریح کرده است.

ای لاهور و بیهک بی من چه گونه ای بی آفتاب روشن روشن چگونه ای

ای جره باز دشت گذار شکار دوست بسته میان تنگ نشیمن چگونه ای

کودکی و نوجوانی شاعر در لاهور صرف آموختن علم و ادب و نیز فراگرفتن فنون جنگاوری و شکار و تیراندازی و سوارکاری گردید. به ویژه آن که به سبب اشتغال پدرانش به امور دیوانی، آموختن شعرو ادب و ترسل در خواندانش مورو سی بود چنان که خود می گوید:

سعد مسعود همان دادست از براعت که سعد را سلمان
این روزگار، دوران تنعم و کامروائی او بود چنانکه در شعر خود آروزو می کرد که همین روزگار همیشه
بماند: ((تا هست روزگار همین روزگار باد.)) اما ای بسا آروزو که خاک شده.

در سفری که سیف الدوله برای دیدار پدرش از لاهور به غزنین می رفت، مسعود نیز با او همراه بود.
در پایتخت قساید غرائی در مدح سلطان ابراهم و وزیر و سپهسالار او سرود.

در دولت و سعادت صاحب کاداب از او شده است مهذب

منصور بن سعید بن احمد کش بنده اند حران اغلب

و با ((شاعران چیره زبان)) غزنین مشاعره و مجابات کرد، بخصوص با راشدی، ملک الشعرای دربار
گویا از همین جا آتش رشک آن شاعران زبانه کشید و چون ((رتبت و پایگاه)) او را نزد شاه دیدن به
صد گونه ((تنبل و دستان)) بر ضد او به توطئه و تهمت پرداختند، چنانکه خود او می گوید:

زمن بترسید ای شاه خصم نقاص من که کار مدح به من باز گردد آخر کار

از قضا در این هنگام نیت تشرف و سفر خراسان در او پدید آمد و برای این مقصود از سیف الدوله
اجازه خواست. اما سیف الدوله که گویا دمدمه و افسون مدعیان شاعر در او اثر کرده بود نه تنها اجازه
نداد بلکه بر او خشمگین شد و گرفتاری شاعر از این جا آغاز شد. اصرار او نیز بر خشم سیف الدوله می
افزود، او را از کار برکنار کرد.

آتش شغل من نجسته هنوز دود عزم بر آمد از روزن

شاعر پس از عزل به فرمان سیف الدوله دستور داد اموال او را نیز ضبط کردند تا آن زمان به پشتوانه
دارائی فراوان خود به دیگر شاعران صله می داد، تهی دست و آورده و نا گزیر برای دادخواهی زادگاه
خود را ترک کرد و بسوی غزنین رهسپار شد:

درویشی و نیستی زلوهور بر کند و به حضرتم فرستاد

نانپاره خویشتن بجستم از شاه ظهیر دولت و دادزدان

در غزنین، چنانکه از فحوای اشعار مسعود بر می آید، شاعران و درباریان آنچنان ذهن پادشاه را نسبت
به او بدبین کرده بودند که بدون دلیل به حبس شاعر فرمان داد، شاید تهمت زنده راشدی شاعر دربار
باشد که پیش از گرفتاری خطاب به سیف الدوله درباره او چنین گفته:

اگر نه بیم تو بودی شها به حق خدای که راشدی را بفکندی ز آب و زنان

نخستین زندان شاعر به نام دهک بود بعضی مو لفان چون در بیت زیر:

هفت سالم بسود سوو دهک پس از آنم سه سال قلعه نای

به ضرورت وزن شعر نام سو مقدم بردهک آمده است، تصور کرده اند که زندان نخست قلعه سو بوده

است، اما شاعر خود به سرحاح در این بیت گفته است که او را از دهک به سو برده اند.

نشسته بودم در کنج خانه ای به دهک به دولت تو مرا سیم بود و جامه و نان

این زندان در فاصله پانزده کیلومتری در سمت شرق واقع است و در قدیم سر راه غزنین به هندوستان
قرار داشت.

شاعر در دهک به نسبت به زندان های بعدی، از رفا و آسایش بیشتری بر خوردار بود و چن تن از
شخصیت های آن زمان در زندان از او حمایت می کردند.

توطه گران نتوانستند آسایش نسبی شاعر را در دهک تهمل کنند و کاری کردند که فرمان او به قلعه سو
داده شد.

محل جغرافیایی سو (به سمت جنوب مشرق دهک، به فاصله ده کیلومتر دره بسیار تنگی است که (سوکوه) نام دارد و بالای این کوه خرابه زاری است که محبس سلاطین آل ناصر در آن بود). مسعود سعد در این باره می گوید: حصار به حدی مرتفع بود که م توانستم با ستارگان راز دل خود را بگویم. در این زندان زنجیر آهنین بر پای او بستند و از هوای عفن و مردم بی سامان شکوه ها داشت و تنها مایع دل خوشی او وجود پیرمرد منجمی به نام بهرامی بود و علم نوجوم را در حد کمال از او آموخت.

مجموع گرفتاری شاعر در دهک و سو هفت سال بود و سپس او را به قلعه نای برند.

در حصار نای

آنان که سر نشات عالم دارند پیوسته به نای، طبع خرم دارند

ای نای ز تو همه جهان غم دارند تو آن نایی کز پی ماتم دارند

قلعه نای به دلیل مشهورترین زندان مسعود سعد است، چنان که نام سای زندان ها را تحت الشعاع قرار داده است. یکی این که در این زندان عذاب روحی و جسمی شاعر بیشتر بوده است و دیگر خود لفظ نای که با ساز معروف جناس تام دارد و شاعر ایهام ها و تناسبات بدیهی از آن ساخته است.

محل جغرافیایی این زندان در سمت غرب شهر غزنین، مایل به زاویه جنوب، در فاصله حدود هشتاد کیلومتری، در دل قله ای سر به فلک کشیده. موثرترین و پر سوزترین حبسیات مسعود در همین زندان سروده شده است

چون نای بی نوایم از این نای بی نوا شادی ندید هیچ کس از نای بی نوا

شد دیده تیره و نخرم غم زبهر آنک روزم همه شب است و صبا هم همه مسا

پس سه سال گرفتاری در نای و جمعا ده سال در دهک و سو و نای از زندان رهائی یافت شاعر که با یک فرمان پادشاه در اثر یک سوء ظن به زندان افتاده بود، بدون آنکه جرم خود را بدانند، با فرمانی دیگر آزادی خود را باز یافت:

عفو سلطان نامدار رضی بر شب من فکند نور قمر

رهائی

مسعود سعد، پس از رهائی از زندان به لاهور با زنگشت و به سرپرستی املاک پدر خود سعد سلمان که تا این زمان هنوز زنده بود پرداخت ابونصر که اهل ادب بود از قدیم با مسعود آشنا بود شاعر را بار دیگر به عمل دیوانی کشاند و او را از ندیمان خاص عضد الدوله شیرزاد کرد. شاعر در مجالس بزم شیرزاد درکنار ندیمان و عمله طرب به شعرخواندن می پرداخت و وصف این مجالس را در ((مثنوی ارشکال)) که به لهنی طنز آمیز سروده شده و سرمشق سنائی در سرودن کارنامه بلخ است، به تفصیل بیان کرده است.

از بخشش دست من زسیم و زرپرس و زخوی خوشمزمشکواز عنبرپرس

از قوت بازوی من از خنجر پرس وز هیبت من ز راه چالندر پرس

مسعود سعد بار دیگر شوکت و ثروت از دسته رفته را باز یافت قصری در لاهور بنا کرد در این ایام هندوان در شهر چالندر قیام کردند و بونصر پارسی با لشکر کشتی گران بر آنها تاخت و قیامشان را سرکوب کرد.

مسعود سعد نیز در این جنگ در کنار بونصر بود، دوران کامروای و رهائی او بار دیگر به سرانجام رسید. این بار بونصر پارسی متهم و گرفتار گردید و مسعود را نیز به جرم همدستی با او به زندان افکندند، چنان که در یکی از قطعه های خود می گوید:

بوالفرج شرم نایدت که به جهد در چنین حبس و بند افکندی؟

تا من اکنون همی به غم گریم تو به شادی ز دور می خندی

بوالفرجی عامل گرفتاری بونصر و مسعود سعد شناخته اند.

در زندان مرنج
ای حصن مرنج وای آن کس کاو چون من بر سر تو باشد
تو مادر دوزخی بگو راست! یا دوزخ مادر تو باشد؟
این بار شاعر را در قلعه مرنج زندانی کردند و دست و پایش را به زنجیر آهنین کشیدند، این قلعه نیز بر سر کوهی بلند قرار داشت و راه دشواری داشت که هیچکس نمی توانست خود را به بالای آن برساند
شاعر که در این هنگام نیروی جوانی را پشت سر گذاشته و بیاد جوانی چنین مویه می کند:
تاری از موی من سپید نبود چون به زندان مرا فلک بنشانند
ماندم اندر بلا و غم چندان که یکی موی من سپید نماند
علاوه بر رنج زندان، از ضعف و بیماری و کم نوری چشم نیز شکوه هادارد.

مرگ فرزند
بزرگترین اندوه شاعر در زندان مرنج دوری از کسان و فرزندانش بود چنانکه به ممدوح می گفت:
نیک دانی که از قرابت من چن گریان و پارسا باشد
چون منی را روا مدار امروز که ز فرزندگان جدا باشد
اما از بخت واژگون و سنگ دلی سلطان او را انقدر در مرنج نگاه داشتند تا خبر مرگ فرزند جوانش صالح به او رسید و باعث شد مرثی جانگدازی، بویژه در قالب رباعی بسراید، که از آثار جا ودان اوست.

در حبس مرنج با چنین آهن ها صالح بی تو چگونه باشم تنها
گه خون گریم به مرگ تو دامن ها گه پاره کنم ز درد پیراهن ها
البته نباید پنداشت که این زندان هیچ جای شگری برای شاعر درد کشیده نداشته است، بزرگترین مایه در این بیت نما یان است:
شکر ایزد را که اندر این حبس از دیدن سفلگان مصونم
و در دوران علالدوله طلب شفاعت و قصایدی خطاب به سلطان سرود، تا آنکه بخشوده شد و رهائی یافت.

مدت گرفتاریش در زندان مرنج سه سال طول کشید. این چنین می گوید
در سال اول:

دشمن و دوست دیده بود که من پار بودم ز جمله اعیان
در سال دوم:

چون ز امسال و پار یاد کنم زار گریم ز حسرت پیرار
در سال سوم:

در مرنج کنون سه سال بود که به بندم در این چو دوزخ جای
حبس مسعود سعد سلمان جمعا نوزده سال طول کشید و در این باره می گوید:
من بنده سال نوزده مبحوس مانده ام جان کنده ام ز محنت در حبس و در حصار
دوران بهرام شاه، پایان عمر
مسعود سعد سالهای پایانی عمر خود را در دربار بهرام شاه با عزت و حرمت به سر برد و قصایدی در مدح او سرود.

عاقبت به قید احتمال و به اصح اقوال مسعود سعد در سال 515 هجری و قمری دیده از جهان فرو بست
از این رو تربت اونیز قاعدتا باید در غزنین باشد و به رغم تصور قالب نباید آن را در لاهور جستجو کرد.

پنجاه و هفت رفت ز تاریخ عمر من شد سودمند مدت و نا سودمند ماند
و امروز بریقین و گمانم ز عمر خویش دانم که چند رفت و ندانم که چند ماند

فهرست حال من همه بارنج و بندبود از حبس ماند عبرت و از بند پند ماند
از قصد بد سگالان و زغمز حاسدان جان در بلا فتاد و تن اندر گزند ماند
لیکن به شکر کوش که از طبع پاک تو چندین هزار بیت بدیع بلند ماند
شعر مسعود سعد

دیوان مسعود سعد مجمع مطنوع و رنگارنگی است از توصیف، تغزل مدح، رثا، حکمت و طنز و برتر
از همه حسب حال. شهرت، ارزش و اعتبار شعر مسعود سعد در درجه نخست از حبسیات او مایه گرفته
است.

او درد ورنج را با تمام ذرات وجود خود لمس کرده است:
اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
مسعود سعد باریک بینی خود را در وصف، در چیستان های متعدد نشان داده است. چیستان کتاب
چو تو معشوقه و چو تو دلبر نبود خلق را به عالم در
به هنر طبع را توی استاد به خرد روح را توی رهبر
غلو و اغراق از لوازم مدیحه سرای است و مسعود سعد نیز از آن بر کنار نیست:
گر طول و عرض همت او داری سپهر خورشید کی رسیدی هرگز به باختر
وگاهی زبونی و چابلوسی پیش اندازه در مدایحه او دیده می شود:
هر جا که سم ستور تو آید من قبله خویش خاک آن سازم
در نظر مسعود سعد معیار شعر درست و استوار اما هنر مرد خردمند است:
سخن به وزن درست آیدونظم قوی چو باشدش هنر مرد پر خرد معیار.

مسعودی مروزی: چامه سرای سده سوم و چهارم هجری بود. او نخستین کسی بود که دست به سرودن
شاهنامه زد.

معروفی بلخی: ابو عبدالله محمد پسر حسن معروفی بلخی چامه سرای است. او زاده شهر بلخ بود. او
همدوره با رودکی و شهید بلخی بوده است.

معزی: امیر ابو عبدالله محمد پسر عبدالملک معزی در گذشته به سال 520 هجری چامه سرای پارسی گو
بود. او چامه سرای بزرگ دربار ملکشاه سلجوقی بود و از سوی این پادشاه لقب امیر گرفت. چامه هایش
بیشتر در قالب قصیده یا غزل هستند.

منجیک ترمذی: چامه سرای نیمه دوم سده چهارم هجری است. شعرهایش بیشتر جنبه هزل دارند.
منجیک نام راستین این شاعر نبوده است و برای اندام ریز و زبان نیش دارش بدو لقب منجیک داده
اند؛ مَنج در پارسی معنای زنبور عسل را می دهد با پسوند یک به معنای زنبوری و به مانند زنبور
می باشد.

منوچهری: أبو النجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری از شاعران و قصیده سرایان قرن پنجم بود که به
سال 432 هجری درگذشت. وی همدوره با پادشاهی سلطان مسعود غزنوی می زیست و از چامه سرایان
(شاعران) دربار او بود. بیشتر چامه های (اشعار) او درباره طبیعت است. او در شعر عربی هم چیرگی
داشت.

مهستی گنجوی: بانوی شاعر بود که در سده دوم هجری می زیسته است. وی همدوره با غزنویان
بود. او دیوانی داشته و چامه های بسیار سروده بوده است. ولی گذشت زمان و بی انگاری کسان همه آنها
را به باد فراموشی سپرده است.

مک الشعرا: (1228 – 1311) محمود ملک الشعرا فرزند محمد حسین خان عند لیب و ملک الشعرا
در نقاشی و منبت کاری و مجسمه سازی استاد بوده است.

حکیم فرزانه نظامی گنجوی



نام وی الیاس و لقب یا تخلص وی (چنانکه خود در آغاز لیلی و مجنون به آن اشاره کرده) نظامی است. نام پدرش یوسف نام جدش " ذکی " و نام جد اعلایش " موید " بوده و سه همسر و یک فرزند به نام محمد داشته است. زادبوم نظامی را شهر گنجه و اجدادش را اهل تفرش گفته اند.

نظامی مانند اغلب اساتید باستان از تمام علوم عقلی و نقلی بهره مند و در علوم ادبی و عربی کامل عیار و در وادی عرفان و سیر و سلوک راهنمای بزرگ و در عقاید و اخلاق ستوده پایبند و استوار و سرمشق فرزندان بشر بوده و در فنون حکمت از طبیعی و الهی و ریاضی دست داشته و گویند که اگر وارد مرحله شاعری نبود و به تدریس و تالیف علوم حکمیه می پرداخت در ردیف بزرگان حکمت و فلسفه به شمار می آمد.

نظامی سه بار ازدواج کرد. همسر نخستش آفاق، کنیزکی بود که فخرالدین بهرامشاه حاکم دربند به عنوان هدیه‌ای برایش فرستاده بود. آفاق اولین و محبوبترین زن نظامی بود. تنها پسر نظامی، محمد از آفاق بود. وقتی نظامی سرودن خسرو و شیرین را به پایان رساند آفاق از دنیا رفت. در آن زمان محمد هفت سال بیشتر نداشت.

عجیب است که دو همسر دیگر نظامی نیز در سنین جوانی فوت کردند و مرگ هر کدام پس از اتمام یکی از آثار او اتفاق می افتاد. در پاکی اخلاق و تقوی، نظیر حکیم نظامی را در میان تمام شعرای عالم نمی توان پیدا کرد. در تمام دیوان وی یک لفظ رکبیک و یک سخن زشت پیدا نمی شود و یک بیت هجو از اول تا آخر زندگی بر زبانش جاری نشده است. از استاد بزرگ گنجه شش گنجینه در پنج بحر مثنوی جهان را یادگار است که مورد تقلید شاعران زیادی قرار گرفته است، ولی هیچکدام از آنان نتوانسته اند آنطور که باید و شاید از عهده تقلید برآیند. این شش دفتر عبارتند از:

مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، شرفنامه و اقبالنامه که همگی نشان دهنده هنر سخنوری و بلاغت گوینده توانا آن منظومه هاست. وفات نظامی را بین سالهای 599 تا 602 و عمرش را شصت و سه سال و شش ماه نوشته اند.

وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع معانی و مضامین نو و دلپسند و تصویر جزئیات بانبروی تخیل و دقت در وصف مناظر و توصیف طبیعت و اشخاص و به کار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. با وجود آنکه آثار نظامی از نظر اطناب در سخن و بازی با الفاظ و آوردن اصطلاحات علمی و فلسفی و ترکیبات

عربی فراوان و پیچیدگی معانی بعضی از ابیات، قابل خرده گیری است، ولی «محاسن کلام او به قدری است که باید او را یکی از بزرگترین شعرای ایران نامید و مخصوصاً در فن خود بی همتا و بی نظیر معرفی کرد.

نظامی در بزم سرایی، بزرگترین شاعر ادبیات پارسی است. به جرأت می‌توان گفت که او در سرایش لحظه‌های شادکامی بی همتاست، زبانش شیرین است و واژگانش نرم و لطیف، و گفتارش دلنشین. آن گونه که در بازگویی لحظه‌های رزم، نتوانسته از فشار بزم رهایی یابد به اشعار رزم نیز ناخودآگاه رنگ غنایی داده‌است.

آذری طوسی: نورالدین حمزه پسر علی‌ملک اسفراینی آذری طوسی؛ زاده به سال ۷۸۴ قمری؛ صوفی و چامه سرای بود. وی از تبار رهبران سربداران بود. آثار او بهمن‌نامه - جواهرالاسرار - طغرای همایونی - عجایب‌الدنیا - سعی‌الصفاء

ابن حسام: مولانا محمد پسر حسام الدین شناخته شده به این حسام شاعر در گذشته به سال ۸۷۵ هجری است. آرامگاه وی در شهر خوسف واقع است. آثار او خاوران نامه - دیوان قصیده‌ها.

امیر خسرو دهلوی: (651) نام او محمد و از دانشمندان و شاعران بزرگ پارسی قرن هفت است که خاندانش ترک وطن نمودن و هندوستان رفتند آثار او: وسط الحیوة - غرة الکمال - نهایة الکمال - مطالع الانوار - شیرین و خسرو - مجنون و لیلی - آینه سکندری هشت بهشت.

امیرشاهی سبزواری: مشهورترین شاعر سبزواری. - وفات 857 هـ. / 1452 م.

اوحدی مراغه‌ای: (670) رکن الدین اوحدی از شهرای متصوف قرن هفتم آذربایجان و از معاصرین بهادر ایلیخانیان و دارای دیوان شهری و مثنوی ترجیح بند است.

باباافضل کاشی: افضل الدین محمد پسر حسن پسر حسین پسر محمد خوزه‌ای مرقی شناخته شده به باباافضل کاشی شاعر و عارف در واپسین سالهای سده ششم هجری زاده شد. باباافضل هم‌دوره با تازش مغول می‌زیست. برخی خواجه نصیرالدین طوسی را شاگرد و یا خویشاوند وی می‌دانند.

بدر جاجرمی: ملک‌الشعرا بدرالدین پسر عمر جامی چامه‌سرای بنام سده هفتم هجری است. او در ۶۸۶ هجری درگذشت. وی شیفته شاعر هم‌دوره خویش مجدالدین همگر بود.

باباافغانی: یکی شاعران پارسی‌گوی سده نهم هجری بوده است. او در دوره پس از جامی شعر می‌گفت و پیشگام حرکتی نو در چامه‌سرایی پارسی شد.

بساطی سمرقندی: سراج الدین بساطی سمرقندی شاعر است که در سده نهم هجری می‌زیست اثر او دیوان بساطی سمرقندی.

جامی



نورالدین عبد الرحمن جامی (۲۳ شعبان ۸۱۷ - ۱۸ محرم ۸۹۸ هـ ق) (۱۸ اوت ۱۴۱۴ - ۱۹ نوامبر ۱۴۹۲ م) از شعرای قرن نهم و معاصر سلاطین تیموری که او را خاتم الشعرا لقب دادند شاعر و عارف بزرگ در خرجرد جام متولد شد. جامی سرانجام در سن ۸۱ سالگی در شهر هرات درگذشت. آرامگاه او در حال حاضر معروف به تخت مزار است. از جامی دهها کتاب و رساله از نظم و نثر به زبانهای فارسی و عربی به یادگار مانده است ۱- آثار منظوم: جامی اشعار خود را در دو مجموعه بزرگ گردآوری کرده است: دیوانهای سه گانه شامل قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات - جامی دیوان خود را در اواخر عمر به تقلید از امیر خسرو دهلوی در سه قسمت زیر مدون نمود: الف) فاتحة الشباب (دوران جوانی) - ب) واسطة العقد (اواسط زندگی) - ج) خاتمة الحیاة (اواخر حیات) و هفت اورنگ که خود مشتمل بر هفت کتاب در غالب مثنوی است 1- تحفة الاحرار - 2- سبحة الابرار - 3- یوسف و زلیخا - 4- لیلی و مجنون - 5- خردنامه اسکندری - 6- سلامان و ابسال - 7- سلسله الذهب و ۲- آثار منثور: که برخی از آنان عبارتاند از: بهارستان، رساله وحدت وجود، شرح مثنوی، نفحات الانس و منشآت.

رضای سبزواری: شرف الدین رضای سبزواری شاعر در سده نهم هجری است. او از سادات سبزواری بود. شعرهایش بیشتر در قالب غزل است.

زراتشت بهرام: زراتشت بهرام پور پژدو چامه سرای پارسی گوی بود که همدوره با فرمانروایی خوارزمشاهیان میزیست. وی دین زرتشتی داشت. چامه هایش برگردان نوشتههای دینی زرتشتی به زبان شعر بود.

سعدی



ابومحمد مُصلِح بن عَبْدِالله مشهور به سعدی شیرازی (۶۰۶ - ۶۹۱ هجری قمری) شاعر و نویسنده پارسی‌گوی است. مقامش نزد اهل ادب تا بدانجاست که به وی لقب استاد سخن داده‌اند. آثار معروفش کتاب گلستان در نثر و بوستان در بحر متقارب و نیز غزلیات وی است. سعدی در شیراز متولد شد. پدرش در دستگاه دیوانی اتابک سعد بن زنگی، فرمانروای فارس شاغل بود. سعدی هنوز طفل بود که پدرش در گذشت. در دوران کودکی با علاقه زیاد به مکتب می‌رفت و مقدمات علوم را می‌آموخت. هنگام نوجوانی به پژوهش و دین و دانش علاقه فراوانی نشان داد. اوضاع نابسامان ایران در پایان دوران سلطان محمدخوارزمشاه و بخصوص حمله سلطان غیاث الدین، برادر جلال الدین خوارزمشاه به شیراز (سال ۶۲۷) سعدی را که هوایی جز کسب دانش در سر نداشت بر آن داشت دیار خود را ترک نماید. سعدی در حدود ۶۲۰ یا ۶۲۳ قمری از شیراز به مدرسه نظامیه بغداد رفت و در آنجا از آموزه‌های امام محمد غزالی بیشترین تأثیر را پذیرفت (سعدی در گلستان غزالی را «امام مرشد» می‌نامد). غیر از نظامیه، سعدی در مجلس درس استادان دیگری از قبیل شهاب‌الدین عمر سهروردی نیز حضور یافت و در عرفان از او تأثیر گرفت. این شهاب‌الدین عمر سهروردی را نباید با شیخ اشراق، یحیی سهروردی، اشتباه گرفت. معلم احتمالی دیگر وی در بغداد ابوالفرج بن جوزی (سال درگذشت ۶۳۶) بوده‌است که در هویت اصلی وی بین پژوهندگان (از جمله بین محمد قزوینی و محیط طباطبایی) اختلاف وجود دارد.

پس از پایان تحصیل در بغداد، سعدی به سفرهای متنوعی پرداخت که به بسیاری از این سفرها در آثار خود اشاره کرده‌است. در این که سعدی از چه سرزمین‌هایی دیدن کرده میان پژوهندگان اختلاف نظر وجود دارد و به حکایات خود سعدی هم نمی‌توان چندان اعتماد کرد و به نظر می‌رسد که بعضی از این سفرها داستان‌پردازی باشد (موحد ۱۳۷۴، ص ۵۸)، زیرا بسیاری از آنها پایه نمادین و اخلاقی دارند نه واقعی. مسلم است که شاعر به عراق، شام و حجاز سفر کرده است [نیازمند منبع] و شاید از هندوستان، ترکستان، آسیای صغیر، غزنین، آذربایجان، فلسطین، چین، یمن و آفریقای شمالی هم دیدار کرده باشد. سعدی در حدود ۶۵۵ قمری به شیراز بازگشت و در خانقاه ابو عبدالله بن خفیف مجاور شد. حاکم فارس در این زمان اتابک ابوبکر بن سعد زنگی (۶۵۸-۶۲۳) بود که برای جلوگیری از هجوم مغولان به فارس به آنان خراج می‌داد و یک سال بعد به فتح بغداد به دست مغولان (در ۴ صفر ۶۵۶) به آنان کمک کرد. در دوران ابوبکر بن سعد بن زنگی شیراز پناهگاه دانشمندی شده بود که از دم تیغ تاتار جان سالم بدر برده بودند. در دوران وی سعدی مقامی ارجمند در دربار به دست آورده بود. در آن زمان ولیعهد مظفرالدین ابوبکر به نام سعد بن ابوبکر که تخلص سعدی هم از نام او است به سعدی ارادت بسیار داشت. سعدی بوستان را که سرودنش در ۶۵۵ به پایان رسید، به نام بوبکر سعد کرد. هنوز یکسال از

تدوین بوستان نگذشته بود که در بهار سال ۶۵۶ دومین اثرش گلستان را بنام ولیعهد سعدبن ابوبکر بن زنگی نگاشت و خود در دیباچه گلستان می‌گوید. هنوز از گلستان بستان یقینی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

بر اساس تفسیرها و حدس‌هایی که از نوشته‌ها و سروده‌های خود سعدی در گلستان و بوستان می‌زنند، و با توجه به این که سعدی تاریخ پایان نوشته شدن این دو اثر را در خود آنها مشخص کرده‌است، دو حدس اصلی در تاریخ تولد سعدی زده شده‌است. نظر اکثریت مبتنی بر بخشی از دیباچه گلستان است (با شروع «یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم») که بر اساس بیت «ای که پنجاه رفت و در خوابی» و سایر شواهد این حکایت، سعدی را در ۶۵۶ قمری حدوداً پنجاه‌ساله می‌دانند و در نتیجه تولد وی را در حدود ۶۰۶ قمری می‌گیرند. از طرف دیگر، عده‌ای، از جمله محیط طباطبایی در مقاله «نکاتی در سرگذشت سعدی»، بر اساس حکایت مسجد جامع کاشغر از باب پنجم گلستان (با شروع «سالی محمد خوارزمشاه، رحمت الله علیه، با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد») که به صلح محمد خوارزمشاه که در حدود سال ۶۱۰ بوده‌است اشاره می‌کند و سعدی را در آن تاریخ مشهور می‌نامد، و بیت «بیا ای که عمرت به هفتاد رفت» از اوائل باب نهم بوستان، نتیجه می‌گیرد که سعدی حدود سال ۵۸۵ قمری، یعنی هفتاد سال پیش از نوشتن بوستان در ۶۵۵ قمری، متولد شده‌است. اکثریت محققین (از جمله بدیع‌الزمان فروزانفر در مقاله «سعدی و سهروردی» و عباس اقبال در مقدمه کلیات سعدی) این فرض را که خطاب سعدی در آن بیت بوستان خودش بوده‌است، نپذیرفته‌اند. اشکال بزرگ پذیرش چنین نظری آن است که سن سعدی را در هنگام مرگ به ۱۲۰ سال می‌رساند. حکایت جامع کاشغر نیز توسط فروزانفر و مجتبی مینوی داستان‌پردازی دانسته شده‌است، اما محمد قزوینی نظر مشخصی در این باره صادر نمی‌کند و می‌نویسد «حکایت جامع کاشغر فی‌الواقع لاینحل است». محققین جدیدتر، از جمله ضیاء موحد (موحد ۱۳۷۴، صص ۳۶ تا ۴۲)، کلاً این گونه استدلال در مورد تاریخ تولد سعدی را رد می‌کنند و اعتقاد دارند که شاعران کلاسیک ایران اهل «حدیث نفس» نبوده‌اند بنابراین نمی‌توان درستی هیچ یک از این دو تاریخ را تأیید کرد.

سعدی: (610 – 694) ابو عبدالله شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین بن عبدالله سعدی شیرازی از شعرا و سخنگویان دربار اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی و مؤلف گلستان و بوستان و طیبیات است. سایر آثار او ملمعات بعربی و فارسی – نصیحه الملوک و خواتیم است وی آثار دیگری به شکل غزل، قصیده، قطعه، و غیره نیز در دست است.

از سعدی، آثار بسیاری در نظم و نثر برجای مانده‌است:

بوستان: کتابی است منظوم در اخلاق.

گلستان: به نثر مسجع

دیوان اشعار: شامل غزلیات و قصاید و رباعیات و مثنویات و مفردات و ترجیع‌بند و غیره (به فارسی) و چندین قصیده و غزل عربی. صاحبیه: مجموعه چند قطعه فارسی و عربی است که سعدی در ستایش شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی، وزیر اتابکان سروده‌است.

قصاید سعدی: قصاید عربی سعدی حدود هفتصد بیت است که بیشتر محتوای آن غنا، مدح، اندرز و مرثیه‌است. قصاید فارسی در ستایش پروردگار و مدح و اندرز و نصیحت بزرگان و پادشاهان آمده‌است. مرثیه سعدی: قصاید بلند سعدی است که بیشتر آن در رثای آخرین خلیفه عباسی المستعصم بالله سروده شده‌است و در آن هلاکوخان مغول را به خاطر قتل خلیفه عباسی نکوهش کرده‌است. سعدی چند چکامه نیز در رثای برخی اتابکان فارس و وزرای ایشان سروده‌است.

مفردات سعدی: مفردات شامل مفردات و مفردات در رابطه با پند و اخلاق است.

نعمت الله ولی



نعمت الله فرزند میر عبدالله (۷۳۰، ۷۳۱ - ۸۳۲، ۸۳۴)، نام کامل وی: (سید نور الدین شاه نعمت الله ولی ماهانی). از اقطاب و عرفای سده هشتم ونهم هجری است که طریقتی جدید در تصوف را ایجاد کرد و پیروان سایر طریقت‌ها را نیز تحت تأثیر خود قرار داد. تولد شاه نعمت الله را برخی از قول امیر خلیل اله نوه آن جناب، روز چهارشنبه چهار دهم ربیع الأول ۷۳۱ هجری قمری در شهر حلب (از بلاد سوریه فعلی) و برخی دیگر پنجشنبه بیست و دوم رجب ۷۳۰ در قصبه کوه بنان ذکر کرده‌اند. پدر وی میر عبدالله از بزرگان عرب و مادرش از خوانین شبانکاره فارس بوده‌است. نسبت او با نوزده نسل به حضرت رسول اکرم می‌رسد.

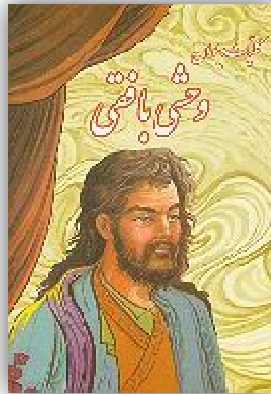
او در ۵ سالگی با تصوف و عرفان آشنا شد. چون پدرش میر عبدالله، شاه نعمت الله را به مجالس صوفیه می‌برد. شهر حلب در آن زمان مرکز مکتب وحدت وجودی ابن عربی بود. شاه نعمت الله از این فرصت استفاده کرده و در حلب در خدمت محی الدین ابن عربی قرار گرفت و از مکتب و عرفان او بهره برد. شاه نعمت الله برای پیشرفت در علوم و افزایش علوم دینی در خود به شیراز سفر کرد. شهر شیراز در آن زمان از مراکز اصلی دروس فقه و مذاهب سنی بود. در این صورت شاه نعمت الله برای یافتن مرشد و مراد خود به این سو و آن سو و در خدمت شیوخ و مشایخ زیادی قدم برداشت.

شاه نعمت الله علوم مقدماتی را نزد شیخ رکن الدین شیرازی تحصیل کرده و علم بلاغت را خدمت شیخ شمس الدین مکی و حکمت را نزد سید جلال الدین خوارزمی و اصول و فقه را نزد قاضی عضدالدین ایچی آموخت و چون علوم ظاهری طبع او را قانع نمی‌کرد سال‌ها به ریاضت و تصفیه و تزکیه باطن مشغول گردید و در پی مراد به سیر و سفر پرداخت تا عاقبت به مکه مشرف شد و از دست شیخ عبدالله یافعی یکی از عرفای عصر خویش خرقة پوشید و به مراد خویش نایل آمد و دست ارادت بدو داد،

نعمت الله، به سیر و سفر در ممالک مصر و حجاز و ترکستان پرداخت و به نشر عرفان و تصوف همت گمارد. او بیست و چهار ساله بود که در مکه با شیخ عقیف الدین یافعی دیدار کرد. شیخ یافعی از عرفای بزرگ و با عظمت آن دوران به شمار می‌آمد. شیخ یافعی به سلسله‌های طریقت شاذلیه و قادریه متصل می‌شد. شاه نعمت الله هفت سال را با شیخ عارف سپری کرد و از او علوم و دانش‌های معنوی زیادی آموخت. نعمت الله بعد از آن به مصر رفت و در آنجا به سوی جهان فرهنگ ایرانی روی آورد و مابقی عمر خود را در آنجا به سر برد. وی در بازگشت به ایران پس از ازدواج با نوه دختری میر حسینی هروی، بسوی کوه بنان کرمان عزیمت کرد و در آنجا به ریاضت طویل المدتی پرداخت که مکان مورد نظر بنام تخت امیر معروف است. در طول این مدت، افراد بسیاری در نزد او به تحصیل علوم و معارف

صوفیه پرداختند و از محضر ایشان کسب فیض نمودند. سلسله نعمت الهی، منسوب به شاه نعمت الله ولی از عرفای بزرگ ایران و اسلام است. نعمت الله در طریقه تصوف موسس سلسله مشهور نعمت الهی است و در راه طریقت و سیر و سلوک مقامی بلند داشته است. شاه نعمت الله دارای دیوانی است که متشمل بر قصاید و غزلیات و ترجیعات و مثنویات و قطعات و دوبیتی‌ها و رباعیات است. در باره زندگانی شاه نعمت الله مانند سایر بزرگان داستان‌های زیادی نقل کرده‌اند که با این عادات خواسته‌اند او را بزرگتر جلوه دهند در صورتیکه خود شاه نعمت الله با این گفتارها مخالف بوده است.

وحشی بافقی



تولد وحشی گویا در اواسط نیمه اول قرن دهم در بافق که بر سر راه یزد و کرمان واقع است، اتفاق افتاد و چون بافق را گاهی از توابع کرمان و گاه از توابع یزد به حساب می‌آورند، وحشی را گاهی یزدی و گاهی کرمانی گفته‌اند.

دوره اول زندگی وحشی در زادگاهش سپری شد. وحشی در این مدت به جز برادرش در خدمت شرف الدین علی بافقی نیز به کسب دانش و ادب مشغول بود.

وحشی بعد از فراگیری مقدمات علوم ادبی، از بافق به یزد و از آنجه به کاشان رفت و مدتی را در آن شهر به مکتب داری مشغول بود. بعد از مدتی، به یزد برگشت و در همانجا ساکن شد و به شعر و مدح پادشاهان آن شهر مشغول بود تا اینکه در سال 991 هجری در گذشت.

خانواده وحشی از نظر ثروت، جزو خانواده‌های متوسط بافق بود. برادر بزرگترش، مرادی بافقی هم یکی از شاعران آن عهد بود که تأثیر زیادی در تربیت و آشنایی وحشی با محفل‌های ادبی داشت، اما پیش از آنکه وحشی در شعر به شهرت برسد در گذشت. وحشی در اشعار خود چند بار نام برادرش را آورده است.

وحشی شاعری بلند همت، حساس، وارسته و گوشه‌گیر بود با وجود اینکه شاعران هم عصر او برای برخوردار از نعمتهای دربار گورکانی هند، امیران و بزرگان این دولت، به هند مهاجرت می‌کردند؛ وحشی نه تنها از ایران بیرون نرفت بلکه حتی از بافق تنها مدتی به کاشان رفت و پس از آن تمام عمرش را در یزد اقامت کرد.

او شاعری را تنها برای بیان اندیشه‌ها و احساسات خود به کار می‌گرفت و نه برای کسب مال و زراندوزی.

دوره کمالش در شاعری را در یزد گذراند و برای به دست آوردن روزی خود، تنها رجال و بزرگان یزد و کرمان را مدح کرد. در دیوانش یک قصیده در مدح شاه تهماسب و ماده تاریخی درباره وفاتش دیده می‌

شود اما حامی واقعی او میرمران، حاکم یزد بود. کلیات وحشی بافقی بیشتر از نه هزار بیت است که شامل قصیده، ترکیب بند، ترجیع بند، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی می شود. ترکیب بند ها و ترجیع بند هایش به خصوص مربع و مسدس آنها، همگی از جمله نظمهای دل انگیز دوره صفوی است.

ساقی نامه ی طولانی او که به شکل ترجیع بند سروده، در نوع خود کم نظیر است که بعد از وحشی توسط شاعران دیگر با همان وزن و همان مضمون بارها مورد تقلید و جوابگویی قرار گرفت. به همین اندازه مسدس ترکیبها و مربع ترکیبهای او در شعر غنایی ارزشمند است و در نهایت زیبایی چنان ساخته شده که کمتر کسی است که تمام یا قسمتی از آن را به خاطر نسپرده باشند. اگر چه وحشی مبتکر این نوع ترکیب بند نیست، اما در این شیوه بر تمام شعرای شعرهای غنایی برتری دارد، به طوری که کسی در مقام استقبال و جوابگویی به آنها برنیامده است.

غزلهای او سرآمد اشعارش است و از نظر ارزش و مقام، جزو رتبه های اول شعر غنایی فارسی است. در اکثر آنها، احساسات و عواطف شدید و درد و تألم درونی شاعر با زبانی ساده و روان و دلپذیر با نیرومندی هر چه تمامتر بیان شده است. مثنویهای وحشی بیشتر به استقبال و در مقام جوابگویی به نظامی سروده شده است. دو مثنوی او به نامهای ناظر و منظور و فرهاد و شیرین به استقبال خسرو و شیرین نظامی است. مثنوی اول او در 1569 بیت و در سال 996 هجری به پایان رسید.

مثنوی دوم او بی شک یکی از شاهکارهای ادبیات در دراماتیک فارسی است که در همان زمان حیات شاعر شهرت بسیار یافت؛ اما وحشی نتوانست بیش از 1070 بیت از آن را بسراید و کار ناتمام او را شاعر معروف قرن سیزدهم هجری، وصال شیرازی با افزودن 1251 بیت به پایان رساند و بعد از وصال، شاعر دیگری به نام صابر، 304 بیت دیگر بر این منظومه افزود دیگر است.

وحشی همچنین مثنوی معروف دیگری به نام خلد برین دارد که باز هم به پیروی از نظامی و بر وزن مخزن الاسرار است. همچنین از وحشی، مثنویهای کوتاه دیگری در مدح و هجو و مانند آنها باقی مانده که ارزش مثنویهای دیگر او را ندارد. وحشی بافقی بی شک یکی از شاعران بارز و نام آور عهد صفوی است که اهمیت او در سبک خاص بیان اوست. مضمونها و ظرایف شاعرانه و بیان احساسات و عواطف و نازک خیالهای او آنچنان با زبانی ساده و روان بیان شده که گاه آنها را با زبان محاوره بیان می کند و گاهی چنان است که گویی حرفهای روزمره اش را می زند و همین به شاعری او ارزش و اعتبار فراوان می دهد. او سعی می کند از استفاده بیش از حد اختیارات شاعری دوری کند و در عوض کوشش خود را برای بیان اندیشه ها و تفکرات عالی خود که بیشتر به همراه احساسات و عواطف گرم است به کار می گیرد. او زبانی ساده و پر از صداقت را بر می گزیند و همین دلیلی است که در عهد خود به عنوان تواناترین شاعر مکتب وقوع محسوب می شود.

در اشعار وحشی، واژه های مشکل و ترکیب های عربی بسیار کم دیده می شود؛ اما به جای آن از واژه ها و ترکیب های رایج زمان خود بسیار استفاده کرده است.

وحشی همچنین به صنایع و آرایه های لفظی نیز توجه نمی کرد؛ جز آنکه برای استواری کلامش ضروری بوده باشد. گر چه وحشی در مثنویهایش بیشتر از نظامی و در غزل از غزلسرایان نام آور گذشته استقبال می گرد اما خود نیز طبعی مبتکر داشت چنانکه اکثر غزلهای او بعدها توسط شاعران دیگر مورد استقبال واقع شد.

شعری از بافقی

سپهر قصد من زار ناتوان دارد

که بر میان کمر کین ز کهکشان دارد

جفای چرخ نه امروز می رود بر من

به ما عداوت دیرینه در میان دارد

به کنج بی کسی و غربتم من آن مرغی

که سنگ تفرقه دورش ز آشیان دارد
منم خرابه نشینی که گلخن تابان
به پیش کلبه ی من حکم بوستان دارد
منم که سنگ حوادث مدام در دل سخت
به قصد سوختنم آتشی نهان دارد
کسی که کرد نظر بر رخ خزانی من
سرشک دمبدم از دیده ها روان دارد
چه سازم آه که از بخت واژگونه من
بعکس گشت خواصی که ز عفران دارد
دلا اگر طلبی سایه ی همای شرف
مشو ملول گرت چرخ ناتوان دارد
ز ضعف خویش برآ خوش از آن جهت که همای
ز هر چه هست توجه به استخوان دارد
گرت دهد به مثل زال چرخ کرده ی مهر
چو سگ بر آن ندوی کان ترا زیان دارد
بدوز دیده ز مکرش که ریزه ی سوزن
پی هلاک تو اندر میان نان دارد
کسی ز معرکه ها سرخ رو برون آید
که سینه صاف چو تیغ است و یک زبان دارد
چو کلک تیره نهادی که می شود دو زبان
همیشه روسیهی پیش مردمان دارد
ز دستبرد ارادل مدام دربند است
چو زر کسی که دل خلق شادمان دارد
کسی که مار صفت در طریق آزار است
مدام بر سر گنج طرب مکان دارد
خود آن که پشت بر اهل زمانه کرد چو ما
رخ طلب به ره صاحب الزمان دارد
شه سریر ولایت محمد بن حسن
که حکم بر سر ابنای انس و جان دارد
کفش که طعنه به لطف و سخای بحر زند
دلش که خنده به جود و عطای کان دارد
به یک گدای فرومایه صرف می سازد
به یک فقیر تهی کیسه در میان دارد.

شرف الدین رامی: حسن پسر محمد شرف الدین رامی نویسنده و چامه سرای سده هشتم هجری است.
آثار او انیس العشاق و منظومه ده فصل.

اوحدالدین محمدبن محمد انوری



اوحدالدین محمدبن محمد انوری معروف به انوری ابیوردی و «حجة الحق» از جمله شاعران و دانشمندان سده ۶ قمری در دوران سلجوقیان است. انوری استاد قصیده سرای شعر پارسی و آراسته به هنرهای خوشنویسی و موسیقی بوده است. او از دانش‌های ریاضیات، فلسفه و موسیقی بهره‌ور و در دستورات اخترشناسی به زبان خود مرجع بوده است. وجود گواه‌ها و نشانه‌هایی در شعر انوری سخن از آگاهی او از موسیقی دارد و همین امر برخی از پژوهندگان را برانگیخته تا او را موسیقی‌دانی تحصیل کرده بدانند.

انوری از مردم روستای بازنه (بدنه) ابیورد و پدرش از کارگزاران درباری و به گفته‌ای سرپرست میهنه بود. او برای پسر خود میراث فراوانی به جا گذاشت که انوری همه را صرف خوش‌گذرانی و عیاشی کرد و پس از مدتی از فرط تهی‌دستی، ناچار به شاعری در دربار شاهان شد.

به گفته دولت‌شاه سمرقندی، او در جوانی، چندی در مدرسه منصوریه توس به دانش آموختن علم‌ها پرداخت و دانش‌های عقلی و نقلی از قبیل فلسفه، اخترشناسی، موسیقی، ریاضیات، طب، منطق و ادبیات عرب را فرا گرفت. در شعرهای او اشاره‌ای است که بر اثر علاقه به آثار پورسینا، عیون الحماة او را به خط خود کتابت کرده است.

انوری سفرهایی به موصل، بغداد، بلخ، مرو، نیشابور و فرارود کرده است، ولی در دوران کمال شاعری اقامت‌گاهش مرو، تختگاه سلطان سنجر سلجوقی بود. هنگامی که قطعه‌ای در هجو مردم بلخ به نام انوری منتشر شد، خشم و غوغایی در مردم بلخ برانگیخت و کار به آنجا کشید که قصد کشتنش را کردند، اما جمعی از بزرگان بلخ به شفاعت از او برخاستند و انوری جان سالم به در برد. بیشتر، سال ۵۸۳ را سال درگذشت او می‌دانند. انوری دارای طبعی قوی بوده، در بیان معانی مشکل به صورتی روان مهارت داشت، و چیره‌دستی خود در قصیده و غزل را به اثبات رسانید. آرامگاه وی در بلخ است. دیوان شعرهایش را کسانی چون سعید نفیسی و مدرس رضوی تصحیح و بازنگری کرده‌اند. انوری در قصیده و قطعه اعجاز می‌کند و از تلمیح گویان چیره دست است. از حیث روانی الفاظ و کلمات و ترکیب‌ها به متنبی و سید حمیری و ابوالعتاهیه شبیه است در زبان عرب. از لحاظ عقیدتی بسیاری چون قاضی تستری صاحب مجالس و الامین العاملی صاحب اعیان الشیعه و طهرانی مولف الذریعه و افندی و غیرهم قائل به تشیع وی هستند. از کتابهایی که درباره وی نگاشته شده است به مفلس کیمیا فروش شفیعی کدکنی می‌توان اشاره کرد. مدفن وی را گرچه بعضی تبریز دانسته‌اند اما به‌ظاهر گفتار درست‌تر در مورد محل دفنش، بلخ می‌باشد.

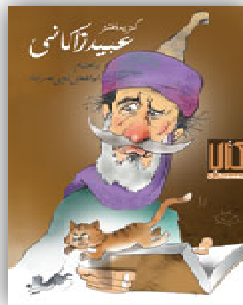
دایره‌المعارف بزرگ اسلامی در پیرامون دانش انوری چنین می‌نویسد:

انوری از دانشمندان نامور روزگار خود به شمار می‌رود و اشعارش، در بردارنده دانش‌ها و معارف آن دوران است. اشارات، تلمیحات، تصویرسازی و مضمون‌آفرینی‌هایش، همه از استادی او در منطق، موسیقی، هیأت، ریاضی، علوم طبیعی، نجوم و حکمت حکایت دارد... انوری به این سینا اعتقادی تام داشت... وی همچنین کتابی در شرح اشارات ابن سینا با عنوان البشارات فی شرح الاشارات تألیف کرده بود...

کتابی در حکمت یا نجوم نیز توسط انوری نوشته شده است که به شاه قطب‌الدین، صاحب موصل، تقدیم کرده بود. به گمان شفیع کدکنی این کتاب، احتمالاً همان کتاب مفید است که دولت‌شاه سمرقندی بدان اشاره کرده است.

شیخ اطعمه: شیخ بسحاق حلاجی نویسنده چامه سرای که بیشتر به نام شیخ اطعمه (سرور خوردنیها) شناخته می‌شود در سال ۸۱۴ هجری برابر با ۱۴۱۶ ترسایی درگذشته است. پیکر وی را در تکیه چهل تنان به خاک سپرده اند. او دیوانی دارد که امروز بسیار کمیاب است. بیشتر چامه‌های او تضمین شعر دیگران است که موضوع ثابت در آنها خوراکیهاست.

عبید زاکانی



عبید زاکانی شاعر و نویسنده طنز پرداز و شوخ طبع سده هشتم در قزوین زاده شد. لقب «زاکانی» را از آن جهت به وی داده اند که از خاندان زاکانیان، تیره ای از اعراب بنی خفاجه، بود که پس از مهاجرت به ایران در نواحی قزوین سکونت اختیار کرده بودند. عبید با امرای آل اینجو در فارس پیوند نزدیک داشت و قصاید و قطعاتی در ستایش آنان در دیوان وی موجود است. بعد هم که فارس به دست آل مظفر افتاد، عبید به آن علاقه نشان داد. وی به سال 772 ه. در گذشت. جلوه درخشان ذوق و هنر عبید در نکته یابی و انتقاد های ظریف اجتماعی اوست که در اغلب آثارش در لباس طنز و لطیفه های دلنشین جلوه گری کرده است. آثار و شیوه طنز پردازی عبید: پیامد های اخلاقی و اجتماعی پس از حمله مغول در عصری که عبید پرورده آن بود، به صورت فرو پاشی نظام تمدنی پیشین و دگرگونی معیارها و ارزشها در طبقات گوناگون جامعه، از دیوانیان و قضات و اهل شریعت گرفته تا صوفیان و پیشه وران و کار گزاران حکومتی، ظاهر شده بود. او مردی بود بیدار و آگاه که اوضاع زمانه را ابداً نمی پسندید و از آن خاطری آزرده داشت. سخنان طنز آمیز عبید، اغلب خنده آور و گاهی رکیک است، اما در پس آن پیامی اصلاح جویانه و خیر خواهانه نهفته است که از چشم روشن بینان پنهان نمی ماند.

عبیدالله معروف به عبید زاکانی قزوینی ملقب به نظام‌الدین از دانشمندان و از صاحبان صدور خاندان زاکان است و اشعار خوب دارد و رسائل بی نظیر. منتقد اجتماعی قرن هفت هجری که شکایات خود را از دست حکام ظالم وقت به شعر پارسی در آورده است موش و گربه از آثار منظوم اوست.

عرفی: (وفات 999) جمال‌الدین محمد عرفی از شعرای معروف بود او گوینده قصاید بسیار شیوا به تقلید نظامی است.

عصمت بخارائی: عصمة الله بخارایی معروف به عصمت بخارائی و درگذشته به سال ۸۲۹ قمری شاعر بود.

فخرالدین عراقی: شیخ فخرالدین ابراهیم بن شهریار بزگمهر بن عبدالغفار جوالقی متخلص به عراقی از شعرا و نویسندگان و غزلسرایان معروف قرن هفتم است به سال 610 هجری در دهی به نام کمجان متولد شد در سال 688 در اثر بیماری در گذشت مزارش در صالحیه دمشق پشت مرقد شیخ الدین محبی الدین عربی بود البته تا نیمه اول قرن دهم هجری معلوم بود اما اینک از آن قبر اثری نمانده دیوان عراقی شامل غزلیات و رباعیات شورانگیز است که در حال جذب و شوق سروده او مثنوی و قصیده نیز دارد اما مهمترین اثر او عشاق ناممخلوتی از مثنوی و غزل است.

قاسم انوار: سید علی پسر نصیر پسر هارون شناخته شده به قاسم انوار در گذشته به سال ۸۳۷ هجری شاعر و عارف است.

خواجه شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی



خواجه شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی (حدود ۷۹۲-۷۲۷ هجری قمری)، شاعر بزرگ قرن هشتم و یکی از سخنوران نامی جهان است. اغلب اشعار حافظ غزل می‌باشد.

در خصوص سال دقیق ولادت او بین مورخین و حافظشناسان اختلاف نظر وجود دارد. دکتر ذبیح الله صفا ولادت او را در ۷۲۷ و دکتر قاسم غنی آن را در ۷۱۷ (تاریخ عصر حافظ) می‌دانند. برخی دیگر از محققین همانند علامه دهخدا بر اساس قطعه ای از حافظ ولادت او را قبل از این سال‌ها و حدود ۷۱۰ هجری قمری تخمین می‌زنند (لغتنامه دهخدا، مدخل حافظ). آنچه مسلم است ولادت او در اوایل قرن هشتم هجری قمری و بعد از ۷۱۰ واقع شده و به گمان غالب بین ۷۲۰ تا ۷۲۹ روی داده است.

سال وفات او به نظر اغلب مورخین و ادیبان ۷۹۲ هجری قمری است. (از جمله در کتاب مجمل فصیحی نوشته فصیح خوافی (متولد ۷۷۷ ه.ق.) که معاصر حافظ بوده و همچنین نجات الانس تألیف جامی (متولد ۸۱۷ ه.ق.) صراحتاً این تاریخ به عنوان سال وفات خواجه قید شده است). مولد او شیراز بوده و در همان شهر نیز وفات یافته است.

نزدیک به یک قرن پیش از تولد او (یعنی در سال ۶۳۸ ه.ق - ۱۲۴۰ م) محی الدین عربی دیده از جهان فروپوشیده بود، و ۵۰ سال قبل از آن (یعنی در سال ۶۷۲ ه.ق - ۱۲۷۳ م) مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی) درگذشته بود.

درباره زندگی حافظ هیچ اطلاعات دقیقی در دست نیست. حتی به مقدار یک خط منبعی که هم عصر او باشد و خاطره ای از حافظ نقل کرده باشد وجود ندارد. اولین شرح حال های مکتوب در مورد حافظ

مربوط به بیش از 100 سال بعد از وفات او است. تمام شرح حال هایی که در حال حاضر در مورد حافظ نوشته می شود بر اساس برداشت شخصی نویسنده از اشعار او و بعضی نشانه های تاریخیست که مستقیم ربطی به حافظ ندارد.

دیوان حافظ که مشتمل بر حدود ۵۰۰ غزل، چند قصیده، دو مثنوی، چندین قطعه، و تعدادی رباعی است، تا کنون بیش از چهارصد بار به اشکال و شیوه های گوناگون، به زبان اصلی فارسی و دیگر زبان های جهان به چاپ رسیده است. شاید تعداد نسخه های خطی ساده یا تذهیب گردیده آن در کتابخانه های ایران، افغانستان، هند، پاکستان، ترکیه، و حتی کشورهای غربی از هر دیوان فارسی دیگری بیشتر باشد.

همچون همه هنرهای راستین و صادق، شعر حافظ پر عمق، چندوجه، تعبیریاب، و تبیین جوی است. او هیچ گاه ادعای کشف و غیب گویی نکرده، ولی از آن جا که به ژرفی و با پرمعنایی زیسته است و چون سخن و شعر خود را از عشق و صدق تعلیم گرفته است، کار بزرگ هنری او آینده دار طلعت و طینت فارسی زبانان گردیده است.

یکی از باب های عمده در حافظ شناسی مطالعه کمی و کیفی میزان، گستره، مدل، و ابعاد تأثیر پیشینیان و هم عصران بر هنر و سخن اوست. این نوع پژوهش را از دو دیدگاه عمده دنبال کرده اند: یکی از منظر استقلال، یگانگی، بی نظیری، و منحصر به فرد بودن حافظ، و اینکه در چه مواردی او اینگونه است. دوم از دیدگاه تشابهات و همانندی های آشکار و نهانی که مابین اشعار حافظ و دیگران وجود دارد.

از نظر یکتا بودن، هر چند حافظ قالب های شعری استادان پیش از خودش و شاعران معاصرش همچون خاقانی، نظامی، سنایی، عطار، مولوی، عراقی، سعدی، امیر خسرو، خواجه کرمانی، و سلمان ساوجی را پیش چشم داشته، زبان شعری، سبک و شیوه هنری، و نیز اوج و والایی پیام ها و اندیشه های بیان گردیده با آن ها چنان بالا و ارفع است که او را نمی توان پیرو هیچ کس به سبب آورد.

کاتبی ترشیزی: مولانا محمد پسر عبدالله کاتبی ترشیزی، شاعر در گذشته به سال ۸۳۹ هجری بود. آثار او 1- منظومه حسن و عشق 2- ناظر و منظور 3- بهرام و گل اندام

کما الدین اسمعیل: خلاق المعانی کما الدین اسمعیل فرزند جمال الدین محمد عبد الرزاق از شاعران و قصیده سرایان معروف عراق در قرن هفتم که اتابکان و خوارزمشاهیان را در اشعار خود ستوده و بسال 635 طعمه شمشیر مغول شد.

کمال الدین: کمال الدین اسماعیل پسر جمال الدین محمد عبد الرزاق و دارای لقب خلاق المعانی چاه سرای بود که به سال ۶۳۵ هجری درگذشت. او از قصیده سرایان نامدار است و بیشتر چکامه هایش در ستایش دو خاندان آل خجند و اتابکان بوده است.

کمال خجندی: شیخ کمال الدین مسعود خجندی شاعر فارسی زبان در منطقه تاریخی خجند در کنار رود سیحون دنیا آمد. شیخ کمال بسال ۸۰۳ هجری بدرود حیات گفت.

نظام الدین محمود قاری: نظام الدین محمود قاری چاه سرای سده نهم هجری است. او در شعر هایش به پوشاک مردم زمان خود پرداخته است همانگونه که شیخ اطعمه به خوراکهای زمان.

محمد عصار تبریزی: حاجی شمس الدین محمد عصار تبریزی (درگذشته: ۷۹۲ هجری/۱۳۸۹ میلادی) از قصیده سرایان سده هشتم هجری است. محمد عصار در ریاضیات و اخترشناسی نیز دستی داشته و در این زمینه شاگرد مولانا عبدالصمد بوده است، همچنین در زمینه تصوف از مریدان شیخ مجدالدین اسماعیل سیسی بشمار می آمد. محمد عصار در تبریز درگذشت و در گورستان چرنداب این شهر در کنار گور استاد خود مولانا عبدالصمد به خاک سپرده شد آثار او: مثنوی مهر و مشتری - وافی فی تعداد القوافی (در فنون ادبی فارسی)

محمود شبستری: سعد الدین محمود بن امین الدین عبدالکریم بن یحیی شبستری یکی از عارفان و شاعران سده هشتم هجری است. سال تولد او را گوناگون و از جمله 687 ه.ق. دانسته اند. محل تولد این عارف

نام‌آور قصبه شیبستر است. او در سال 720 ه.ق. در سن 33 سالگی وفات یافته و در همان زادگاهش - شیبستر - مدفون است. آثار او: آثار منظوم (به شعر): گلشن راز، و سعادت نامه - آثار منثور (به نثر): حق‌الیقین، مرآة‌المحققین، و شاهد (یا شاهدنامه)

مغربی تبریزی: ملا محمد شیرین مغربی تبریزی در گذشته به سال 890 هجری صوفی و شاعر است. **هلالی جغتائی:** (939) از شاعران معاصر است.

همام تبریزی: محمد پسر فریدون همام تبریزی (۶۳۶-۷۱۴ ق.) شاعر سده هشتم هجری است. او در غزل از خود توانائی بسیار نشان داده. همام شدیداً دوستدار سعدی شیرازی بوده و با او مکاتبه داشته شماری از غزلیات او بر مبنای غزل‌هائی از سعدی، بر همان وزن و قافیه و ردیف ساخته شده‌اند. همام تبریزی به زبان بومی آن زمان تبریز و آذربایجان یعنی زبان آذری نیز اشعار و ابیاتی دارد منظومه ای بنام صحبت نامه از او باقی است.

بیدل دهلوی



در سال 1054 ه.ق در ساحل جنوبی رودخانه «گنگ» در شهر عظیم آباد پتته «میرزا عبدالخالق» صوفی سالخورده قادری صاحب فرزند پسری شد، میرزا به عشق مراد معنوی سلسله طریقت خود یعنی «عبدالقادر» نام فرزندش را «عبدالقادر» گذاشت. دوست و هم مسلک «میرزا عبدالخالق»، «میرزا ابوالقاسم ترمذی» که صاحب همتی والا در علوم ریاضی و نجوم بود برای طفل نورسیده آینده درخشانی را پیشگویی کرد و به میمنت این میلاد خجسته دو ماده تاریخ «فیض قدس» و «انتخاب» را که به حروف ابجد معادل تاریخ ولادت کودک می‌شد، ساخت. نسبت میرزا به قبیله «ارلاس» می‌رسید، قبیله‌ای از مغول با مردانی جنگاور. این که کی، چرا و چگونه نیاکانش به سرزمین هند مهاجرت کرده بودند، نامعلوم و در پرده‌ای از ابهام است.

«عبدالقادر» هنگامی که هنوز بیش از چهار سال و نیم نداشت پدرش را از دست داد و در سایه سرپرستی و تربیت کاکایش «میرزا قلندر» قرار گرفت، به مکتب رفت و در زمانی کوتاه قرآن کریم را ختم کرد، بعد از مدتی کوتاه مادرش نیز درگذشت و او در سرای مصیبت تنها ماند. «عبدالقادر» پس از مدتی به توصیه «میرزا قلندر» - که خود از صوفیان باصفا بود - مکتب و مدرسه را رها کرد و مستقیماً تحت آموزش معنوی وی قرار گرفت، میرزا قلندر معتقد بود که اگر علم و دانش وسیله کشف حجاب برای رسیدن به حق نباشد خود تبدیل به بزرگترین حجابها در راه حق می‌گردد و جز ضلالت و گمراهی نتیجه‌ای نخواهد داشت.

«عبدالقادر» در کنار وی با مبانی تصوف آشنایی لازم را پیدا کرد و همچنین در این راه از امداد و دستگیری «مولینا کمال» دوست و مراد معنوی پدر بهره‌ها برد. از همان روزها عبدالقادر به شوق حق، ترانه عشق می‌سرود و چون بر حفظ و اخفای راز عشقش به حق مصر بود «رمزی» تخلص می‌کرد تا این که بنا بر قول یکی از شاگردانش هنگام مطالعه گلستان سعدی از مصراع «بیدل از بی‌نشان چه گوید باز» به وجد آمد و تخلص خود را از «رمزی» به «بیدل» تغییر داد. بیدل در محضر شاهان اقلیم فقر: «شاه ملوک» «شاه یکه آزاد» و «شاه فاضل» روح عطشانس را از حقایق وجود سیراب می‌کرد و از مطالعه و تتبع در منابع عرفان اسلامی و شعر غنی پارسی توشه‌ها برمی‌گرفت. وی در کتاب «چهار عنصر» از کرامات شگفت‌انگیزی که خود از بزرگان فقر و عزلت مشاهده کرده بود سخن می‌گوید. «بیدل» هنگامی که سیزده سال بیشتر نداشت به مدت سه ماه با سپاه «شجاع» یکی از فرزندان شاه جهان در ترهت (سرزمینی در شمال پتنه) به سر برد و از نزدیک شاهد درگیری‌های خونین فرزندان شاه جهان بود، پس از آن که نزاع‌های خونین داخلی فروکش کرد و اورنگ زیب فرزند دیگر «شاه جهان» صاحب قدرت اول سیاسی در هند شد، بیدل همراه با مامای خوش ذوق و مطلعش «میرزا ظریف» در سال 1017 به شهر «کتک» مرکز اوریسه رفت. دیدار شگفت «شاه قاسم هواللهی» و بیدل در این سال از مهمترین وقایع زندگی‌اش به شمار می‌رود. بیدل سه سال در اوریسه از فیوضات معنوی شاه قاسم بهره برد.

بیدل چهره‌ای خوش‌آیند و جثه‌ای نیرومند داشت، فن کشتی را نیک می‌دانست و ورزشهای طاقت فرسا از معمولی‌ترین فعالیت‌های جسمی او بود. در سال 1075 هـ.ق به دهلی رفت، هنگام اقامت در دهلی دایم الصوم بود و آن چنان که خود در چهار عنصر نقل کرده است.

به سبب ترکیه درون و تحمل انواع ریاضت‌ها و مواظبت بر عبادات درهای اشراق بر جان و دلش گشوده شده بود و مشاهدات روحانی به وی دست می‌داد، در سال 1076 با «شاه کابلی» که از مجذوبین حق بود آشنا شد، دیدار با شاه کابلی تأثیری عمیق بر او گذاشت.

و در همین سال در فراق اولین مربی معنوی‌اش میرزا قلندر به ماتم نشست، وی در سال 1078 هـ.ق سرایش مثنوی «محیط اعظم» را به پایان رساند، این مثنوی دریای عظیمی است لبریز از تأملات و حقایق عرفانی. دو سال بعد مثنوی «طلسم حیرت» را سرود و به نواب عاقل خان راضی که از حامیان او بود هدیه کرد. تلاش معاش او را به خدمت در سپاه شهزاده «اعظم شاه» پسر اورنگ زیب بازگرداند. اما پس از مدت کوتاهی، چون او از تقاضای مدیحه کردند، از خدمت سپاهی استعفا کرد.

بیدل در سال 1096 هـ.ق به دهلی رفت و با حمایت و کمک نواب شکرالله خان داماد عاقل خان راضی مقدمات یک زندگی توأم با آرامش و عزلت را در دهلی فراهم کرد، زندگی شاعر بزرگ در این سالها به تأمل و تفکر و سرایش شعر گذشت و منزل او میعادگاه عاشقان و شاعران و اهل فکر و ذکر بود، در همین سالها بود که بیدل به تکمیل مثنوی «عرفان» پرداخت و این مثنوی عظیم عرفانی را در سال 1124 هـ.ق به پایان رساند، با وجود تشنج و درگیری‌های سیاسی در بین سران سیاسی هند و شورش‌های منطقه‌ای و آشفتگی اوضاع، عارف شاعر تا آخرین روز زندگی خود از تفکرات ناب عرفانی و آفرینش‌های خلاقه هنری باز نماند. بیدل آخرین آینه تابان شعر عارفانه پارسی بود که نور وجودش در تاریخ چهارم صفر 1133 هـ.ق به خاموشی گرایید. از بیدل غیر از دیوان غزلیات آثار ارزشمند دیگری در دست است که مهمترین آنها عبارتند از:

- 1 - مثنوی عرفان
- 2 - مثنوی محیط اعظم
- 3 - مثنوی طور معرفت
- 4 - مثنوی طلسم حیرت
- 5 - رباعیات

6 - چهار عنصر (زندگینامه خود نوشت شاعر)

7 - رقعات

- نکات و . . . زبان بیدل برای کسانی که برای اولین بار با شعر وی آشنایی به هم می زنند اگر شگفت انگیز جلوه نکند تا حد زیادی گنگ و نامفهوم می‌نماید، این امر مبتنی بر چند علت است:

الف: شعر بیدل میراث دار حوزه وسیعی از ادب و فرهنگ پارسی است که بیش از هزار سال پشتوانه و قدمت دارد. ادب و فرهنگی که در هر دوره با تلاش شاعران و نویسندگان آن دوره، نسبت به دوره پیشین فنی‌تر و عمیق‌تر و متنوع‌تر شده است و تا به دست بیدل و همگنانش برسد تا حد بسیار زیادی چه در عرصه زبان و شعر و ادب و چه در حوزه اندیشه و عرفان و تفکر گرانبار شده است. از طرفی چون در حوزه شعر سنتی همواره اندوخته پیشینیان همچون گوهری گرانها مدنظر آیندگان بود و خلاقیت و آفرینش در بستر سنت اتفاق می‌افتد و نوآوری شکستن سنت‌ها نبود بلکه آراستن و افزودن به سنت‌ها بود (در عین توجه به اصول سنتی)، در شعر بیدل بار ادبی و معنایی کلمات و دایره تداعی معانی موتیوها به سرحد کمال خود رسیده است و همچنین موارد جدیدی نیز به آن افزوده شده و زبان نیز در عین ایجاز و اجمال است. به گونه‌ای که خواننده شعر او برای آن که فهم درستی از شعر وی داشته باشد لازم است به اندازه کافی از سنت شعر پارسی مطلع و به اصول اساسی عرفانی اسلامی آگاه باشد.

ب: بیدل شاعری است با تخیل خلاق، کشف روابط باریک در بین موضوعات گوناگون و طرح مسائل پیچیده عرفانی به شاعرانه‌ترین زبان، و همچنین نوآوری شاعر در مسائل زبانی و سبکی، دقتی ویژه و ذهنی ورزیده را از مخاطب برای فهم دقیق و درک لذت از شعر وی طلب می‌کند.

ج: شعر بیدل همچون جنگلی بزرگ و ناشناخته است که در اولین قدم به بیننده آن حس حیرت و شگفتی دست می‌دهد و چون پا به داخل آن می‌گذارد دچار غربت و اندوه و ترس می‌شود و در واقع مدتی طول می‌کشد تا با شاخ و برگ و انواع درختان و پرندگان و راههایی که در آن است آشنا شود اما چون مختصر انس و الفتی با آن پیدا می‌کند، به شور و اشتیاق در صدد کشف ناشناخته‌هایش برمی‌آید، با شعر بیدل باید انس پیدا کرد تا... بیدل شاعری با حکمت و تفکر قدسی است، وی از تبار شاعران عارفی چون حکیم سنایی، عطار، مولانا و حافظ و... است، شاعرانی که شعرشان گرانبار از اندیشه و معناست در افق این بزرگان، شعر زبان راز و نیاز است و شاعری شأنی خاص و ویژه دارد، همه آنان به زبان شعر نیک آشنایند و در این زبان سرآمد روزگاران به شمار می‌روند و همچنین در عرصه معنی و حکمت الهی نهنگانی یگانه‌اند، در دستکار اینان صورت و معنای شعر چنان درهم سرشته می‌شود که تشخیص یکی از دیگری سخت و ناممکن به نظر می‌رسد به گونه‌ای که می‌توان گفت اندیشه آنان عین شعر و شعرشان عین اندیشه آنان می‌گردد، غزلیات شمسی مولانا و غزلیات بیدل و حافظ آیا سخنی غیر از شعر ناب است و باز هم آیا آثار همه اینان، غیر از بیت الغزل معرفت و عرفان است؟ بی‌هیچ اغراقی فهم تبیین و توضیح اندیشه‌های ژرف و باریک بینانه عرفانی بیدل به زبان تفصیل عمر گروهی از زبده‌ترین آگاهان را به سر خواهد آورد و این نیست مگر جوشش فیض ازلی از جان و دل و زبان این شاعر بزرگ و شاعران عارف دیگری که حاصل عمر کوتاه و اندکشان، جهانی راز و معناست...

بیدل غیر از غزلیاتش که هر یک آینه‌ای مجسم از شعر نابند، در مثنوی‌های «محیط اعظم»، «عرفان»، «طلسم حیرت» و «طور معرفت» به تبیین اندیشه‌های عرفانی خود پرداخته است در میان این مثنوی‌ها دو مثنوی «محیط اعظم» و «عرفان» از قدر و شأن ویژه‌ای برخوردارند، مثنوی محیط اعظم را شاعر در روزگار جوانی خود سروده است بررسی سبک شناختی و معنا شناختی این اثر نشان می‌دهد که شاعر بزرگ در عهد شباب نه تنها به زبانی نوآئین و غنی از ظرفیتهای بیانی شاعرانه دست یافته، بلکه شاعری صاحب اندیشه با تفکری متعالی است. مثنوی «عرفان» که به مرور در طی سی سال از عمر شاعر سروده شده است در برگزیده یک دوره کامل از جهان شناسی، انسان شناسی و خداشناسی عرفانی بیدل است، این مثنوی از آثار ارجمند شعر عرفانی زبان فارس است که در آن نور حکمت الهی با زبان

شبیفته شاعرانه یکی شده است و بی‌هیچ تعصبی می‌توان آن را به لحاظ عمق و ژرفای اندیشه و زبان پرداخته و نوآینش هم وزن و همسنگ آثاری چون مثنوی معنوی و حقیقه الحقیقه سنایی به حساب آورد. در یک نگاه گذرا به مثنوی عرفان و محیط اعظم می‌توان به مشابهت و مقارنت بسیار آرا و افکار بیدل با اندیشه‌های ابن عربی (عارف مغرب) پی برد، با این همه و به یقین بیدل خود صاحب تفکری خاص است که مشی فکری او را از بزرگان دیگری همچون ابن عربی جدا می‌کند توضیح دقیق این نکته مستلزم صرف وقت و دقت نظر در آرا و افکار ابن عربی و بیدل است. اندیشه بیدل، اندیشه وحدت و یکانگی است، در منظر او عالم عالم جلوه حق است و انسان آینه‌ای که حیران به تماشا چشم گشوده است، به تماشای تجلی حق در عالم وجود، بیدل حق را تنها حقیقت هستی می‌داند، در نگاه خود نیز همه موجودات قائم به حق می‌باشند و بدون فیض وجودی که حق به آنها می‌بخشد محکوم به فنا و نیستی‌اند و همه موجودات و اشیاء را همچون خیال و وهم تصور می‌کند که تنها صورتی از وجود دارند و حقیقت آنها حضرت حق می‌باشند که از چشم غافلان همیشه این نکته پوشیده می‌ماند. در نگاه شاعر ذره تا خورشید چشم به سوی حق دارند و تمام هستی، پرشکوه و پاک به عشقی ازلی در جستجوی حق است: ذره تا خورشید امکان، جمله، حیرت زاده‌اند جز به دیدار تو چشم هیچ کس نگشاده‌اند.

تقریباً همه ادیبان و شاعران و نویسندگان معتقدند که هیچ شاعری نیست که تمام اشعارش یک دست و هم طراز باشد. هر شاعری در طول عمر شاعریش و در طی رشد آرام و ناگزیر اندیشه‌اش، شعرهایی سروده که به دلیل شرایط گوناگون درونی و بیرونی حاکم بر او، با یکدیگر متفاوتند و بیدل هم از این امر مستثنی نیست. حجم زیاد غزلیات او و تفاوت‌های ساختاری و محتوایی‌شان بیان‌گر این است که این دست مایه‌ها حاصل چندین دوره زندگی پرفراز و نشیب او بوده است.

به گفته اقبال لاهوری:

«کرم شبتاب است شاع، در شبستان وجود

در پر و بالش، فروغی گاه هست و گاه نیست»

اگر باور داشته باشیم که بیدل مانند دریا ژرف و وسیع است باید این راهم بپذیریم که دریا و هم کف دارد و هم گوهر و اما از بیدل بشنویم که می‌گوید:

در پرده ساز ما، نوا بسیار است عیب و هنر و رنگ و صفا بسیار است

خواهی کف گیر و خواه، گوهر بردار ما دریاییم و موج ما بسیار است

اشعار بیدل صرف‌نظر از بعضی پیچیدگی‌هایش و در کنار درونمایه ارزنده‌اش سرشار از قابلیت‌های موثر زبان شعر است و بیدل با صراحت واژه‌ها مانند دوم درشت تخیل خود می‌گیرد و به آن شکلی گیرا می‌بخشد:

داغم از کیفیت آگاهی و اوهام، هم

جنس، بسیار است و نقد فرصت ناکام، هم

آنچه ما در حلقه داغ محبت دیده ایم

نی سکندر دید در آئینه، نی در جام، جم

از زندگی بیدل چه میدانیم؟

بیدل شاعری دیر آشناست و هنوز سال‌های زیادی از شهرت محدود او در کشور ما نگذشته است.

محبوبیت بیدل در هند و افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان، در حد محبوبیت حافظ و مولانا است.

معمولاً چنین است که خواننده با خواندن چند اثر اصیل، مشتاق دانستن زندگی صاحب اثر می‌شود و اگر

خالق اثر، شاعر بلند اندیشی چون بیدل دهلوی باشد به منش و روش زندگی سراینده اشعاری چون:

ادب، نه کسب عبادت، نه سعی حق طلبی است

به غیر خاک شدن، هرچه هست، بی‌ادبی است

علاقمند می شویم.

نبوغ بیدل از کسی پنهان نبود تا آنجا که «شاهزاده محمداعظم» او را به دربار آورد. اما زمانی که از او خواست تا در مدحش شعری بسراید از دربار بیرون آمد و هرگز به آنجا بازنگشت. بیدل بعد از سفرها و تجربه‌های بی‌شمار به شاه جهان آباد رفت و پس از مدتی رخت اقامت در دهلی افکند و آثار بسیاری از نظم و نثر را به مردمان هدیه کرد. از آنجا که بیدل سالیان درازی در دهلی زندگی کرد به دهلوی معروف شد و تخلص خود را که ملهم از شعر سعدی است خود اختیار کرد:

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

بیدل دهلوی در دهلی به روایتی در عظیم آباد پخته جان به جان آفرین تسلیم کرد و به وصیت خود در صحن خانه‌ای که در آن می‌زیست دفن شد و این رباعی آخرین شعر اوست که در بستر بیماری سرود:

بیدل! کلف سیاه پوشی نشوی تشویش گلوی نوحه گویی نشوی

بر خاک بمیر و همچنان رو بر باد مرگت سبک است، بار دوشی نشوی

بیدل با این رباعی، پاسخ این پرسش را که چرا وصیت کرده بود در صحن خانه‌اش دفن شود صراحتاً بیان می‌کند؛ برای اینکه بعد از مرگ بار به دوش کشیدن تابوتش را به کسی تحمیل نکند، و خواسته بود تا با استقلال از مرگی سبک، جسم او را همان جایی که زیسته بود دفن کنند.

رمز آشنای معنی، هر خیره سر نباشد

گریه‌ای عین تماشا، حیرت سرشار باش

طبع سلیم، فضل است، ارث پدر نباشد

سر به سر دلدار، یا آینه دلدار باش

بر آسمان رسیدیم، راز درون ندیدیم

یا هجوم عیش شو، چون نغمه ذوق وصال

این حلقه، شبیه دارد، بیرون در نباشد

یا سرا پا درد دل، چون ناله بیمار باش

خلق و هزار سودا، ما و جنون و دشتی

بال و پر و فرسوده دام فلک، نتوان شدن

کانجا ز بی کسیها، خاکی به سر نباشد

گر همه مرکز شوی، بیرون از این پرگار باش

امروز قدر هر کس، مقدار مال و جاه است

گر همه بویی ز افسون حد دارد دلت

آدم، نمی توان گفت، آنرا که خرد نباشد

بردم عقرب نشین، یا بر دهان مار باش

نقد حیات تاکی، در کیسه توهّم؟

سیر چشمی، ذره از مهر قناعت بودن است

آهی که ما نداریم گو در جگر نباشد

پیش مردم اندکی، در چشم خود، بسیار باش

آن به که برق غیرت بنیاد ما بسوزد

بی نیازی های عشق آخر به هیچت می خرد

آینه ایم و ما را تاب نظر نباشد

جنس موهومی، دو روزی بر سر بازار باش

پیداست از ندامت، عذر ضعیفی ما

یک قدم راه است (بیدل) از تو تا دامان خاک

شینم چه وا نماید، گر چشم تر نباشد؟

بر سر مژگان، چو اشک استاده‌ای، هشیارباش.

کلیم: (وفات 1061) ابوطالب کلیم ملک الشعراى شاه جهان بود و اشعارش در هند شهرت داشت و بسبب هندی شعر می سرود.

فوقی یزدی: فوق‌الدین احمد یزدی تفتی شاعر سده یازدهم است. شعرهایش بیشتر در قالب هزل‌اند. قدسی:

محتشم کاشانی: کمال‌الدین علی محتشم کاشانی دارای لقب شمس الشعراى کاشانی چامه سرای در آغاز سده ده هجری و هم دوره با پادشاهی شاه طهماسب در کاشان زاده شد، و در همین شهر هم در ربیع الاول سال 996 هجری درگذشت محتشم کاشانی به عنوان نام آورترین شاعر عاشورایی به شمار می‌رود. مجموعه آثار این شاعر بزرگ پس از مرگ او توسط یکی از شاگردانش در شش کتاب جمع شد که مشتمل بر غزلیات، قصاید، قطعات، رباعیات، مثنویات و ترکیب بندهای محتشم می‌باشد.

ابوالفضل رشیدالدین میبدی



از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست. شهرت او به خاطر تفسیر عرفانی او بر قرآن کریم به نام "کشف الاسرار و عده الابرار" است. او تفسیر خواجه عبدالله انصاری را اساس کار خود قرار داده و آن را به پارسی شرح کرده است. میبدی در نوبت اول به تفسیر هر سوره - که در این تفسیر آمده - مانند همه تفسیرهای قدیم پارسی، از نظر لغوی پرداخته است. در نوبت دوم، احکام، اخبار و آثار و نوادری را که در آن باره میان مفسران شهرت داشته، آورده و در نوبت سوم به تاویلات صوفیان درباره آیات پرداخته است.

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری



ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری، نام کامل اوست. وی از نویسندگان و مشایخ متصوفه در قرن پنجم هجری قمری است. نسبت او به غزنین- مشرق خراسان- است. هجویری نزد ابوالعباس شقانی، ابوالفضل ختلی- از شاگردان ابوالحسن بصری-، ابوالحسن گرگانی و ابوالقاسم قشیری، رموز طریقت آموخت و برای درك محضر مشایخ به عراق، شام، فارس، خراسان، هند و مناطقی دیگر سفر کرد و در هند درگذشت. معروفترین اثر او کتاب "کشف المحجوب" است که از کتابهای بسیار معتبر و مفید عرفان و تصوف اسلامی است. هجویری دیوان شعری نیز داشته است که در دست نیست. از دیگر آثار اوست: کتاب "فنا و بقا" که به جا نمانده است، "منهاج الدین"، "کتاب الییان لاهل العیان"، "نحو القلوب"، "ایمان"، "فرق فرق" و "الرعایت بحقوق الله تعالی".

آذر بیگدلی: (1123-1195 ه.ق) حاجی لطفعلی بیگ آذر شاعر که در غزلسرایی و قصیده گویی مهارت داشت. کتابی به نام "آتشکده" دارد که در آن شرح حال بسیاری از شعرای معروف را ذکر کرده است. منظومه معروفی هم دارد به نام "یوسف و زلیخا" که به تقلید از "یوسف و زلیخا"ی جامی سروده است.

فتحعلی خان صبا: (1238) از قصیده سرایان نامی بود که لقب ملک الشعرا داشت.

خواجه محمد پارسا



خواجه جلال الدین (یا شمس الدین) محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری از بزرگان سلسله نقشبندیه و از اصحاب و خلفای خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و از رجال معروف و منتقد دوران تیموری است. او به سال ۷۶۵ در بخارا زاده شد و چون از پیشروان نقشبندیه بود با عنوان خواجه خوانده شد و لقب پارسا را پیر و مرشدش خواجه بهاءالدین به او داد. خواجه محمد از عالمان جامع معقول و منقول بود و پس از مرگ خواجه بهاءالدین تا مدتی ریاست نقشبندیان با او بود. وی در سال ۸۲۲ در هنگام بازگشت از مکه در مدینه در گذشت و در همانجا مدفون شد. از خواجه پارسا آثار متعددی به پارسی در شرح مسایل عرفانی بنابر طریقت نقشبندیان باقی مانده است که معروفترین آنها عبارتند از: فصل الخطاب- کتابی در شرح کقامات خواجه بهاءالدین نقشبند بنام انیس الطالبین و عده السالکین- رساله قدسیه- کتاب تحقیقات- تفسیر سوره فاتحه الكتاب- رساله کشفیه- شرح فصول الحکم و جر آن. همه این آثار به نثر خوب و روان پارسی نوشته شده است.

عمادالدین نسیمی: عمادالدین نسیمی، شاعر و متفکر حروفی بود. وی به ترکی و فارسی شعر سروده است. سازمان بین‌المللی یونسکو به خاطر کوششهای وی در اشعار انسانی و صلح جهانی در سال 1937 این سال را سال نسیمی اعلام کرد

میرزا عبدالباقی طیب نشاط: (1244 – 1175) میرزا عبدالوهاب نشاط ملقب به معتمدالدوله و در ذوق و قریحه شاعری بی نظیر و در علوم حکمت بی مانند بود چامه‌سرای سده سیزدهم هجری است. اثر او دیوان و منشآت نشاط و یا به گنجینه نشاط معروف است.

نظام وفا: (1285) از دانشمندان بوده در شاعری خوش طبع بوده مثنوی حبیب و رباب – پیوند دل – معراج روح او بسیار شیرین است.

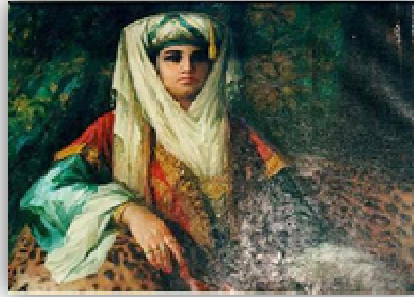
وصال: میرزا شفیع معروف به میرزا کوچک وصال از شعرای معروف بود آثار او: غزلهای وصال و مثنوی بزم وصال و مثنوی فرهاد و شیرین.

هاتف اصفهانی: شاعر نامدار قرن 12 هجری سید احمد هاتف دیوان او مرکب از قصائد و غزلیات «مقطعات» رباعیات و در غزل نیز استاد بود ترجیح بندهای هاتف شهرت بسزا دارد.

یغما جندقی: ابوالحسن یغما جندقی به سال 1196 ه.ق. در «خور» مرکز بخش جندق و بیابانک متولد شد. نام نخستین او «رحیم» بود. بعدها نام خود را به ابوالحسن تغییر داد و تخلص «مجنون» را برای خود برگزید یغما به سال 1276 ه. بعد از هشتاد سال زندگانی در خور وفات یافت و در بقعه مدفون گردید. آثار او به صورت کلی شامل قاضی‌نامه - خلاصه الافتضاح (نظومه).

ادیب صابر: شهاب‌الدین ادیب صابر شاعر بود که ظاهراً بدربار آتسز راه یافته بود غزلیات شیرین و موزون دارد و با شعرای مشهور آن زمان مانند رشید وطواط و خاقانی و عروضی و سنائی و انوری دوستی داشته به سال ۵۴۶ هجری درگذشت. گفته اند که او را در رود جیحون غرق کردند او در زمان سلجوقیان می‌زیست. اثر او دیوان قصاید ادیب صابر می‌باشد.

سلطان رضیه



سلطان رضیه دختر شمس الدین التمش غوری می‌باشد که در سنه 607 هجری در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نموده بیست و شش سال پادشاهی کرد. التمش رضیه را از همه اطفال خویش بیشتر دوست داشت و در تعلیم و تربیه او کوشش زیار کرد. در اثر توجه پدر خود رضیه تمام علوم متداوله آن عصر را آموخت علاوه بر آن حسب میل سلطان التمش در اسب سواری شمشیر زنی و غیره فنون مردانه مهارت بسزایی داشت، طوری که از تصاویرش معلوم میشود. خیلی قشنگ و دلربا بود گویند صدای بسیار جذابی داشت که به دلرباهای اش می‌افزود. زیبایی معنوی رضیه او را محبوبه تمام اطرافینش گرا نیده بود. خلاصه رضیه دارای تمام صفاتی که لازم پادشاهان بوده داشته است، از هر نقطه نظر لیاقت سلطنت را داشت وقتی که پدرش مجبور می‌شد دهلی را ترک کند تمام امور دولتی را به عهده رضیه می‌گذاشت. او هم آنرا به عقل و فراست اجرا می‌نمود طرف تعریف و تحسین بزرگان عصر خود قرار گرفت.

چون پدرش حسن اداره او را دیده به تاج الملک محمود یاور خود امر نمود تا فرمان ولایت عهدی رضیه را صادر نماید ولی باوجود این فرمان، وقتیکه التمش در سنه 633 وفات نمود بزرگان دربار و صدر اعظم و پسر التمش رکن الدین فیروز شاه را بر تخت سلطنت نشاندند.

سلطنت فیروز شاه طولی نکشید چه این پادشاه خیلی کم اراده و ضعیف المغزو عیاش بود رفتار بی حرمتی مندانه اش سبب اغتشاش شده بعد از هفت ماه سلطنت بعضی از ملوک و درباریان او را بزدان انداختند و رضیه را بجای او بر تخت شاهنشاهی بلند کردند. مراسم تاجگذاری رضیه بتاريخ 16 ربیع الاول سنه (634) هجری صورت گرفت، این دختر شاهنشاه قاره بزرگ هند شد. نظام الملک جنیدی که در عهد شمس الدین التمش سمت صدارت داشت، لشکر بی‌خلاف سلطنت ترتیب داده دهلی را محاصره نمود. این محاصره بسیار طول کشید ولی بالاخره چند تن از طرفدارانش بر او خیانت نموده به رضیه پیوستند و این امر سبب شد که سلطانه درین گیر و دار پیروز گردد.

بعد از آنکه صلح و آرامش برقرار شد رضیه به نظم و نسق امور داخلی دست یافته، خواجه معذب را به صدارت خویش مقرر و شروع به فعالیت نمود، تا این فرصت رضیه در حجاب بود ولی برای آنکه در کارهای کشوری بهتر رسیدگی بتواند ترک چادر گفت و مطابق سجایای مردانه خویش لباس مردانه پوشید. در ماه رمضان 637 هجری به سلطان خبر رسید که والی تبر هند، ملک تونیا شورش نموده رضیه با لشکر خود رهسپار تبر هند گردید چون بدروازه شهر رسید، ملک تونیا بر او دفتناً حمله برده فرمانده قشون رضیه را بکشت و خود سلطانه را اسیر گرفت. ولی بزودی دلباخته جمال ملکه گردید و با او

تکلیف از دواج نمود، رضیه نیز برای آنکه به زد و خورد های داخلی خاتمه دهد پیشنهاد او را قبول کرد، بعد از عروسی هر دو بطرف دهلی روانه شدند، اما بزرگان و اکابر راضی نشدند که شهر را بد شمن تسلیم نماید ولوکه شوهر ملکه شان هم باشد، بنا بر آن با لشکر ملک تونی مجادله نموده آنها را شکست دادند و مجبور به فرار ساختند. ملک تونیا و ملکه رضیه بزودی اسیر دست هندوان گردیدند بتاريخ 24 ربیع الاخر سنه 637 هه به قتل رسیدند.

سلطان رضیه علاوه بر فضایل دیگری که داشت شاعره نیز بود و اگر چه اکثر اشعارش از بین رفته اینک چند شعر او که در کتاب مشاهیر نسوان ثبت بود با هم میخوانیم:

در دهان خود دارم عند لیب خوش ا لحن
پیش من سخن گویان زاغ در دهن دارند

از ما ست که بر ما ست چه تقصیر دل زار
آن کشته اند از غم بی سبب ماست

کنم به برکت با چرخ تخت سلطانی
دهم بر بال هما خد مت مگس رانی

باز آ شیرین من در راه ا لفت گام خویش
هان ولی نشنیده باشی قصه فرها در ا.

جهان ملک خاتون



ناگهان در این میانه، در قرن هشتم زنی ظهور می کند به نام جهان ملک خاتون که سرشار است از روانی شاعرانه. او بی اعتنا به همه ی آنچه که در دوره ی خود با آن روبروست، سراسر عمرش را شعر می سراید و شعر می سراید و شعر می سراید. حدود ۶۰۰ سال از زمان جهان ملک خاتون – شاعره ی قرن هشتم- می گذرد، به زنان شاعر پیش از او که کم و بیش اشعاری از آنها باقی مانده؛ از قبیل رابعه قزدارای و مهستی گنجوی کاری نداریم، چرا که اگر در مقام مقایسه برآییم، شعرهای رابعه بسیار شورمند تر از شعر های اوست، و نیروی خیال هم در شعر مهستی قابل قیاس باجهان ملک خاتون نیست.

آنچه این نوشتار را به پیش می راند، فقط جسارت او در قرن هشتم است که در آن زمان های دور و دیر وی بر آن واداشته که شعر هایش را ثبت و ضبط کند و از آنها دیوانی فراهم آورد و صد البته که او این سد را با دشواری بسیار شکسته است. و دیگر این تأسف که چرا بعد از اینکه او این دشوار را از پیش پا برداشته، شاعره های بعدی، از او پیروی نکرده اند، راه او را ادامه نداده اند و باز هم همچنان در پرده و حجاب شعر سروده اند و تا دوران فعلی هیچیک از آنان اقدام به جمع آوری اشعار خود نکرده و دیوانی از خود برای آیندگان به میراث گذاشته اند.

بیشتر زبان شناسان بر این باورند که زبان فارسی یکی از زبان های شگفت انگیز و آهنگین جهان است و پر واضح است که چنین زبانی می تواند شاعران بسیاری را در دامان خود بپروراند و با اینکه در میان این شاعران، تعداد شاعران زن هم کم نبوده، اما معلوم نیست که چرا از آنان رد پای روشن و در خور اعتنا باقی نمانده و چرا کتاب های تاریخ ادبیات و تذکره های شاعران را انبوهی از مردان شاعر پر کرده اند؟

با نگاهی دوباره به تاریخ شعر فارسی از آغاز در می یابیم که تعداد زنان شاعر _ آنان که کم و بیش به آوازه ای رسیده اند، بسیار اندک و به قولی انگشت شمار است. در این میان فقط می توان به رابعه و مهستی نخستین شاعره ها اشاره داشت و بعد با فاصله ی بسیار از عالمتاج فراهانی (ژاله قائم مقامی ۱۲۳۳ شمسی) نام برد، سپس به پروین (۱۲۸۵) زسیدو بعد هم از قره‌العین (۱۲۹۲) یاد کرد و حساب بعد از آنها که به دوره ی جدید شعر فارسی می رسیم، دیگر جداست. تردیدی نیست که در این میان، زنان شاعر دیگری هم بوده اند اما یا از آنها چیزی باقی نمانده، یا بجز دو سه خطی از یک غزل ناقص یا دوسه تک بیتی چیزی باقی نمانده که اگر هم نمی ماند سنگین تر بود و راستش را بخواهید از رابعه و مهستی هم بجز یکی دو غزل و یا تعدادی رباعی چیزی در دست نیست. از شعر های شور انگیز طاهره هم، با اینکه با زمان امروز چندان فاصله ای ندارد بجز مجموعه ای مخدوش چیزی ضبط نشده، چرا که در مورد اشعاری که به قره‌العین منسوب است، نظرهای مختلفی داده شده و بعضی از تذکره نویسان شعرهای او را به شاعرانی از قبیل «صحبت لاری»، «ام هانی»، «عشرت شیرازی» و دیگران نسبت داده اند و اصلاً چرا راه دور برویم از شمس کسمایی هم که از پیشگامان شعر نو به حساب می‌آید و مرگش در سال ۱۳۴۰ خورشیدی اتفاق افتاده، بجز چند قطعه ی پراکنده در اینجا و آنجا چیزی باقی نمانده و به روایتی دیوانش گم شده است.

باز جای شکرش باقی است که از پروین اعتصامی مجموعه ی کاملی برای ما به میراث رسیده، هر چند که به نقل قول از دکتر محمد جواد شریعت: « پدر پروین تا قبل از ازدواج با طبع دیوان شاعره ی عزیز ما موافقت نمی فرمود، زیرا احتمال می داد که در این مورد سوء تعبیر شود و طبع دیوان را تبلیغی برای به دست آوردن شوهر کنند.»

و جای شکر بیشتر هم اینکه پژمان بختیاری فرزند خلف ژاله اقدام به جمع آوری اشعار مادر نموده و آنها را از آسیب های زمان حفظ کرده است. البته جا دارد که در اینجا درودی جانانه به روان حبیب یغمایی، مدیر ماهنامه یغما فرستاد، زیرا هم او بود که پژمان را به این کاربرانگیخت. در باره ی تاریخچه ی آن روایت است که پژمان بختیاری که یکی از همکاران و همراهان ماهنامه ی یغما بوده، روزی در دفتر مجله ی یغما شعری از مادر می خواند، حبیب یغمایی با پافشاری از او می خواهد که چندی از اشعار مادر را که تا آن زمان جایی به چاپ نرسیده بوده، در اختیار ماهنامه ی یغما بگذارد. پژمان می پذیرد و به این ترتیب قصیده ی «شوهر» در ۱۳۴۳، و قطعه ی «پس از مرگ شوهر» در ۱۳۴۳ و شعر «تصویر هستی» در ۱۳۴۳ چاپ می شوند و خوانندگان را بسیار شگفت زده کرده و وادار به نوشتن نامه های ستایش آمیز می کند، چنانکه یغمایی در این مورد می نویسد: « اشعار ژاله سخت مورد پسند و ستایش دانشمندان واقع شده و حق هم همین است. تصور می رود که پژمان بعضی از کلمات قصیده ی «شوهر» را تغییر داده از جمله به نظر می رسد که مصراع اول این قصیده بوده

است هم بستر من طرفه شوهری است نه همصحبت من و امکان دارد چند بیتی را هم حذف کرده باشد که اگر این حدس صائب باشد، خوب نکرده است.»
اما از جمله خوانندگانی که به ستایش برمی خیزند دکتر باستانی پاریزی و نیز شخصی است به نام محمد جواد شریعت، که قطعه شعری بدین مضمون می سراید:

دوش خواندم ز نامه ی یغما
چامه ای نغز و شعر چون شکری
لفظ و معنی ز غایت خوبی
هر یکی بود بهتر از دگری
لفظ در حد اعتدال و کمال
معنی اش سوی ذوق و عشق دری
چامه ای سخت استوار چنانک
خوبی اش را نبود حد و مری
وین عجب بین که چامه ای چونان،
بود از بانوی لچک به سری
شعری از بانویی، ولی خواهم
از یکی مرد همچو آن اثری
بود از «ژاله» مادر «پژمان»
که او شاعری است با هنری
کاش «یغما» همیشه اینسان بود
گرچه اینگونه هست بیشتری
شاد بادا همیشه «یغمایی»
که کند یاد صاحب نظری
خوان یغمای او بود جاوید
که ورا هست نیک ما حضری
رحمت حق به مادر پژمان
که بدین خوان نهاد نقل تری

این است که سراسر تذکره های زنان، از قبیل « از رابعه تا پروین» پر است از نام های عاریتی محقرانه و یکی، دوبیتی که به هر کدام از این نام های نامشخص منسوب است که درنگ به روی این مسأله می تواند کاملاً موقعیت زن شاعر و بطور کلی موقعیت زن را در آن دوران آشکار سازد. از این گذشته بسیاری از این بیت های پراکنده هم فاقد زنانگی شاعرانه است، زیرا بعضی از این شاعران برای پنهان کردن حال و هوای زنانه، دست به سرودن شعر های مردانه زده، بدینگونه که خود را مرد پنداشته و معشوق خود را زن. مثلاً شاعره ای با تخلص همدمی خود را در مقام مجنون و معشوق را لیلی می انگارد و می گوید:

مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم/ دیوانه ی لیلی صفتانم چه توان کرد؟
یا شاعره ای به نام حیات یزدی در قرن دهم چون مجنون و فرهاد به دنبال عشق لیلی و شیرین است:
صحبت شیرین لبی، لیلی عذاری کرده ام پیدا/ در این ایام خوشحالم که یاری کرده ام پیدا
به یاد لعل شیرین می کنم چون کوه کن جایی/ چو فرهاد از برای خویش کاری کرده ام پیدا
و شاعره ای دیگر به نام سلطان معشوق خود را به صورت حوری بهشتی متجلی می کند:
با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت/ حور چون تو و چون کوی تو کی هست بهشت؟

بعضی از زنان هم که شور شاعرانه داشتند، اما جسارت زنانه نداشتند، شعر را به شعار بدل کردند و به شعر های

اما ناگهان در این میانه، در قرن هشتم زنی ظهور می کند به نام جهان ملک خاتون که سرشار است از روانی شاعرانه. او بی اعتنا به همه ی آنچه که در دوره ی خود با آن روبروست، سراسر عمرش را شعر می سراید و شعر می سراید و شعر می سراید... و از آنجا که می داند بعد از او ممکن است این سروده ها انکار شود و یا از میان برود و یا چون از آن زنی است به دور ریخته شود، در سال های پایانی زندگی اش بر آن می شود که آنها را با دست خود گردآوری کند. از این رو اشعار خود را که مجموعه ای از قصیده و قطعه و ترجیع بند و غزل و رباعی است، ظاهراً با هراس و پوزش و عذر خواهی از این جسارتی که مرتکب می شود، اما در باطن با عزمی استوار و پابرجا، با استناد به شاعری فاطمه زهرا «ان النساء راحین خلقن لکم / و کلکم تشتهی شم الریاحی» و نیز با آوردن یک رباعی از عایشه مقربه که شاید منظور همان رابعه سمرقندی باشد و نیز تأکید بر شاعری قتلغ ترکان و دخترش پادشاه خاتون، به قول خودش ملزم به این جسارت (جسارت جمع آوری اشعارش) می گردد، و آثارش را در دفتری گرد می آورد که:

که گر اهل دلی روزی بخواند
به آتش، آتش دردی نشانند
وجودی عاقل از وی پند گیرد
دل داناش آسانی پذیرد

بخشی از پوزش خواهی او را از دست یازیدن به این کار با هم مرور می کنیم:
«نزد ارباب علم و خداوندان عقل و ادب واضح و لایح باشد که اگر شعر فضیلتی خاص و منقبتی برخوردار نبودی، صحابه ی کبار و علمای نامدار در طلب آن مساعی مشکور و اجتهاد موفور به تقدیم نرساندندی، اما چون تا غایت به واسطه ی قلت مخدرات و خواتین عجم مکرر در این مشهود شد، این ضعیف نیز برحسب تقلید شهرت این قسم را نوع را نقصی تصور می کرد و عظیم از آن مجتنب و محترز بودمی، اما به تواتر و توالی معلوم و مفهوم گشت که که کبری خواتین و مخدرات نسوان هم در عرب و هم در عجم به این فن موسوم شده اند، چه اگر منهی بودی جگر گوشه ی حضرت رسالت، خاتون قیامت، فاطمه زهرا رضی الله عنها تلفظ نفرمودی به اشعار...»

جهان ملک خاتون فرزند جلال الدین مسعود شاه اینجو، از سلاله ی خواجه رشیدالدین فضل الله و غیاث الدین محمد وزیر و به قولی نسب او از سوی مادر به خواجه عبدالله انصاری عارف و شاعر معروف می رسد. به روایتی مادر وی سلطان بخت نام داشته و به روایت دیگر سلطان بخت نام زن پدر او بوده که جهان ملک با او احساس همدلی و نزدیکی بسیار می کرده، اما اساساً این موضوع از آن جهت دارای اهمیت است که جهان ملک بخاطر احساس همدلی با «سلطان بخت» نامی، این اسم را به روی فرزندش گذاشته که این فرزند در نوجوانی از دست می رود. ضربه ی این مرگ آنچنان سنگین می نماید که شاعر تا سال های سال سوگوار و غمگین بر جای می ماند و مرثیه های سوزناک می سراید:

دردا و حسرتا که مرا کامِ جان برفت
وان جان نازنین جوان، از جهان برفت
بلبل بگو که باز نخواند میان باغ
کان روی همچو گل ز درِ بوستان برفت
ای دل بگو به منزل جانان تو کی رسی؟
کارام جان من ز پی کاروان برفت
«سلطان بخت» من به سر تخت وصل بود
آخر چرا به بخت من او ناگهان برفت؟

در مرثیه ی موثر و جانگداز دیگری، مادرانه از ژرفای جان می‌گرید و می‌گوید:

گلبن روضه ی دل، سرو گلستان روان
غنچه ی باغ طرب، میوه ی شایسته ی جان
طفل محروم شکسته دل بیچاره ی من
کام نادیده به ناکام برون شد ز جهان
گر کنم گریه مکن عیب که بی یوسف مصر
چشم یعقوب بود روز و شب از غم گریان
این چه زخمی است که جز گریه ندارد مرهم؟
این چه دردی است که جز ناله ندارد درمان؟

آنچه از تذکره ها بر می آید جهان خاتون بانویی بوده است حساس، خوش گفتار، نژاده و دارای جوهره ی شاعرانه و افزون بر این زیبایی معنوی از زیبایی ظاهر هم به نحوی چشمگیر بهره مند بوده و دل آرام و خوش چهره می نموده است. چنانکه خود در پیرانه سری غزلی می سراید و در آن با حسرت از زیبایی و جوانی از دست رفته یاد می آورد:

رخی داشتم چون گل اندر چمن
قدی داشتم راست چون سرو ناز
دو ابرو که بودی چو محراب دل
که جان ها بیستند در وی نماز
دو چشمم به نوعی که نرگس به باغ
یقینش به دیدار بودی نیاز
دو گیسو که بودی بسان کمند
به دستان دو راهم بُدی جمله ساز
صبا گر گذشتی به راهم دمی
به گوشم سخن نرم گفتی به راز
دو لب همچو شکر، دو رخ همچو گل
به درد دل عاشقان چاره ساز

اینگونه که به نظر می رسد، جهان ملک در زندگانی خویش دو بار همسر گرفته. بار نخست به همراه همسر خود راهی کرمان و مقیم آنجا شده است که خود در قطعه ای به روشنی اعتراف می کند مدتی را که در کرمان بوده، به تکرار روز و شب گذرانده. وی پس از از دست دادن فرزند دلیندش سلطان بخت و نیز درگذشت همسرش (که هویت این همسر نخستین مشخص نیست)، دوباره به شیراز بر می گردد و چون در شیراز هم پدر و مادر خود را از دست داده و دیگر خویشاوندی نزدیک جز عمویش «شیخ ابو اسحاق اینجو» برایش نمانده، به او پناهانده شده و به دربار او می رود. و این شیخ ابو اسحاق اینجو، همان است که حافظ بارها در شعرش از او به نیکی یاد کرده و او را ستوده است، چرا که او سلطانی بسیار ادب دوست و شعر پرور و شاعر نواز و دربار او همواره محل آمد و رفت و نشست و برخاست شاعران بزرگی چون حافظ بوده است.

پر واضح است جهان خاتون هم که به شعر عشق می ورزیده، به این نشست های شاعرانه جذب شده و در این شب های شعر- البته از پشت پرده- شرکت می کرده و هموارد حافظ گردیده، بطوریکه در دیوان وی بسیاری از غزل هاست که به تأثیر حافظ سروده شده و بسیاری از غزل ها هم هست که در پاسخ حافظ سروده شده و پیداست که میان جهان ملک خاتون و حافظ داد و ستد هایی شاعرانه بوده است. از این رو بعضی از اندیشمندان از جمله روانشاد سعید نفیسی، جهان خاتون را همان شاخ نبات حافظ دانسته اند. همان زنی که حافظ به او عشق می ورزیده و در شعرش عاشقانه از او نام برده و ما هم هنگام تَقَال

از دیوان حافظ او را به شاخ نباتش سوگند می دهیم و می گوئیم: حافظ! قسم به شاخ نباتت به من بگو/ او کی به سیل اشک ره خواب می زند؟

در این نشست های شاعرانه، بجز شاعران، امیران و وزیران نیز حضور داشتند که یکی از آنان خواجه امین الدین جهرمی، وزیر ابواسحاق بود که شاه او را بسیار گرامی می داشت. خواجه امین الدین پس از چندی شیفته ی احساسات پر شور و روان پر مایه و سخنوری پر مایه ی جهان خاتون می شود او را به همسری از عمویش خواستگاری می کند، اما جهان خاتون به این همسری تن در نمی دهد. امین الدین در درخواست خود پافشاری می نماید و سرانجام با پا در میانی شاه ابواسحاق، و بعد از درنگ و ناز بسیار، جهان ملک خاتون این وصلت را می پذیرد و بخشی از زندگانی خویش را در کنار وی سپری می نماید.

یکی از شاعران نام آوری که در این مجالس شاعرانه حضور می یافته، عبید زاکانی شاعر طنز پرداز همدوره ی جهان ملک است، که دو بار به حقارت این زن زبان هرزه می گشاید و به کژ راهی، طنز را با پیاوه گویی اشتباه می گیرد. یک بار هنگامی که از شعر او سخن به میان می آید و عبید شعرهای او را که سرشار از عشق و زنانگی است، به بیراهه قضاوت می کند. این موضوع در تاریخ ادبیات دکتر صفا جلد سوم بدینگونه عنوان شده است: «مطایبه ی دیگری از عبید درباره ی جهان خاتون و زنانه بودن اشعارش در تذکره الشعراء دولتشاه آمده است که از نقل عین آن معذورم و مفهوم آن چنین است که اگر روزی غزل های جهان را به هند برند روح خسرو با حسن دهلوی خواهد گفت که این سخن از شرم زن برآمده است! این اظهار نظر عبید که البته با لحن طیبیت ادا شده درست است، زیرا بیشتر غزل های جهان در ذکر احساسات عاشقانه ی زنانه ی اوست و حتا در چند غزل، شاعر از مردی بی وفا گله کرده است.» (تاریخ ادبیات دکتر صفا/ جلد سوم/ بخش ۲/ ص ۱۰۴۸) دیگر بار هنگام همسری اش با خواجه امین الدین جهرمی که عبید رباعی بسیار زشتی با کاربرد جناس در کلمه ی «جهان» می سراید که عرق شرم بر پیشانی می آورد که صد البته با این هجو گویی زننده بیشتر به حیثیت شاعرانه ی خویش آسیب رساند و نه به مقام جهان ملک خاتون که این زن همواره در جایگاه بالا بلند خویش ایستاده است.

در مورد بخش پایانی زندگی جهان خاتون تاریخ ادبیات ها چیزی به دست نمی دهند، اما آنچه مسلم است، این است که با بر افتادن اعتبار آل اینجو – چنانکه رسم روزگار است، جهان خاتون هم به رنج و بدبختی و تنگدستی و بی کسی گرفتار می آید و فرومایگان بویژه زنان حسود از هیچگونه ظلم و ستمی به وی پرهیز نمی کنند، چنانکه خود در شعری، به زنی دون صفت که به او ستم بسیار روا داشته، نفرین می فرستد و او را بجای «خاتون»، «خاک تون» می خواند (خاک تون به معنای خاک در آتشدان گرمابه ها و محل هایی از این دست)

بی نسق شد جهان ز مردم دون
خاک در چشم مردم دون باد!
خاک تون است او، نه خاتون است
خاک تون در دو چشم خاتون باد!
وانکه از غصه جان من خون کرد،
دلش از جور چرخ پر خون باد!
اخترش تیره باد و طالع نحس
عشرتش تلخ و بخت و ارون باد!

در شعر دیگری که در زمان تنهایی و تنگدستی خود سروده، می گوید با اینکه قناعت گزیده ام و در کنار مدرسه ی ویرانه ای گوشه نشین شده ام، باز نمی دانم چرا این مردم دست از سرم بر نمی دارند و به آزارم می پردازند:

به کنج مدرسه ای کز دلم خراب تر است،

نشسته ام من مسکین و بی کس و درویش
هنوز از سخن خلق رستگار نی ام،
به بحر فکر فرو رفته ام ز طالع خویش
دلَم همیشه از آن روی پر ز خوناب است،
که می رسد نمک جور بر جراحت ریش
مرا نه رغبت جاه و نه حرص مال و منال
گرفته ام به ارادت قناعتی در پیش
ندانم از من خسته جگر چه می خواهند
چو نیست با کم و بیشم، حکایت از کم و بیش

در مورد شعر جهان ملک خاتون باید گفت که شعر این شاعر بخاطر داد و ستدها و همنشینی های شاعرانه ای که با حافظ داشته، از نظر ساختمان بیرونی (از قبیل وزن، ردیف، قافیه) و نه از نظر درونمایه ی فلسفی، بسیار زیر تأثیر غزل های حافظ است. برای نمونه می توان به موارد زیر اشاره داشت:

حافظ: یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور / کلبه ی احزان شود روزی گلستان غم مخور
جهان ملک: ای دل ار سر گشته ای از جور دوران غم مخور / باشد احوال جهان افتان و خیزان غم مخور
حافظ: ما ز یاران چشم یاری داشتیم / خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
جهان ملک: ما تو را دلدار خود پنداشتیم / وز تو چشم مردمی ها داشتیم
حافظ: تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود / سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
جهان ملک: تا مدار فلک و دور زمان خواهد بود / دل من طالب وصل تو به جان خواهد بود
حافظ: کسی که حسن خط دوست در نظر دارد / محقق است که او حاصل بصر دارد
جهان ملک: کسی که شمع جمال تو در نظر دارد / ز آتش دل پروانه کی خیر دارد
حافظ: ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر / زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
جهان ملک: ای صبا بویی از آن زلف پریشان به من آر / مزده ای زان گل سیراب به سوی چمن آر
و از این دست نمونه ها که بسیار است.

از جهت درونمایه، مهم ترین ویژگی شعر جهان ملک خاتون زنانه بودن آن است. این شعر بی هیچ پرده پوشی آنچه را که احساس حکم می کند، به رشته ی کلام در می آورد و چون این احساس از روی روانی زنانه و شیدا عبور دارد، سرشار از شور و شیدایی است و گو اینکه در آن زمان ها، باز گو کردن احساسات زنانه برای زنان، بسیار دور از ذهن و به بهای ننگین شدن شاعر تمام می شده، اما جهان خاتون توجهی به آن نداشته و بیان حال درونی خود را مقدم بر سخن درشت دیگران می دانسته است، چنانکه در غزلی می گوید:

گر مدعی به منعم هر لحظه بر سر آید،
در وسع من نباشد، از یار دل بریدن

در غزلی دیگر سیری ناپذیری خود را از عشق و عیش در نهایت سادگی اعلام می دارد:

بیا که بی رخ خوبت نظر به کس نکنم
بغیر کوی تو جای دگر هوس نکنم

دلا مرا به جهان تا که جان بود در تن
ز عشق سیر نگردم، ز عیش بس نکنم

یا در غزلی دیگر با بی پروایی بسیار فقط پیراهن را حجاب میان خود و دلدار می بیند و رازگونه معشوق را به برهنگی بدن ها دعوت می کند:

در میان من و تو پیرهنی مانده حجاب/ با کنار آی.... که آن هم ز میان برخیزد

(فروغ فرخزاد هم با زبانی مدرن تر این مضمون را در مثنوی عاشقانه ی خود بیان کرده است: ای تشنج های لذت در تنم/ ای خطوط پیکرت پیراهنم)
کلام جهان ملک در بیان احساسات آنقدر بی دغدغه است که گزارش ساده ترین چیزهایی که بر او می رود، در شعرش وارد می شود، مثلاً بیخوابی شب های دراز زمستانی، یا زشتی معشوق:

شب های دراز تا سحر بیدارم
نزدیک سحر، روی به بالین آرم
می پندارم که دیده بی دیدن دوست
در خواب رود... خیال می پندارم
آن دوست که آرام دل ما باشد
گویند که زشت است، بهل تا باشد
شاید که به چشم کس نه زیبا باشد،
تا باری از آن من تنها باشد

بطور کلی شعرجهان ملک خاتون ساده و بدور از تصنع است و خواننده فقط گاهی با بعضی از اصطلاحات در آن بر می خورد و این نه از آن جهت است که شاعر در مورد آنها درنگ کرده باشد بلکه همان اصطلاحاتی است که در آن روزگار معمول بوده است، از جمله رویش سرو در کنار جویبار یا بطور کلی آب (که اصلاً از خصوصیات درخت سرو است که در کنار آب می روید).
جهان ملک از این ویژگی استفاده کرده و در بیت زیر، قامت سرو معشوق را در کنار جویبار اشک خود نشانده است:

دایم خیال قد تو در دیده ی من است
زیرا که جای سرو بود در کنار ما

البته این زمینه را حافظ و عبید و نیز شاعران پیش از آنها هم در شعر به کار برده اند. به عنوان نمونه می توان به دو بیت از حافظ اشاره داشت:

قد تو تا بشد از جویبار دیده ی من/ به جای سرو جز آب روان نمی بینم

چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک/ تا سهی سرو تو را تازه به آبی دارد
ایهام در شعر، که در بعضی از شعر های جهان ملک به چشم می خورد. (ایهام صنعتی است که یک کلمه را با دو معنا یا بیشتر در شعر به کار برند) به عنوان نمونه کلمه ی «باری» که در رباعی زیر از جهان ملک به سه معنی به کار رفته:

تا بر درت ای دوست مرا باری نیست،
مشکل تر از این بر دل من باری نیست
گر نیست تو را شوق، مرا، باری هست
ور هست تو را صبر، مرا، باری نیست...
بیت زیر و ایهام در کلمه ی پیچاندن:

در مصراع اول به معنی پذیرش، اجازه ی ورود؛ در مصراع دوم به معنی باری که حمل می شود و در مصراع سوم و چهارم به معنی حتماً و بی گمان

یا پیچاندن در بیت زیر با دو معنی: پیچاندن نامه (= طومار کردن، لوله کردن و در اصل خماندن نامه) ۲ – پیچاندن (= سرگشته داشتن). چنانکه مسعود سعد می گوید: کارم همه بخت بد بیچاند/ در کام زبان همی چه پیچانم)

بر مثال نامه بر خود چند پیچانی مرا

چون قلم تا کی به فرق سر بگردانی مرا

کاربرد صفاتی که کمتر به کار گرفته شده اند، مثل صفت «بی نظیر» در مورد معشوق:

خوبان روزگار بدیدم به چشم سر
آن بی نظیر در دو جهانش نظیر نیست
کاربرد واژگان برخلاف قانون معتاد (خلاف آمد عادت)
خلاف آمد عادت یا آشنایی زدایی شگردی شگفت انگیز در شعر و بطور کلی هنر است، در میان شعرای
زبان فارسی حافظ به صورت توانمندی خلاف آمد عادت را در شعرهای خود به کار می گیرد:
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند، / زنهار کاسه ی سر ما پر شراب کن
اینجا در حالی که انتظار فعل «مکن» می رود، چون زنهار همیشه باید با فعل نفی یا نهی بیاید، خواننده
بافعل «کن» روبرو می شود و احساس غرابت و شگفتی می کند. در مورد جهان ملک خاتون هم می
توان به بیت زیر اشاره داشت
کدام درد بگویم که از جفا چه نکرد
به حال زار دلم جور بی شمار جهان
عادت بر این است که همیشه کلمه ی جفا با فعل مثبت بیاید (جفا کردن) اما در بیت مورد نظر با فعل
منفی آمده و نتیجه ی مثبت از آن گرفته شده.
کاربرد شخصیت های اسطوره ای در شعر:
خوش باش و شادی و غم دنیا عدم شمر
رستم ز پی چه وا زد و کاووس کی چه برد؟
کاربرد نمادهایی از قبیل چهار عنصر (آتش، خاک، باد، آب) در یک بیت، بر اساس چگونگی حالات
عاشقانه:

بر مثال نامه بر خود چند پبچانی مرا
چون قلم تا کی به فرق سر بگردانی مرا
ز آتش دل همچو خاکی چند بر بادم دهی
وز دو دیده در میان آب بنشانی مرا
از دیوان جهان ملک خاتون دو نسخه در کتابخانه ی ملی پاریس محفوظ است و چه بهتر که آنجاست،
چرا که میراث ملی ما را دیگران بهتر از خود ما حفظ می کنند. از این دو، نسخه ی suppl. ۷۳۶ که از
مجموع نسخ خطی فارسی کتابخانه ی مذکور است، تحت نظر خود شاعر کتابت شده است و آن دیگر به
نشانی. suppl. ۱۱۰۲ از مجموع نسخ خطی فارسی این کتابخانه، از روی نسخه ی نخستین نوشته شده
است.

دو صد و بیست (= ۲۲۰) غزل از این دیوان به همت هانری ماسه شرق شناس پر آوازه به فرانسه برگردان
شده و فرانسویان بعد از خواندن این اشعار احساس شاعرانه ی جهان ملک خاتون را به شاعره ی
خودشان مارسلین دبوردو - والمور Valmore Marceline Desbordes ۱۷۸۶ - ۱۸۵۹ نزدیک یافته
و جهان ملک خاتون را مارسلین ایرانی نامیده اند. و اینک با نام جاودانگی نوشتار را با یکی از غزل
های زیبای این شاعر به پایان می بریم:
پیش روی تو دلم از سر جان برخیزد
جان چه باشد؟ ز سر هر دو جهان برخیزد
گر گذاری قدمی بر سر خاک عاشق،
از دل خاک سیه رقص کنان بر خیزد
چند در خواب رود بخت من شوریده
وقت آن است که از خواب گران برخیزد
فتنه برخیزد و آن گلبن نو بنشیند
سرو بنشیند و آن سرو روان بر خیزد

در میان من و تو پیرهنی مانده حجاب،
با کنار آی... که آن هم ز میان برخیزد
گر کنم شرح پریشانی احوال جهان
ای بسا نعره که از پیر و جوان بر خیزد.
با استفاده از پژوهش نویسنده گرامی پیرایه یغمایی در روزنه.

احمد گلچین معانی



تذکره نویسی ظاهرن کاریست که مایه نمی‌خواهد، همچنان که از قرن‌ها پیش تا کنون عده‌ای بی‌مایه دست بدین کار زده‌اند و عده‌ای دیگر نسنجیده به گفته‌ی آنان اعتماد کرده و استناد جسته‌اند، ولی اگر بنا باشد که کسی یک تذکره‌ی سودمند و درخور اعتماد بنویسد افزون بر اسباب جمع، اطلاعات و معلومات زیادی هم درین زمینه باید کسب کرده باشد.

درباره‌ی روش کار تذکره‌نویسان و ارزیابی اثر هر یک از ایشان آن چه به نظر بنده رسیده است، در دو مجلد «تاریخ تذکره‌های فارسی» نوشته‌ام و درین مختصر اجمالاً عرض می‌کنم این که پژوهشگران برای آگاهی یافتن از احوال و آثار هر شاعری ناگزیرند دیوان او را از آغاز تا انجام بخوانند. کسانی که تذکره‌ی عمومی نوشته‌اند غالباً درباره‌ی شاعران پیش از خود اطلاعات دقیقی در اختیار ما نگذاشته‌اند. هر یک از عبارات‌های زیر به اصطلاح ترجمه‌ی حال شاعریست که صاحب ریاض‌الشعراء زحمت نگارش آن را به خود داده است:

ناقد هر وی دهانش کج بوده.

ملانثاری تونی در ریاضی ریاضت بسیار کشیده.

ناقد گیلانی راست.

مولانا نجمی شاعر بوده.

ندیمی بدخشانی در هند بوده.

مولانا ضیاء نزهتی راست.

و در زیر نام شاعران فخری تخلص نوشته است:

فخری بغدادی راست.

فخری دیگری بوده که این دو بیت اوراست.

فخری دیگری بوده که صاحب این رباعی است.

مولانا فخری کاشفی ولد مولانا حسین واعظ سبزوار است.

(این یک نامش علی و لقبش فخرالدین و تخلصش صفی بوده است، بنابراین در حرف صاد بایستی ذکر می‌شد).

فخری بنارسی از شاعران هندوستان بوده به اقسام سخن قادر.

مولانا فخری از شاعران هندوستان بوده و به اقسام سخن قادر. مولانا فخری از سخنوران مملکت هندوستان بوده و صاحب دیوانست، غالبین که همان فخری اولست، (شعرهایی را که در زیر نام فخری اخیر درج کرده از فخری هروی است). و در بخش شاعران معاصر خود نیز خالی از حب و بغض نبوده‌اند، بدین معنی که اگر با صاحب ترجمه دوستی داشته و با هم معاصر و محشور بوده‌اند چندان درباره‌اش غلو کرده‌اند که دریافت حقیقت از خلال الفاظ تملق‌آمیز ایشان دشوار شده است، و چنان چه از وی کدورت خاطری داشته‌اند، در ترجمه‌ی حال او آن چنان از راه صواب منحرف شده‌اند که نوشته‌ی آنان باعث گمراهی دیگران شده است. بد نیست که برای نمونه بخشی از دو ترجمه به قلم يك تذکره‌نویس را بیاورم:

«کامل رشید، فاضل سعید، علامه‌ی علمای زمان، فهّامه‌ی فضلا‌ی دوران، سر دفتر افاضل کامکار، برگزیده‌ی اکابر نامدار، افصح فصحا‌ی عرصه‌ی سخندانی، ابلغ بلغای کشور معانی، مولانا حزنی اصفهانی، نام‌وی تقی‌الدین محمد است والحق دستور فضلا و شعرا، استاد علما و عرفاست، نهال گلشن کمالات از رشحات سحاب طبعش چون نخل قد دلبران شاداب و سیراب، سراب بادیه‌ی دانش و حالات از فیض قطرات فطرتش چون گوهر دیده‌ی عشاق خوشاب و پرآب، گوهر وجودش در درج ادراک، چون گوهر یتیم یگانه، اختر عروجش در برج افلاک چون تابش خورشید در میانه، دانشمندی متبحر در غایت تنقیح، متتبعی متصرف در نهایت توضیح، غوامض رسوم و عقاید علوم در مرآت خاطرش که جام گیتی‌نما بود با حسن وجهی جلوه‌کردی، حل عقده‌ی ما لاینحل مشکلات علمی و دقت خیالی جز بسرانگشت خامه‌ی ادراکش که گر هگشای مدرّس عقل بود در مدرس بیان نگشودی.»

همین تذکره‌نویس که تقی‌الدین محمد اوحدی مؤلف عرفات‌العاشقین باشد در ترجمه‌ی حال عتابی تگلو که شاعری عالم و عارف و زاهد بوده است چنین می‌نویسد: «در طفولیت هر دو چشمش از آبله قصوری بهم رسانیده، اما یکی در اصل بحدقه خشک شده، و وی اشعار بسیار گفته حاصل مزرعه‌ی طبعش از کشته و ناکشته بسیارست اعم از نارسیده و رسیده و سخنان خوب هم در کلام وی وافی، فرهاد و شیرینی باتمام رسانیده و از هر کتاب چند بیت گفته در پیش داشت، الحق بغایت بی‌حیا، نادره‌گو، متَهْتَك، همیشه در همه فنی رندانه زیستی.» ناگفته نماند که چنان چه از پاره‌ای غفلت‌های مؤلف عرفات بگذریم تذکره‌ی عظیم او از تذکره‌های عمومی خوب به شمار می‌رود.

برخی از تذکره‌نویسان بی‌مایه که از جُنگ‌ها و بیاض‌ها بیش‌تر استفاده کرده‌اند و از منابع عمده و اصیل کم‌تر، اگر به نام‌هایی از قبیل: حاجی، همدمی، عصمت، و مانند این‌ها برخوردارند، در نتیجه‌ی بی‌اطلاعی و کم‌تتبعی آنان را زن پنداشته‌اند و در عالم خیال حسن و جمال و غنچ و دلال هم به ایشان ارزانی داشته‌اند. بدبختانه این غلطکاری‌ها در طی قرون و اعصار از تذکره‌های به تذکره‌ی دیگر راه یافته است و اصلاح‌شدنی هم نیست.

حجایی گلپایگانی



در تذکره ی روز روشن آمده است که: «حجایی جربادقانی از زمره ی اناث بود و در حسن صورت و موزونی طبیعت شهره ی آفاق.

حفظ ناموس تو شد مانع رسوایی من / ورنه مجنون تو رسواتر ازین میبایست
* * *

به عمر خویش کسی کز تو یک سخن نشنود / اگر کند گله‌ای از تو، شرمسار تو نیست»
در تذکره ی اختر تابان آمده است که:

«حجایی جربادقانی شعر به آب و تاب می گفت، تو گویی گوهر می سفت، قولها... الخ».
محمد حسنخان اعتمادالسلطنه در تذکره ی "خیرات حسان" که ترجمه ی کتاب "مشاهیر النساء" تألیف محمد ذهنی افندی است و اضافاتی هم از خود وی دارد می نویسد:
«حجایی از نسوان گلپایگان و شاعره‌ای صبیح‌المنظر بوده.»

در تذکره‌الخوانین که به خود نسبت دادن خیرات حسان است به تردستی میرزامحمد ملک‌الکتاب شیرازی، ذکر حجایی با همان عبارت در آمده است. مرحوم مشیر سلیمی در تذکره ی زنان سخنور و کشاورز صدر در کتاب از رابعه تا پروین نیز نام حجایی را در شمار زنان سخنور آورده و با تردید تذکار داده‌اند که: مؤلف عرفات‌العاشقین او را در شمار مردان دانسته است و مولانا حجایی نوشته است.
ماگه ی رحمانی در تذکره ی "پرده‌نشینان سخن گوی" ذیل نام حجایی از شاعرات مجهول‌الزمان می نویسد:

«این شاعره از گلپایگان است و در سرودن اشعار مهارت به سزا داشت، دو بیت ذیل را در تذکره‌ها به نام او آورده‌اند». شیخ ذبیح محلاتی نیز در کتاب "ریاحین الشریعه" عبارت خیرات حسانرا نقل کرده است. تقی‌الدین اوحدی صاحب تذکره ی "عرفات‌العاشقین" (تالیف شده در ۱۰۲۴-۱۰۲۲ ه.ق) از حجایی اطلاع زیادی در دست نداشته، چنان که نوشته است: «محرم پرده ی بی‌حجایی مولانا حجایی مولد و منشاء وی جربادقانست، خوش طبیعت خوش کلام و دو سه حجایی دیگر بوده و هستند و این شعر اوراست»

تنها تذکره‌نویسی که با این شاعر معاصر بوده و ترجمه ی حال دقیقی از وی به قلم آورده است، تقی‌الدین محمد ذکری کاشانی صاحب خلاصه‌الشعار و زبده‌الافکار است که در خاتمه ی آن کتاب که مخصوص

معاصرانست، ضمن پیوست دوم از اصل دهم چنین نوشته است: «مولانا حجابی - اصل وی از قصبه ی جرفادقان است و از جمله شاعران نورسیده ی این زمان، در اوایل حال که به حسن صورت و صفای طلعت آراسته بود، و دل های اهل ذوق را به خود رام ساخته، اقوال و افعالش مقبول می نمود، و در آن اثناء به واسطه ی موزونیت به شعر گفتن می پرداخت، و با وجود حالت معشوقی ابیات عاشقانه از بحر خاطر به ساحل ظهور می انداخت چنانچه بیستی چند مستعدان از منظومات وی در سفاین خود ثبت نمودند. آخر الامر به واسطه ی وقوف در عمل دیوان، به مصاحبت و ملازمت سلاطین ترکمان افتاد، و نزد عمده الامراء ابوالمعصوم سلطان که یکی از خویشان نزدیک پادشاه جمجاه ابوالمؤید سلطان محمد پادشاه بود راه تقرّب یافته وزیر سلطان مشارالیه گردید، چون الکای جرفادقان به تیول وی مقرر بود، رتق و فتق مهمات دیوان و تصدی محصولات و مستغلات سرکار نواب سلطانی باو موقوف و مرجوع شد. القصه مولانا به واسطه ی جمع مال و حرص اموال، دل رعایا و ترکانی را که در آن نواحی ساکنند از خود رنجانید، و در اندک زمانی مضرت بسیار به ایشان رسانید، مجملن چون به اندک چیزی قناعت نمی کرد و طلب مرتبه ی زیاد از حد می نمود، آن جماعت تاب تسلط وی نیاوردند، و به امر یکی از اکابر طغانیه او را به زخم تیغ جانستان از پای درآورده همراه بیک اجل ساختند، و کان ذلك فی شهر سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (988 هـ).

شعر:

جهان سرای غرورست، نه سرای سرور / طمع مدار سرور اندرین سرای غرور
به عاقبت به حسام هوان شود مجروح / دلی که آن به حطام جهان شود مسرور
اما اشعار غزل وی آنچه به فقیر فرستاده بود، همین است که انتخاب نموده درین اوراق ثبت گردید،
والحق در شاعری سلیقه اش بد نبود، و اگر ثبات قدم می نمود در طریق شاعری گوی سبقت از اقران
خود می ربود، لیکن چون بخت مساعدت نکرد، در آن وادی نیز چندان کاری نساخت».

انتخاب غزلیاته:

جانب او نتوان دید، ز بیم نگهش / الحذر الحذر از فتنه ی چشم سپهش
کشم بی گنه آن شوخ و ازین خوشحالم / ز آنکه طفلست و مکافات ندارد گنهش.
ز اعجاز محبت در دلش جا کرده ام نوعی / که یکدل گشته با من با وجود بد گمانی ها.
حفظ ناموس تو شد باعث رسوایی من / ورنه مجنون تو رسواتر ازین می بایست.
پر زور بود ساغر عشق تو در دلم / مستانه ساغری زد و خود را دگر نیافت
به عمر خویش کسی کز تو روی لطف ندید / اگر کند گله ای از تو، شرمسار تو نیست.
با هر نگاه بلهوس از راه میروی / هرگز ندیده کس ز تو عاشق ندیده تر.
تو دشمن دوست دایم داشتی قصد هلاک من / دل خود را ز کینم عاقبت پرداختی، رفتی.
امروز چون رسید به من منفعل گذشت / از بس که شب حمایت اغیار کرده بود
شب زان هجوم مدعیان، بی کسی خود / شد روشنم که در دل او کار کرده بود
رنجیده بود یار حجابی ز شکوهات / کز دست تو شکایت بسیار کرده بود.
دل داشت شب به یاد تو آسایشی، ولی / آسایشی که باعث صد اضطراب بود
شب کز فراق او به لبم میرسد جان / بلخی روز مرگ، کجا در حساب بود.
گر بخواهند از تو چون از عهده می آیی برون / روز محشر انتقام آنچه با ما کرده ای.
گر رشک قرب غیر، هلاکم کند رواست / تا خود ترا به غیر، چرا آشنا کنم.
باز دوش انجمن آرای حریفان بودی / صبر غارتکن دل های پریشان بودی
صبر کنم، مدت هجران تو بی اندازه / کاشکی صبر، به اندازه ی هجران بودی.
نکرد یاد من ار یار، من بدین خود را / دهم فریب، که بر قاصد اعتماد نکرد.
فریبم میدهد هر لحظه یا راز وعده ی دیگر / کمال سادگی های مرا فهمیده پنداری.

هرگز نظر به حال حجابی نمی‌کنی / دانسته‌ای که از تو شکایت نمی‌کند.
عاشق‌کشی از نرگس فتان تو سر زد / هر فتنه که دیدم، زچشمان تو سرزد
گفتی که تو کی پرده ی ناموس دریدی / آن روز که عصمت ز گریبان تو سر زد.
خاکم به سر که گذشت یقین این زمان مرا / کز اختلاط ناخوشم آزار می‌کشد.
ز مزرع دل ما جز گیاه نمی‌روید / گیاه خرمی از خاک ما نمی‌روید
شهید گشت حجابی و بر سرخاکش / به غیر لاله ی حسرت گیاه نمی‌روید»
در روزگار ما نیز یکی از کانون‌های باتوان دفتری نشر داد و در آن دفتر عده‌ای از شاعران سرشناس
معاصر را در شمار شاعران زن آورد، چون آن افراد بحمدالله از نعمت حیات و تن درستی برخوردارند
درین مبحث متعرض نام آنان نمی‌شوم.

عصمت بخارایی



خواجه عصمت‌الله بن خواجه مسعود بخارایی، از شاعران مشهور نیمه ی اول سده ی نهم هجری است که
در قصیده «نصیری» تخلص می‌کرد و در غزل «عصمت» و اختیار تخلص نصیری به مناسبت انتساب
وی به دربار سلطان نصیرالدین خلیل بن میرانشاه بن تیمور گورکان بوده است که پس از مرگ تیمور
(از ۸۰۷ تا ۸۱۲ هجری) در ماوراءالنهر سلطنت داشت. عصمت در دربار سلطان خلیل بسیار معزز و
محترم بود و به وی علاقه ی زایدالوصفی داشت، و چون سلطان خلیل بر اثر عصیان ارکان دولتش به
بهانه ی این که اختیار ملک را به دست محبوبه ی خود شادمک‌آغا سپرده بود به زندان افتاد، عصمت از
این واقعه سخت دل‌تنگ شد و به یاد ایام صحبت غزلی سرود که برخی از بیت های آن اینست:

کاش فرمودی به شمشیر جدایی کشتتم / تا به خواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش / بی‌وجودش گر کشد خاطر به سرو و سوسنم
شهبوارم کی خرامد باز، تا دیوانه‌وار / خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افگنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل / کاین بتانی را که ناحق می‌پرستم بشکنم

بخش بزرگ تر عمر عصمت به ستایشگری فرزندان و نوادگان تیمور و امیران و صدور زمان ایشان
گذشته است. ولی در آخر کتاب دست از مداحی ارباب دولت کشیده و دامن خاندان عصمت را گرفته و به
مدح و ستایش آنان پرداخته است.

وی شیعه ی پاک نهاد و نیک اعتقادی بود و چون در میان مردمی حنفی‌مذهب به سر می‌برد، مدت ها
تقیه می‌کرد و مذهب خود را پنهان می‌داشت، ولی سرانجام کاسه ی صبرش لبریز شد و تشیع خود را
آشکار کرد، چنان که در این باب گفته است:

دست در فتراک آل مصطفی باید زدن / هر دو عالم را به همت پشت‌پا باید زدن
این سرا و آن سرا جای فریبست و هوی / کوس مهر خواجه ی هر دو سرا باید زدن

تا به کی طبل ارادت میزنی زیر گلیم / بعد از این کوس محبت برملا باید زدن
عصمت از حب علی چون مست گشتی، دمبدم / تا قیامت گرد این گلشن نوا باید زدن
مرگ عصمت در سال ۸۴۰ هجری روی داده و سند آن گفته ی مورخ نام دار خواندمیر است در نقل
ماده ی تاریخ زیر:

تاریخ وفات خواجه عصمت - هر کس که شنید، گفت: تمّت.
برای اطلاع از نسخه‌های خطی دیوان عصمت نگاه کنید به فهرست نسخه‌های خطی فارسی.
اکنون ببینیم که تذکره‌نویسان چه بر سر او آورده‌اند:
در تذکره ی اختر تابان و تذکره‌الخوااتین و از رابعه تا پروین زیر نام «عصمتی سمرقندی» و در تذکره
ی زنان سخنور زیر نام «حیاتی بی‌بی‌عصمتی» و نیز در همان تذکره زیر نام «عصمت سمرقندی» این
مطلع ذکر شده است:

تا فگنده است مرا بخت بد از یار جدا / غم جدا می‌گشدم، چرخ ستمکار جدا
بقیه ی بیت های غزل اینست و از خواجه عصمت بخارایی است:
آنچه این بار کشیدم ز جفاهای فراق / گر کشندم نشوم از تو دگر بار جدا
بی تو هر قطره ی خونی که فتاد از نظرم / پاره‌ای بود که گشت از دل افگار جدا
یارم از هجر به درد و غم ایام افگند / او جدا کرد ستم، چرخ ستمکار جدا
عصمت از بخت بدو طالع سرگشته به خویش / گشت از یار و کام دل اغیار جدا
صاحب تذکره ی زنان سخنور در زیر نام «عصمت بخارایی» نوشته است:
«بیت های زیر در خیرات حسان از زنی به نام عصمت بخارایی گرد آمده بدون آنکه در مقام معرفی وی
برآمده باشد که کی و از کجا و چه زمانست (کذا) به هر گونه از سروده‌های او به خوبی نمایانست که
سخن‌سرای توانا و با ذوقی بوده است». و هشت بیت از غزلیات خواجه عصمت را درج کرده است در
صورتی که مؤلف خیرات حسان مطلقن عصمت بخارایی را در شمار نسوان نیاورده و گفته ی زنان
سخنور دروغ محض است.
سپس افزوده است: چامه ی زیبا و دلنشین زیر از این بانوی سخنور در سال دوازدهم مجله ی ارمغان به
چاپ رسیده است:

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش / به طلبکاری ترسا بچه ی باده فروش
پیشم آمد به سر کوچه پری رخساری / کافری، عشوه‌گری، زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کویست و ترا خانه کجاست / ای مه نو خم ابروی ترا حلقه به گوش
گفت تسبیح به خاک افکن و زنار ببند / سنگ در شیشه ی تقوی زن و پیمانانه بنوش
بعد از آن پیش من آ، تا به تو گویم سخنی / راه اینست اگر بر سخنم داری گوش
دل ز کف داده و مدهوش دویدم در پیش / تا رسیدم به مقامی که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست / و ز تف باده ی عشق آمده در جوش و خروش
بی‌دف و ساقی و مطرب همه در رقص و سماع / بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش
چون سر رشته ی ناموس برفت از دستم / خواستم تا سخنی پرسم ازو، گفت خموش
این نه کعبه است که بی پا و سر آبی به طواف / وین نه مسجد که درو بی ادب آبی به خروش
این خرابات مغانست و درو مستانند / از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش
گر ترا هست درین شیوه سر یک رنگی / دین و دنیا به یکی جرعه چو عصمت بفروش
و توجه نکرده است که اگر گوینده از نسوان می‌بود در مجله ی ارمغان مذکور می‌شد.
و نیز وی در همان تذکره زیر نام (عصمت سمرقندی) نوشته است:

«خبرات حسان شعرهای زیر را از بانوی سخنوری به نام عصمت سمرقندی نمونه آورده بدون آن که از چه گونه‌گی سرگذشت او چیزی نوشته باشد ولی از شیوه ی سخن و مایه ی توانایی او در سخنوری پیداست که سخن‌سرای با ذوق و مایه‌داری بوده است:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد / کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد
سخت دل‌تنگ شدم، خانه ی صیاد خراب / کاش روی قفسم جانب صحرا می‌کرد
این همان وادی عشق است که هر لحظه فلک / بهر مجنون ستمی تازه مهیا می‌کرد
خویشتن را به سر کوی شهادت می دید / عصمت آن روز که وصل تو تمنا می‌کرد.

کوکب خراسانی



مؤلف تذکره ی زنان سخنور در وی را چنین معرفی کرده است:
«این بانوی با ذوق و پرمایه که درجه ی دانش و توانایی او در جهان سخنوری از نمونه ی شعرهای او که در زیر نوشته می شود به خوبی نمایانست از مردم خراسان بوده »
و این بیت ها را به او نسبت داده است:

گل صبحدم از شاخ برآسفت و بریخت / با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی عمر بین که یکهفته ز شاخ / گل سر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت.
چشم بد روزگار دیدی که چه کرد / بی‌مهری آن نگار دیدی که چه کرد
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت / دیدی که چه کرد یار، دیدی که چه کرد.
اگر که یار بکشتن نکرد یاری ما / امیدها بود از زخم های کاری ما
چه نالم از جفای قاتل خویش / که دیدم آنچه دیدم از دل خویش.
به من چشم عنایت دارد آن ماه / اگر بر هم گذارد آسمان چشم.

حکیم پرتوی



حکیم پرتوی درگذشته در ۹۴۱ هجری در غالب تذکره‌ها ذکرش آمده و در تذکره ی میخانه ترجمه ی حالش آمده است. ساقی‌نامه‌اش به قیده ی مؤلف عرفات‌العاشقین و صاحب میخانه به ترین ساقی‌نامه‌هاست، غزل‌های نغز و پرمغزی هم دارد که برخی از آن‌ها را نگارنده در حواشی میخانه آورده است. از جمله مطلع و غزل زیر:

آتشی افکنده عشقم دردل از هر آرزو / آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو.

منم ز نیک و بد دهر دم فرو برده / سر وجود به جیب عدم فرو برده

چه صورتم ز بد و نیک روزگار خموش / گشاده چشم تماشا و دم فرو برده

بنفشه‌وار ز هر سو سیاه‌بختی چند / به گرد کوی تو سرها به هم فرو برده

صفاست پرتوی از اشک خاکساران را / که بی‌غبار بود خاک نم فرو برده

سلطان محمد فخری هروی مؤلف تذکره ی جواهرالعجایب از مطلع حکیم پرتوی شاعر زنی ساخته است به نام (بی‌بی آرزوی سمرقندی) و نوشته‌است که:

«مسماه بی‌بی آرزو سمرقندی از خوش‌گویان سلیم طبع این طایفه در آن دیار بود، اگر چه کم گفته است اما اشعار او دیده شد نیک بود، این مطلع او گفته است:

مانده داغ عشق او بر جانم از هر آرزو / آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

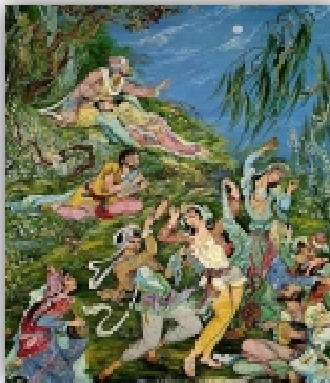
رک: جواهرالعجایب چاپ لکنو و چاپ کراچی و چندین تذکره ی نسوان که از نیمه ی دوم سده ی دهم هجری تا روزگار ما تألیف شده است. تقی‌الدین اوحدی مؤلف تذکره ی عرفات‌العاشقین غزل حکیمانه ی پرتوی را از زنی دانسته و نوشته است: «پرتوی طلاکش زنی بوده در غایت فهم، لها: منم ز نیک و بد دهر».

محمد بن محمود غزنوی



رباعی زیر به ضبط عوفی در لباب‌الالباب از امیر ابواحمد محمدبن سلطان محمود غزنوی است که به سال ۴۰۹ هجری در مرثیت همسر خود سروده است:
ای حال دل خسته مشوش بی تو / عیش خوش من شده‌ست ناخوش بی تو
تو رفته‌ای و آمده من بی تو به جان / تو در خاکی و من در آتش بی تو
این رباعی در تذکره ی روز روشن (صفحه ۲۶۹) و اختر تابان (صفحه ۱۷) و تذکره‌الخوانین (صفحه ۱۳۹) و زنان سخنور (ج ۱ صفحه ۲۱۸) با تحریفی به (زبیده ی بغدادی) زن هارون‌الرشید نسبت داده شده و نوشته‌اند که در مرگ پسر خود امین‌عباسی گفته است.

کلوعلی



کلوعلی که برخی از تذکره‌نویسان تخلص او را (کلبی) نوشته‌اند، در آتشکده ی آذر ذکرش چنین آمده است:
«کلوعلی- گویند در شیراز به امر سرتراشی اوقات می‌گذرانیده، این مطلع به نام او دیده شد، چون دیگری ادعای گفتن این شعر نکرد ناچار به اسم او نوشته شد، والا گویا قابلیت گفتن این شعر نداشته و تصرف جزیی در مصراع اول آن شده: برسینه‌ات ایکاش نهم سینه ی خود را / تا دل به تو گوید غم دیرینه ی خود را
و تذکره‌نویسان دیگر مطلع کلوعلی را بدون دخل و تصرف و به صورت اصلی ذکر کرده‌اند که چنین است:
خواهم که بر آن سینه نهم سینه خود را. از مطلع مزبور در تذکره ی حسینی (صفحه ۳۵۴) و شمع‌انجمن (صفحه ۴۵۵) شاعرهای به نام (نهانی قاینی) پدید آمده است.

حاکمی خوافی



صاحب جواهرالعجایب در زیر نام (مسماه بی بی عصمتی) که این مطلع را بدو منسوب داشته است: از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است / آن کعبه‌ای که دست دهد کعبه ی دل است نوشته است که: «از ولایت خواف بوده و برادری داشته است که آن جا چند گاهی حاکم بوده و بدان مناسبت تخلص کرده است و دیوان او در میان مردم هست، این مطلع از اوست که: کمان ابروی من فکر من زار بلاکش کن / فکن بر سینه‌ام تیری و پیکانش در آتش کن چاپ لکهنو (صفحه ۱۴) و چاپ کراچی (صفحه ۱۳۲)

ابوالقاسم محتشم بهوپالی در تذکره ی اختر تابان که به سال ۱۲۹۹ ه. ق.، تألیف کرده است حاکمی برادر عصمتی را در ردیف نسوان آورده است که:

«حاکمی حاکمه ی شهر خواف بود و سخن نغز می فرمود: کمان ابروی من.»

تذکره نویسان بعدی نیز از وی تبعیت کرده‌اند و رفته رفته حاکمی (خاکی) شده است. و در همان تذکره (صفحه های ۳۳-۳۴) مطلعی که منسوب به (عصمتی خوافی) خواهر حاکمی است، در زیر نام (عصمت بیگم) دختر سیف‌الملک تورانی که کلامش خوش تر از یاقوت رمانی است ثبت شده است.

گاهی بیت هایی از شاعران معروف نیز در تذکره‌ها به نام شاعران زن ضبط شده است، از جمله: علیقلی خان واله داغستانی در تذکره ی ریاض الشعراء ضمن ترجمه ی حال نورالدین محمد جهانگیر پادشاه (۱۰۱۴-۱۰۳۷ ه. ق.) از عشق و علاقه ی وافر او نسبت به همسرش ملکه نورجهان بیگم نیز سخن به میان آورده و در پایان مقال افزوده است:

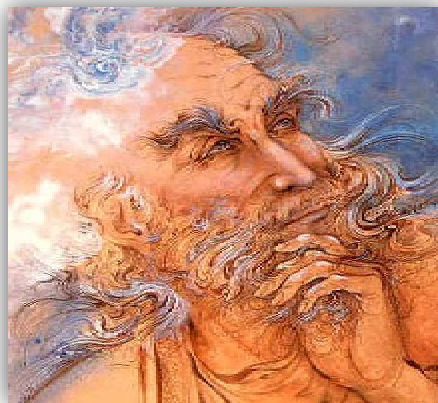
«هر چند نوشتن شعر نورجهان بیگم درین محل خارج از سیاق کتاب بود، لیکن خاطر من به تفرقه ی آن عاشق و معشوق راضی نشده و در همین جا ذکر کردم، این شعر را نورجهان بیگم به مناسبت وقت بدیبه گفته و به آن پادشاه خوانده است: ترا نه تکمه ی لعل است بر لباس حریر / شده‌ست قطره ی خون منت گریبان‌گیر

آذر بیگدلی صاحب آتشکده نیز در (شرح حالات و مقالات نسوان عفت توأمان) زیر نام نورجهان بیگم نوشته است:

«حرم سلطان جهانگیر پادشاه هندوستانست، بدیبه به سلطان گفته: ترا نه تکمه ی لعل است.... الخ» بیت مزبور مطلع غزلیست از بنایی هروی شاعر مشهور نیمه ی دوم سده ی نهم و اوایل سده ی دهم هجری که چندی در دربار سلطان یعقوب آقو قویونلو در تبریز به سر برده و پس از درگذشت او دوباره به هرات بازگشته و از آن جا به ماوراءالنهر رفته است، بنایی در اواخر عمر (حالی) تخلص می کرد،

شوخی او با امیرعلیشیر نوایی مشهور و بخشی از آن در لطایف‌نامه (ترجمه ی فارسی تذکره ی مجالس‌النفائس) صفحه های ۲۳۲-۲۳۳ آمده است.
وی در لشکرکشی امیرنجم ثانی وزیر شاه اسماعیل اول به ماوراءالنهر و قتل‌عام بلده ی قارشی که در سال ۹۱۸ هجری به دستور وی صورت گرفت در آن جا بوده و کشته شده است.
مقداری از شعرهای او را مرحوم فکری سلجوقی هروی به سال ۱۳۳۶ شمسی در هرات چاپ کرده و غزل زیر در (صفحه ۴۳) این دیوان مندرجست:
ترا نه تکمه ی لعل است بر لباس حریر / شده‌ست قطره ی خون منت گریبان‌گیر
اسیر زلف کند بی‌گناه، دل ها را / چنانکه اهل گنه را کشند در زنجیر
نه‌تیر اوست به خون کرده سرخ پیکان را / که خون گرفته دلم سر نهاده در پی تیر
ز کوه‌حسن، ز چشم قدم دریغ مدار / که مستحق زکوتند مردمان فقیر
گهی به صومعه‌ام می کشند و گاه به دیر / کسی چه چاره کند با کشاکش تقدیر
بنایی آن شه خوبان مگر ز راه رسید / اهل درد ز هر گوشه می‌کشند نفیر.
در تذکره ی اختر تابان دو بیت زیر به زیب‌النساء بیگم دختر اورنگزیب عالم گیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ ه.ق.) نسبت داده شده است:
بسکه بر سر زدم ز فرقت یار / کارم از دست رفت و دست از کار.
نهال سرکش و گل بی‌وفا و لاله دو رو / درین چمن به چه امید آشیان بندیم
بیت نخستین مطلع قصیده‌ایست از میر رضی آرتیمانی صاحب ساقی‌نامه ی معروف (درگذشته در ۱۰۳۷ ه.ق.) و در دیوان چاپی او درج شده است.
بیت دوم از یک غزل ابوطالب کلیم همدانی است که در دیوانش (برگ ۲۷۸) چاپ شده است. مطلع و مقطع غزل کلیم اینست: ز سوز عشق چه هنگامه ی فغان بندیم / چو شمع کشته ازین ماجری زیان بندیم.
کلیم سایه ی شاه جهان چو بر سر ماست / به پشت چرخ دگر دست کهکشان بندیم.

قآنی



میرزا حبیب، متخلص به "قآنی"، روز 29 شعبان از سال 1223 ه.ق، متولد شد. پدرش، میرزا محمد علی گلشن، اصلا از طایفه زنگنه بود که در شیراز بدنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود. گلشن نیز شعر می سرود و به قافیه پرداز می معروف بود.
قآنی در هفت سالگی به مکتب رفت و یازده ساله بود که پدرش را از دست داد. و با خانواده خود به فقر و تنگدستی افتاد. شاعر در ترجمه حالی که از خود نوشته گوید: "از نعیم دنیا جز فرش حصیر و قرص خمیری هیچ نداشتم. احتیاجم بر آن داشت که خود پدر خویش شده راهی پیش گیرم. طریق اسلاف شایسته

دیدم. بی تشویق و تحریک احدی به مدرسه بابله، که یکی از مدارس شیراز است، رفته حجره گرفته و به درس و مشق مشغول شدم. از آنجا که طبعی موزون داشتم، به یک دو قصیده فرمانروای فارس را بستودم، مرسوم قلیلی، که قوت لایموت شود، مقرر داشت. به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان در آن سن همت را گرم جولان کرده که به سالی دو بر اقران پیشی گرفتم، به نوعی که هر کس می دید شگفتیها می کرد و با آنکه منظم زشت بود، در نظر همه زیبا شدم".

قآنی چند سال هم در اصفهان به تحصیل ریاضی و معارف اسلامی گذراند و بعد به شیراز بازگشت و به تدریس عروض و شرح دیوان خاقانی و انوری پرداخت، تا آنکه در سال 1239 ه. ق. شاهزاده حسنعلی میرزا، شجاع السلطنه، به شیراز آمد و در تربیت وی اقدام کرد و انواع ملاحظت و مهربانی به جای آورد.

در اواخر همان سال شاهزاده حسنعلی میرزا از طرف پدر فرمانفرمای خراسان شد و قآنی را به همراه برد. شاعر در مشهد تحت حمایت و تربیت آن شاهزاده به تحصیل ریاضی و حساب مشغول شد و بنا به میل و اراده او تخلص خود را، که تا آن زمان «حبيب» بود، به قآنی (به نام اکتای قآن فرزند شاهزاده حسنعلی میرزا) تبدیل کرد.

قآنی در خراسان رغبت بیشتر به شعر و شاعری پیدا کرد و چون گشایشی در کارش پیدا شده، و به گفته خود «بخش قوی، کیسه اش فربه، خواسته اش زیاد، سیم و زرش از قطمیر به قنطار و دراهم و دینارش از آحاد به الوف» رسیده بود، مبالغ زیادی برای گرد آوردن دواین استادان قدیم صرف کرد و کتب بسیار از ادبی و غیر ادبی فراهم آورد و به تعلیم و تعلم مشغول شد.

شاعر در سال 1270 به بیماری مالیخولیا و پریشان گویی مبتلا شد و روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال درگذشت.

زبان قآنی غنی و شیوا است. او تسلط بی نظیری بر الفاظ دارد. کلمات را فخیم و فاخر انتخاب می کند و در نشاندن هر کلمه به جای خود توانایی و چیره دستی عجیبی نشان می دهد و در این کار، یعنی ربودن و بکار بستن کلمات، هیچ شاعر فارسی زبان به پای او نمی رسد.

قآنی قدر سیم و زر را خوب می دانست و در قصیده ای آن را چنین توصیف می کند:

ای سیم ندانم تو به اقبال که زادی؟ کز مهر تو فرزند کشد کینه مادر

بی یاد تو زاهد نکند روی به محراب بی مهر تو واعظ نهد پای به منبر

شوخی که به دیهیم شهان ننگرد از کبر پیش تو سجد آرد و بر خاک نهد سر

اینک حکایتی از پریشان قآنی:

قضا را پس از هفته ای که خاک عمارتها شکافتند، پیمانہ شرابی چون پیمان عاشقان و ایمان صادقان در زیر گل درست یافتند.

مر آن خدای که پیمانہ را نگه دارد به زیر خاک، چو پیمان اهل عشق، درست

ز روی صدق دلا گر به کام شیر روی به ره روان طریقت قسم که حافظ تست.

عایشه افغان



عایشه بنت یعقوب علیخان بار کزاهی، شاعره بزرگ افغان در نیمه دوم قرن دوازدهم در کابل تولد یافته علوم متداوله آن عصر را از قبیل صرف و نحو، معانی، بیان، تجوید و ادبیات را در محله ایکه بنام (محله توپچیها) شهرت داشت بیپایان رسانید و بعمر بیست سالگی شروع به سرودن اشعار نمود.

طوریکه روایت میکنند اولین شعر را در حضور تیمور شاه درانی در تعریف افق گلفام گفته است: تیمور شاه از قریحه شعر سراهی او حمایت نمود، انعام و بخششهای زیادی به او تقدیم می کرد و مقام بلندی برای او داده بود. از حصه اول دیوان خطی او بخوبی محسوس می گردد که شاعره از حیات خود خوشنود و راضی بود ولی قضا ضربت سختی بر او نواخته تمام خوشی را از او ربود، چه یگانه پسر او که فیض طلب نام داشت و مانند پدر عایشه توپچی باشی بود. در مقدمه کشمیر که در 1227 با محمود شاه درانی و وزیر فتح خان بار کزاهی بسمت میر آتشی بدانجا رفته بود بعمر 25 سالگی کشته شد و مادر را مبتلای غم و غصه ساخت. خود عایشه در تاریخ وفات پسر خویش چنین می نویسد:

سپاه اجل حمله آورد بر او
به تیغ قضا سینه را کرد سپر
بدی خانه سال او بیست و پنج
که چون برق کرد رخس عمرش گذر
زهجرت بد الف و دوصد بیست و هفت
چو زد غطه در موج خون بی خبر
نماند بجز ذات ایزد کسی
صبوری گزین قصه کن مختصر

اشعار قسمت دوم دیوان قلمی عایشه مملو از احساسات تلخ و اندوه بار است و اکثر آن را در مرثیه پسر دلبنده خود گفته. خود مادر داغ دیده هشت سال دیگر زنده بود و در سنه 1235 در گذشت. عایشه دارای دیوان مکملی که آنرا بتاریخ 26 رجب سنه 1232 تمام نموده است میباشد و خوشبختانه دیوان او از بین نرفته، در سال 1305 هجری به امر امیر عبدالرحمن خان بطبع رسیده ولی دیوان مطبوع او با دیوان خطی بعضی اختلافات دارد. شعر ذیل را عایشه در تاریخ اختتام دیوان خود نگاشته:

یک غزل از عایشه افغان:
حالتی عجب دارم خویش را نمیدانم

کیستم کجا بودم در تفکر حیرانم
گاه مست و مدهوشم گه ز سر رود هوشم
گه بیزم عشاقان گه چو گل پریشانم
گه چو صبح نورانی گه چو شام ظلمانی
گه بتخت سلطانی گه فقیر و حیرانم
گه روم به میخانه گه روم به بتخانه
گه روم سوی مسجد گه بذکر قرآنم
گه عشق میورزم گه چو شمع میسوزم
گه به مجلس راندن گه چو ابر نیسانم
گه شوم چو دیوانه گه شوم چو فرزانه
گه چو ابر گریانم گه چو غنچه خندانم
گه دلیل افلاطون گاه می شوم مجنون
گه پی شفای خویش گاه ترک درمانم
گه روم سوی صحرا، گه نشسته ام تنها
گه چو عاشق مجنون گه بسلک رندانم
گه بحیرت (عایشه) گه بفکر و اندیشه
گه زغم جگر ریشم گه زخود گریزانم.

مستوره غوری



نام او حورالنساء، و دختر میر سید اعظم است. مشار الیها در سنه 1211 هجری شمسی در قریه (پرچمن) غور پا بعرصه وجود نهاد و تا پایان عمر در انجا بسر برده به (بی بی سفید پوش) شهرت داشت. خود ش راجع بخود چنین میگوید: نسب از خواجه زورم بود حورالنساء نامم تخلص گشت مستوره بملک غور ما وایم

حورالنساء تا آخر شوهر نکرد و در سنه 1245 هجری شمسی وفات نمود و در کوه (زور) دفن شد. این شاعره دیوان مکملی بنام (تحفت الهاشقیین و مفرح المسلمین) که دارای سه و نیم هزار بیت است دارد. اینک یک غزل او:

بتی دارم که با ناز و ادا گسیو رها کرده
میان چون نیشکر بسته دهان چون غنچه وا کرده
فرو بسه نقاب در رو مکحل کرده دو جادو

کشیده وسمه برابر و سرانگشتان حنا کرده
پری روی جفا جوهری بسان خویش بد خوهری
به تیر غمزه هندوی چه خونریزی بپا کرده
بهر جا میروم غایب ز چشم من نمیگردد
بسان مردمک گویا درون دیده جا کرده
بحال عاشق مسکین جفا چندان چرا داری ؟
که مسکین عمر خود را بر سر کوی وفا کرد
فلک بوهری ندارد از مروت ای پری پیکر
و با دوران نصیب من غم و رنج و جفا کرده
بگو (مستوره) این دنیا نباشد جای آسایش
و گرنه ا بن مریم از چه رو در سما کرده.

گوهر کابلی

گوهر بیگم دختر یک رساله کابلی بود و در اواسط قرن سیزده و قتیکه بعضی سد وزای ها و بارگرای ها بهند مهاجرت نمود با خویشاوندان خود به آنجا رفته، و در لود یانه و امر تسر اقامت ورزید. این شاعره در دری، پشتو، و اردو شعر میسرود و تا سنه 1212 هجری قمری حیات داشته است.

آمنه فدوی



این شاعره بتاريخ 17 ربیع الاول سنه 1276 هجری قمری در کابل تولد یافته پدرش سردار نور محمد خان و مادرش دختر سردار محمد اکرم خان پسر امیر دوست محمد خان بود. نور محمد خان که در زمان سلطنت امیر عبد الرحمن خان نایب الحکومت قندهار بود، به تعلیم و تربیه اطفال خود توجه خاصی داشت طوریکه آمنه خانم از طفولیت دری و قرآن شریف آموخت و مفسر و محدث خوبی بود، علاوه بر ان استعداد شعری نیز داشت و از جوانی شروع به سرودن اشعار نمود. روایت میکند که آمنه خانم خیلی با حوصله بود، چنانچه وقتی که 7 ساله بود گولیش غدوی پیدا شد و حکیمان آن زمان آنرا بدون دواى بیهوشی جراحی کردند، ولی مریضه کوچک با وجود درد طاقت فرسا آه هم نکشید وحتی از هوش هم نرفت. وقتیکه آمنه خانم به سن رشد رسید با سردار محمد سرور خان نواب خیل ازدواج نمود، ولی بعد از چند سال شوهرش وفات کرد و آمنه خانم بعد از چندی به نکاح

سردار عبدالحبیب خان پسر سردار عبدالقیوم خان از بت خاک در آمد. از چهار طفل این خانم که دو از محمد سرور خان و دو از عبدالحبیب خان بودند ولی یکی هم بسن بلوغ نرسید و همه در طفولیت دنیا را وداع کردند. بعد از وفات شوهر دوم خویش آمنه خانم بکلی تنها مانده در یک جا بسر نمی برد و گاه در خانه برادر خود گاهی هم در خانه نایب السلطنه و یا یکی از خویشاوندان و دوستان متعدد خود می بود. امیر عبدالرحمن خان بنا بر احترامی که نسبت باو داشت در سال 500 روپیه کابلی معاش برایشی مقرر کرد.

آمنه خانم به سه تن از خانمهای همعصر خویش دوستی زیادی داشت که یکی آغا جان، دختر امیر دوست محمد خان و زوجه سردار محمد علیخان، دومی علیا جناب خانم امیر حبیب الله خان و سومی عالییه بیگم، خانم نایب السلطنه بود. این خانم در اواخر عمر خود بسیار عابده و تهجد گذار گردید و به استثنای روزهای عیدها هر وقت روزه میگرفت، در ماه رمضان اعتکاف داشت. آمنه خانم در گنبد زیارت شاه اولیا اطاق مخصوص داشته، اکثر اوقات خود را در آنجا میگذشتاند و بعضی وقت حتی یکی دو ماه در آنجا می ماند. خیلی سخی بود و بپول خود دو یا سه چاه کشید و دو مسجد آباد کرد، یکی در باغ علی مردان که اکنون به نام مسجد میرزا قمر الدین ذکر میشود و دومی در ده پوستین دوزها. آمنه خانم دو بار بسفر حج رفت و قتیکه بعد از ادای مراسم حج دوم و زیارت مدینه منوره و بیت المقدس با دیگر حجاج بعزم مراجعه وطن در شهر اخیر الذکر در موتر سرویس نشست، در حینیکه موتر میخواست حرکت کند به آواز بلند صدا کرد:

" خدایا! من مرگ خود را در مکه معظمه و مدینه منوره میخواستم باز و قتیکه به بیت المقدس رسیدم خیال کردم در اینجا خواهم مرد، چو در این سه سرزمین بمرگ خود نایل نشدم از این جا نا امید میروم!"

چند لحظه بعد موتر چپه چپه می شود، ولی به هیچ کس آسیبی نرسید جز آمنه خانم که در اثر صدمه ایکه برایش وارد گردید فوری جان داد. مسافرین میدانستند که با نعش وی چه کند و بعد از مشوره مختصر فیصله کردند که او را همانجا دفن نمایند. دو سه خانمی که با او بودند میدانستند که کفن و همه اسباب تدفین در خورجین این مرحومه موجود است لذا نعش او را شسته، برای دفن آماده ساختند، درین وقت شخصی از بیت المقدس رسید و گفت:

" امشب خواب دیدم که خانمی را از جمله حجاج افغان وفات کرد و من او را در کنار قبر حضرت بلال دفن می کنم." همه از چنین تصادف عجیب بحیرت افتادند و نعش مرحومه را بجای موصوف نقل داده در آنجا بخاک سپردند.

وفات آمنه خانم در سنه 1303 یا 1304 اتفاق افتاد.

چنانچه در بالا ذکر شد آمنه خانم از زنان تعلیم یافته و فاضله زمان خود بود و به شعر و ادبیات علاقه مفراطی داشته، خود نیز شعر میسرود و (فدوی) تخلص میکرد و این غزل نمونه طبع وی است:

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم

ستمی بود که بر دیده بینا کردم

نه چمن رنگ وفا داشت نه گل بوی بقا

حیرت آلوده بهر سو که تماشا کردم

شوخ چشمی چو مگس کردم و بس شرمیدم

هر متاعی که از این سفله تمنا کردم

گر بمحشر زمن از حاصل دنیا پرسند

گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم

ذره نیست بکف زین سفر دور و دراز

عفو خواهم ز خدا آنچه خطاها کردم

(فدوی) بار خجالت بکشی روز جزا
زانکه در عالم فانی چه مهیا کردم؟

بیو جان



نام او حلیمه و در سنه 1280 یا 1282 در بارانه کابل تولد یافته پدرش میر عتیق الله خان از اولاده میر واعظ و مادرش دختر امیر دوست محمد خان بود. بی بی حلیمه در خانه پدر علوم متداوله را آموخته، در ادب و شعر معلومات خوبی داشت و از جوانی بسرودن اشعار میل پیدا کرد. در سنه 1296 وقتیکه امیر عبدالرحمان خان بطرف کابل آمد، شب در باغ بلند توقف کرد و در آنجا با عیان و ارکان دولت ملاقات نمود در ضمن صحبت با سردار محمد یوسف خان پرسید: که آیا کدام سردار زاده یا خواهرزاده ایکه لیاقت همسری را با او داشته باشد سراغ دارد؟ سردار محمد یوسف خان فوراً بی بی حلیمه را که در آن زمان 15 یا 16 ساله و در حسن و جمال دلفریبی داشت بخاطر آورده او را به امیر عبدالرحمان خان معرفی نمود و چند روز بعد از ورود مشارالیه بکابل نکاح او با بی بی حلیمه بسته شد.

اولین کار او بعد از نکاح، بخشیدن مهر خویش به امیر عبدالرحمن خان بود و چند روز بعد از آن بدون اجازه شوهر به بندیکانه رفته حکم داد تا تمام محبوبین را رها کنند. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از این قضیه آگاهی یافت بر آشفت ولی نظر به علاقه و محبتی که بخانم جوان خود داشت او را بخشید از او قول گرفت که دوباره بدون مشوره و نصیحت او بچنین کارها اقدام ننماید.

بی بی حلیمه یک زن نهایت سخی و مهمان نواز بوده خانه او هرگز از مهمان و فقرا خالی نبود و همیشه در صدد کمک با غربا و بینوایان بود. حیات او با شوهرش بسیار بخوشی میگذشت، چه طوریکه قبلاً گفته شد امیر عبدالرحمن خان او را از صمیم قلب دوست داشت، خرسندی او را از هر چیز بالاتر میشمرد. محبت او به اندازه بود که اگر چه شاعر نبود و گاهی شعر نمیسرود تنها در وصف بی بی حلیمه که بر او لقب (بیو جان) را گذاشته بود، قطعه ذیل را گفت:

مهد علیا صدر کبیری بی بی عفت شیم
زانکه از عزت شهش خوانده عیال محترم

الحق از مادر نزاده دختری امزاد او

صاحب حلیم و جاه و مایه جود و کرم

بیو جان گردش و میله را بسیار دوست داشت، و هر سال از اول بهار تا زمانیکه برف زمین را می پوشاند، تقریباً هر روز بباغی رفته، روز را در آنجا میگذشتاند. در آن هنگام خودش و مصاحبین و نوکران زنانه لباس مردانه پوشیده بالای آن پالان سیاه دراز می انداختند و چهره را با نقاب سیاه عینک

دار میپوشانیدند. چون ببو جانی به شعر و ساز علاقه مفرضی داشت، هر شب بهترین نوازندگان و خوانندگان آن زمان را نزد خود خواسته تا نیمه شب بخوانند ن آنها گوش میداد و از مهارت ایشان لذت می برد.

وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از کابل عزیمت می نمود، ببو جان جانشین او بوده تمام امور دولتی را اداره میکرد و چون صاحب هوش و تدبیر خدا داد بود خوبی از این عهده بپیر ون می گردید.

ببو جان صاحب دو پسر گردید، ولی اولی در طفولیت از دنیا رفت. بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان این ملکه با وفا چندین سال در گلستان سرا ی کابل سکونت داشت ولی در اواخر حیات خود آنرا برای مکتب مستورات واگذار شده در قلعه هاشم خان اقامت گردید. وفات ببو جان ساعت چهار و نیم صبح روز چهارشنبه 20 جوزا سته 1304 هجری شمسی واقع شد و در جوار تمیم انصار رحمتالله علیه مدفون است.

چنانچه قبلاً گفته شده ببو جان طبع موزون داشت و گاهی شعر میسرود ولی متاسفانه اکثر اشعارش از بین رفته و جز چند بیتی که در اخبار (ارشاد النسوان) بطبع رسیده، چیزی باقی نمانده.

گویند روزی ضیا الملتی والدین امیر عبدالرحمن خان یکد سته نرگس برای او فرستاد و او برای ادای تشکر فرد ذیل را نوشت:

نرگس صد برگ از دست شهنشاهم رسید

بر سر خود ماند م و بر چشم تر مالید مش

این بیت نیز از اوست:

استقلال

از برای خدا بلند کنید

بر سر خود لوای استقلال

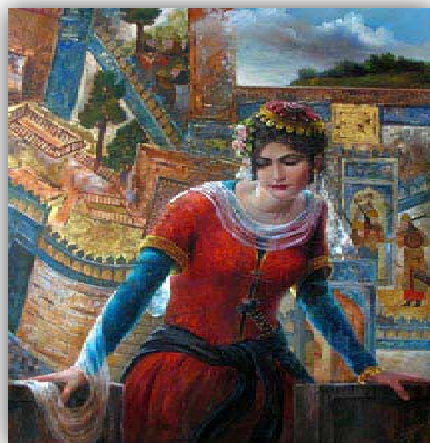
باد شیرین دهان ملت ما

یا رب از میوه های استقلال

میکشم بعد از این بدیده خود

سرمه از خاک پای استقلال.

حیاتی



حیاتی از اهل هرات و زوجه نور علیشاه بامی بود. اصل نامش (بی بی جانی) است و (حیاتی) تخلص میکرد. مشارالیها خیلی ذکی بود و قواعد شعری و عروض را از شوهر خود آموخت. بعد از وفات نور

علیشاه بی بی جانی با ملا محمد خراسانی ازدواج نمود. حیاتی اشعار خوبی میگفت و اگر مبالغه نباشد کلیات او بده هزار بیت میرسد.
این یک غزل از جمله اشعار اوست:
عجب شیرین لب لیلی عذاری کرده ام پیدا
درین ایام خوشحالم که یاری کرده ام پیدا
بیاد لعل شیرین میکنم چون کوهکن جانی
چو فرهاد از برای خویش کاری کرده ام پیدا
زیا افتادم از اندوه هجران چون کنم یا رب
که این اندوه از دست نگاری کرده ام پیدا
چو مجنون می نهم رو بر کف پای سگ کویش
که من دیوانه، نیکو غمگساری کرده ام پیدا
بیگدم صرف راه آن بت بیگانه وش کردم
"حیاتی" آنچه من در روزگاری کرده ام پیدا.

منابع مورد استفاده: دایرة المعارف آریانا، دایرة المعارف زرین، کلکیسون مجله ژوندون دهه شصت، زنان سخنور، هنرو مردم (بهنام)، گسترش زبان فارسی، پایگاه تاریخ و فرهنگ ایران، فرهنگ سرا، ویکی‌پدیا. تبیان ومقاله های انترنیتی و اثرهای چاپی و آرشیف شخصی نویسنده.

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با ذکر منبع و نام «اصالت» مجاز است

کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد

Copyright©2006Esalat

www.esalat.org